خلفای راشدین
از خلافت تا شهادت

تحقیق و تحلیلی کارشناسانه از رویدادهای عصر خلفای راشدین

تألیف:

دکتر صلاح عبدالفتاح الخالدی

مترجم:

عبدالعزیز سلیمی

عنوان کتاب: خلفای راشدین از خلافت تا شهادت

عنوان اصلی:

نویسنده: دکتر صلاح عبدالفتاح الخالدی

مترجم: عبدالعزیز سلیمی

موضوع: سیره و زندگینامه

نوبت انتشار: اول (دیجیتال)

تاریخ انتشار: آبان (عقرب) ۱۳۹۴شمسی، ۱۴۳۶ هجری، ۱۴۳۷ قمری

منبع:

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

مقدمه

إن الحمد لله، نحمده ونستعينه ونتوب إليه ونستغفره، ونعوذ بالله من شرور أنفسنا، ومن سيئات أعمالنا، من يهد الله فلا مضل له، ومن يضلل فلا هادي له. وأشهد أن لا إله إلا الله، وحده لا شريك له، وأشهد أن محمداً عبده ورسوله، صلوات الله وسلامه عليه، وعلى آله وصحبه أجمعين.

بررسی تاریخ و تحقیق در حوادث و رویدادهای آن هم مفید است و هم مؤثر. و برای کسی که به آن اقدام می‌نماید فواید و درس و عبرت‌های بسیاری را در پی دارد. از طرفی خداوند انسان‌ها را به تحقیق و بررسی سرگذشت و رویدادهای زندگی گذشتگان دستور فرموده و آنان را به توجه به پیام‌های و درس عبرت‌ها و فواید آن‌ها فراخوانده است.

تحقیق در چهارده قرن تاریخ اسلامی که عصر حاضر را هم شامل می‌شود به آن پیام و درست و عبرت‌ها و فواید تحقق می‌بخشد.

این تاریخ طولانی چهارده قرن، عبارت است از تاریخ مسلمانان به اعتبار افراد و ملت‌هایی که علیرغم جوانب مثبت و منفی و خوبی‌ها و بدی‌ها بر روی زمین زندگی نموده و می‌نمایند.

آری، چهارده قرنی که تاریخ مسلمانان است، نه تاریخ اسلام! حقیقتی که می‌خواهیم آن را مورد تأکید قرار بدهیم، حقیقتی که تعدادی از کینه‌توزان یا فریب‌خوردگان ازآن غفلت کرده و یا به مغالطه‌کاری پرداخته‌اند!.

تمامی تاریخ مسلمانان ضرورتاً تاریخ اسلام به شمار نمی‌آید، و نمی‌توان تاریخ مسلمانان را در مورد اسلام حکم و داور گردانید!.

تاریخ اسلام با تاریخ مسلمانان فرق و تفاوت دارد.

تاریخ مسلمانان همان حیات و زندگی خاصی است که مسلمانان داشته‌اند و رویدادهایی است که افراد و جماعت‌ها و حکومت‌ها و مردم آن‌ها را پدید آورده‌اند.

این که مسلمانان در فلان مقطع از تاریخ خود چگونه می‌زیسته‌اند و زندگی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و علمی ایشان چگونه بوده است؟ و در آن مدت وضع حکومت‌ها و مردم به چه صورتی بوده و تعامل ایشان با دیگر ملت‌ها بر اساس دوستی انجام می‌گرفته و توانایی و ناتوانی، وحدت و تفرقه، اطاعت و معصیت و دوری و نزدیکیشان از خداوند و التزام و عدم التزام ایشان به اسلام در چه حال و وضعی قرار داشته است؟.

این بدان معنی است که چهارده قرن تاریخ مسلمانان خوب و بد، خطا و صواب و صفحات سیاه و تاریک و صفحات سفید و تابناک وجود داشته است. همچنین در لابلای آن اموری شرم آور و دردناک و اندوهبار و مسایلی افتخارآمیز و خوشایند بوده و بسیاری از مظاهر قدرت و کرامت و حاکمیت مسلمین و از طرف دیگر صحنه‌هایی از خواری و درماندگی و درد و رنج وجود داشته است.

آشکارترین نمونه جوانب سیاه در تاریخ مسلمانان، تاریخ و واقعیت رسمی مسلمانان در عصر حاضر است!!.

وجود این همه تناقض‌ها و ناهماهنگی‌ها در تاریخ مسلمانان به هیچوجه غریب و تعجب‌برانگیز نیست، زیرا آنان نیز انسانند و به سان دیگر انسان‌ها در معرض خطا و صواب و نافرمانی و فرمانبرداری و ضعف و قوت و صعود و سقوط قرار دارند. ممکن است در مسیر حرکت و زندگی خودگاهی به سویی و در مواردی به سویی دیگر متمایل شوند.

خداوند حکیم چگونگی ارتباط مسلمانان با اسلام خویش را مقیاسی برای سنجش تاریخ ایشان قرار داده و تاریخ درخشان و روشنی‌بخش آنان را با قوت ارتباط افراد و جماعت‌ها و ملت‌ها و حکومت‌های آنان با اسلام پیوند داده است. هر گاه ارتباطشان با اسلام سست گردیده و از قله‌های عزت و سربلندی فرود آمده و در دامن خوف و خواری و خردی درافتاده‌اند. و تنها زمانی به آن منزلت بلند بازگشته‌اند که بار دیگر پیوند خود را با اسلام استوار نموده‌اند.

خداوند عمربن خطاب را مورد رحمت واسعۀ خویش قرار دهد که این معیار را در این سخنان خویش به ما ارایه نموده و می‌فرماید:

«ما مردمی بودیم که خداوند به وسیله اسلام به ما عزت بخشید، و هر گاه عزت خود را در راهی دیگر جستجو کنیم، خداوند ما را خوار و درمانده می‌گرداند».

تاریخ مسلمانان علیرغم زشتی‌ها و زیبایی‌هایش همین است. به درستی کسانی که همه آن بازمانده‌ها را تاریخ اسلام به شمار می‌آورند، در اشتباه بزرگی قرار دارند و در این میان این اسلام است که مظلوم واقع گردیده است!.

اسلام تمامی تاریخ مسلمانان را مورد اعتراف و اذعان قرار نمی‌دهد و بر روی صفحات سیاه آن که برخی از مسلمانان آن‌ها را نوشته‌اند و کم هم نیستند، مهر تأکید نمی‌گذارد و آن‌ها را مردود می‌شمارد و از آن‌ها اعلان برائت می‌نماید!.

تاریخ اسلام همان صفحات سفید و درخشانی است که مسلمانان آن‌ها را ترسیم نموده و تبلور قوت و عزت و حاکمیت آنها در شرایطی بوده که به راستی در راه هدایت اسلام گام برمی‌داشته‌اند.

اسلام تنها به آن مقطع پرافتخار اعتراف می‌نماید که مسلمانان در آن به خاطر التزام و ارتباط با دین خود زندگی همراه با عزت و سربلندی داشته‌اند. و تنها به رویدادهایی اعتراف می‌نماید، خود آنها را برای مسلمانان به وجود آورده و افتخاراتی که برای آنان آفریده و عزت و سربلندی‌هایی که به ایشان ارایه داده است!.

اما در شرایطی که به رهنمودها و ساز و کارها و راه حل‌های اسلام برای دستیابی به سعادت و سربلندی بی‌توجهی نموده و به دنبال سرابی فریبنده و در راهی ناهموار و هلاک‌کننده سرگردان شدند، اسلام بر نوع زندگی و دست‌آوردهای مختلف آنها مهر تأیید نمی‌نهد و نسبت به داده شدن آن امور را به خود نمی‌پسندد!.

این موضوع ما را به حقیقتی دیگر راهنمایی می‌کند و آن این است که تمامی تاریخ مسلمانان دارای تقدّس نیست و همهٔ رویدادها و حوادث آن پذیرفتنی نمی‌باشند. بر همین اساس بر پایه تعصب و یا تقدیس با حوادث تاریخی خویش برخورد نمی‌نماییم. و برای توجیه هم آنچه که گذشتگان انجام داده‌اند خود را به زحمت نمی‌اندازیم و بار مسئولیت همهٔ آنچه را که آنها عملی نموده‌اند بردوش نمی‌گیریم!.

تنها امور درست و نیک و مطلوبی که گذشتگان ما انجام داده‌اند برای ما پذیرفتنی می‌باشند. اما اشتباهات و به بیراهه رفتن‌های آنان برای ما قبول نمی‌باشند، و تنها به خاطر آنکه ایشان آنها را انجام می‌داده‌اند، بر رویشان مهر تأیید نمی‌نهیم. بلکه آنها را ناصواب دانسته و از آنها اعلان برائت می‌نماییم!.

برای تحقق این هدف و ارایه این خدمت این گزینه‌های تاریخی را از گذشتهٔ خویش انتخاب و به خوانندگان گرامی تقدیم می‌نماییم.

در تاریخ خویش تأملی می‌نماییم و اوقات و ساعاتی را با آن به سر می‌بریم، و صفحاتی از آن را ورق می‌زنیم وگزیده‌هایی از آن را برمی‌گزینیم، و خوشه‌هایی از باغ آن را برمی‌چینیم.

در لابلای این گزیده‌های تاریخ صفحات سفید و درخشن و نقاط سیاه و تاریکی وجود دارند. همچنین در ضمن آن اموری افتخارآمیز و شادی‌بخش و مسایلی شرم‌آور که مایه سرافکندگی و شرمساری است خودنمایی می‌کنند

در آن آلام و آرزوها و سلبیات و ایجابیات بسیاری وجود دارند!.

اما از همهٔ آن‌ها می‌توان بهره گرفت و عبرت آموخت!.

ما در برابر خوانندگان خود را به این تعهد پایبند دانسته‌ایم، که همهٔ صحنه‌ها و بخش‌های این گزیده‌های تاریخی را از صحیح‌ترین و راست و درست و پاکترین اخبار تاریخی و گفته‌ها و روایت‌ها انتخاب نماییم.

کتاب‌های تاریخی خود را گشوده‌ایم و از رویدادهای آن اطلاع پیدا نموده و ورق ورق آن را مورد بررسی قرار داده و پس از آن این گزیده‌های تاریخی را به خوانندگان محترم ارایه نموده‌ایم!.

هدف ما از بیان این اسرار و گزیده‌های تاریخی تسلی خاطر و داستان‌سرایی برای تفریح و سرگرمی نیست و نمی‌خواهیم که برای خوانندگان به صورت قصه و حکایت‌هایی برای پرکردن اوقات دربیاید.

بلکه در پی آنیم که در موردشان بیندیشیم و مورد بررسی و تحقیق و پژوهش قرار دهیم و از آنها پند و عبرت بگیریم!.

خواست خداوند بود که اولین حلقه از این گزیده‌های تاریخی در مورد بهترین انسان‌ها پس از رسول خداﷺ یعنی خلفای راشدین ﭫ شکل بگیرد.

صحنه‌های موجود پس از خلافت تا مرگ و شهادت و هر یک از آن‌ها را برای خوانندگان گرامی ارایه می‌کنیم. این که مسلمانان رهبر خویش را چگونه برمی‌گزیدند؟ و چگونه جانیان جان خویش را می‌گرفتند. و شهیدشان می‌کردند و به خداوند خویش می‌پیوستند!؟.

نمی‌دانم حلقه و زنجیرهٔ دوم از این گزیده‌های تاریخی کی آماده خواهد شد و در ارتباط با چه مسایلی سخن خواهیم گفت؟ زیرا گزیده‌های بسیاری نزد ما وجود دارند. اما این خداوند است که با خواست خویش امور را ترتیب می‌دهد و مقدّرات را معین می‌فرماید.

و صلی‌الله علی سیّدنا محمد و علی آله و صحبه وسلّم.

دکتر صلاح عبدالفتاح خالدی

پنجشنبه ۱۴۱۵/۱/۲۸ هـ. ق

۱۹۹۴/۷/۷ م

خلفای راشدین
از خلافت تا شهادت

خلفای راشدین
از خلافت تا شهادت

عصر خلفای راشدین بهترین مقطع از تاریخ اسلام به شمار می‌آید. و زمان حکومت ایشان مبارک‌ترین زمان و نسل آنان نسلی بوده که برای مسلمانان پس از خود الگو به شمار می‌آیند. حق هم این است، زیرا که آنان اصحاب و یاران رسول خدا بوده و قرآن در تعریف و تمجیدشان می‌فرماید:

﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ﴾ [التوبة: ۱۰۰].

«پیشگامان نخستین مهاجرین و انصار و کسانی که به نیکی روش آنان را در پیش گرفتند و راه ایشان را به خوبی پیمودند، خداوند از ایشان خشنود است».

خداوند متعال ما مسلمانان را به محبت و تمجید و دعای خیر و پاک گردانیدن قلب از حقد و کینه آنها دستور فرموده است:

﴿وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعۡدِهِمۡ يَقُولُونَ رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لَنَا وَلِإِخۡوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلۡإِيمَٰنِ﴾ [الحشر: ۱۰].

«کسانی که پس از مهاجرین و انصار به دنیا می‌آیند، می‌گویند: پروردگارا ما و برادران ما را که در ایمان آوردن بر ما پیشی گرفته‌اند، مورد مغفرت خویش قرار بده».

همچنین رسول خدا ﷺ در توصیف ایشان فرموده‌اند:

«خير القرون قرني، ثمّ الّذين يلونهم، ثمّ الذين يلونهم». «بهترین زمان زمانی است که من در آن زندگی می‌کنم، و پس از آن قرن و زمان‌هایی که می‌آیند».

خلافت سی ساله!

عصر خلفای راشدین سی سال تمام ادامه پیدا کرد و بعد از آن مقطع حاکمیت بنی‌امیه فرا رسید و بدین صورت آن فرموده رسول خداﷺ واقعیت پیدا نمود که:

«الخلافة بعدي ثلاثون سنة، ثم تكون ملكا». «خلافت پس از من سی سال ادامه خواهد یافت و پس از آن زمان حکومت پادشاهی فرا خواهد رسید».

عصر خلافت خلفای راشدین از ماه ربیع‌الأوّل سال یازدهم هجری – زمانی که با ابوبکر صدیق رضی الله عنه به عنوان خلیفه بیعت صورت گرفت – آغاز گردید، و در ماه ربیع‌الأوّل سال چهارم و یک هجری – زمانی که حسن‌بن علی رضی الله عنه به نفع معاویه‌بن ابی‌سفیان از خلافت کناره گرفت – سالی که به سال قحطی شهرت یافته بود، پایان یافت، و پس از تفرقۀ چندین ساله بسیاری از مسلمانان به حکومت معاویه تن دادند.

به همین علت بود که معاویه می‌گفت: «من آخرین خلیفه و اوّلین پادشاه هستم»!؟

در عصر خلفای راشدین اسلام شاهد گسترش همه جانبه و حرکت جهادی مبارکی بود. زیرا مجاهدان در بسیاری از ممالک حضور پیدا نمودند و با دشمنان دین خداوند به رویارویی پرداختند و کافران را از قدرت کنار کنار نهادند و زمینه را برای گرایش ملت‌های منطقه به اسلام فراهم نمودند.

توطئه‌های دشمنان

پیروزی‌های بسیاری که مسلمانان کسب کردند، سبب افزایش کینه‌توزی و انتقام‌جویی دشمنان اعم از یهود و مسیحیان و مجوسیان علیه اسلام و مسلمانان گردید و توطئه‌ها و برنامه‌ریزیهای بسیاری را علیه آنان تدارک دیدند!

آن کینه‌توزان همۀ تلاش خود را برای گسترش فساد و تباهی و ایجاد تفرقه و پراکندگی و تضعیف صفوف به هم پیوسته مسلمانان به کار گرفتند!

آنان در طرح‌ها و توطئه‌های خویش خلفای راشدین را در رأس اولویتهای اهداف خویش قرار دادند. و هر چند ابوبکر صدیق پس از خلافتی کوتاه مدت به مرگی طبیعی فوت نمود، اما دشمنان دین توانستند سه خلیفۀ دیگر یعنی عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم را ترور کنند. و آنان به مقام رفیع شهادت در پیشگاه خداوند نایل شوند!

عصری پرحادثه

عصر خلفای راشدین عصری مملو از رویدادها و تحولات بود، عصری که با حرکت جهادی عملی گسترده‌ای همراه گردید و از پربارترین و حاصل‌خیزترین مقطع تاریخ اسلام و غنی‌ترین آنها از نظر حوادث تلخ و شیرین به شمار می‌آید.

تاریخ‌نویسان همهٔ رویدادها و دگرگونی‌ها و حوادث ناگهانی آن مقطع تاریخی را نقل کرده و در کتاب‌های خویش به تفصیل آورده و در اختیار نسل‌های پس از خود قرار داده‌اند.

هر چند احزاب و فرقه‌هایی مانند: خوارج، معتزله، و مرجئه و غیره پس از عصر خلفای راشدین پدید آمدند، و هر یک از آنها برای مشروعیت حزب و مذهب و مسلک خود و اثبات حقانیت راهی که در پیش گرفته بودند، به عصر خلفای راشدین روی می‌آوردند!.

اما وقتی که اهل اهواء برای تأیید و تقویت حزب خویش در زندگی اصحاب رسول خدا ﷺ چیزی را به دست نمی‌آوردند، اقدام به جعل روایات و سرهم کردن اخبار تاریخی نموده و آنها را به دروغ و تهمت به اصحاب نسبت می‌دادند.

در کنار روایات و تاریخ‌نویسان صادق و مورد اعتماد که صادقانه و امانت‌دارانه و عالمانه اخبار و حوادث زندگی اصحاب را نقل می‌نمودند و مسلمانان آن‌ها را ثبت و ضبط کرده و پذیرفته و مورد اعتماد قرار می‌دادند، راویان دروغ‌پرداز و حدیث‌سازی گمراه وجود داشتند که به جعل دروغ و افتراهای بسیاری پرداختند و آنها را به اصحاب نسبت داده و در میان مردم ترویج می‌نمودند، البته مورخانی مسلمان در جریان آن دروغ‌پراکنی‌ها و روایت‌سازی‌ها قرار داشتند!.

تاریخ‌نویسان نخستین مانند امام طبری همهٔ اخبار و روایات مربوط به عصر خلفای راشدین را صرف‌نظر از صحت و سقم آنها و اینکه توسط راویان صادق و مورد اعتماد و یا جاعلان و دروغ‌پردازان در اختیار او قرار گرفته بودند و ثبت و تدوین می‌کردند.

آنان در کتابهای خود حجم بسیار زیادی از اخبار و روایات را گردآوری کرده و درست و نادرست را با هم درآمیختند، و آنها را از یکدیگر جدا نکردند و اقدامی را در مورد «تخریج» آن روایت‌ها و تحقیق در مورد راویان آنها صورت ندادند.

در عین حال همراه با آن روایت‌ها نام راویان را ذکر کرده و گاهی روایات مربوط به یک واقعه را به چندین صورت کاملاً متضاد و متعارض با هم نقل نموده‌اند.

أمانت علمی

این که مورخان همۀ آن روایت‌ها و خبرها را آورده‌اند، به معنای وثوق و اطمینان به همۀ آنها و قابل قبول بودن محتوایشان نبوده است. بلکه آن اقدام ایشان در جهت «امانت‌داری علمی» بوده که آنان به تدوین و ثبت همه آنچه که در اختیار ایشان قرار گرفته – صرفنظر از راست و دروغ و حق و باطل بودن و یا عدالت و صداقت یا متهم بودن به عدم صداقت و اعتماد راویان آنها – اقدام کرده‌اند!.

آنان به خوانندگان کتابهای خود حق انتخاب داده‌اند که از میان همۀ آن روایت‌ها صحیح‌ترین آنها را بپذیرند و روایت‌های جعلی و دروغ را کنار بگذارند.

خود آنان مردم را به عدم پذیرش و عدم اعتماد به همۀ آنچه که نقل کرده‌اند، فراخوانده و به صراحت این موضوع را یادآور شده‌اند که در کتابهای ایشان روایت‌های باطل و دروغ بسیاری وجود دارند! و لازم است خوانندگان به خوبی در موردشان تحقیق و بررسی بنمایند و بر اساس معیار درست و دقیق قواعد علم «جرح و تعدیل» آنها را مورد ارزیابی قرار بدهند. دانشی که پیشگامان علم حدیث – آنانی که احادیث رسول خدا حفظ کرده و در تشخیص حدیث صحیح و حسن از ضعیف موضوع تخصصی داشته‌اند – آن را وضع کرده‌اند!.

درهم آمیختن حق و باطل

بسیاری از مطالعه‌کنندگان کتاب‌های تاریخ اسلام از جمله کتاب تاریخ طبری و توصیه‌های آن بزرگان و پیشگامان علم تاریخ را مورد بی‌توجهی قرار داده، و همۀ وسایل موجود در کتاب‌های ایشان پذیرفته و با اعتماد به آنها مطالب را نقل می‌نمایند، حتی از نقل و بحث در مورد روایت‌های دورغ و ضعیف جاعلان روایت خودداری نمی‌کنند!.

حتی آن مسایل نادرست و وضع شده را به اصحاب رسول خداﷺ نسبت داده و آنها را به عنوان منابع تاریخی ثابت و معلومات تاریخی مورد اطمینان و دورنمای واقعی از مقطع تاریخی زندگی خلفای راشدین تصور کرده‌اند!.

به همین سبب به نتایج نادرستی رسیده و جرایم و منکرات زیادی را به اصحاب بزرگوار رسول خداﷺ نسبت داده‌اند.

کینه‌توزان و غرض‌ورزان از یک طرف و از طرف دیگر غافلان و فریب‌خوردگان مسلمان در این عصر وارد میدان گردیده، و به همۀ نوشته‌های تاریخی در مورد صدر

اسلام که با فراق و کشش‌های ایشان سازگاری دارند، و در واقع چهرۀ نازیبای از مقطع زمانی خلافت خلفای راشدین را نشان می‌دهند، روی آورده و آن افتراها را در نوشته‌ها و کتابهای خود آورده و ادعا می‌کنند که آن مطالب مطالبی علمی و اصولی می‌باشند! و پس از تحقیق و بررسی کارشناسانه به آنها دست یافته‌اند، و خوانندگان کتاب‌های خود را به قبول و اعتماد به آن‌ها فرامی‌خوانند!؟.

این گونه نوشته و کتاب‌ها در بین مسلمانان معاصر گسترش پیدا نموده و از آن فرهنگی تاریخی ساخته و پرداخته و آنها را معلومات صحیح تاریخی در رابطه با عصر اصحاب رسول خدا گمان می‌کنند!.

اما تعدادی از دوستان که کتاب‌های آنگونه نویسندگان معاصر را مطالعه می‌کنند و از روایت‌های جعلی در کتاب‌های تاریخ پیشینیان اطلاع دارند، با بهره‌گیری از فطرت سالم و فراست دقیق خود، آن مسایل را زیر سؤال می‌برند و جعلی بودنشان را برملا می‌سازند، و به دنبال آن در مورد حقیقت موضوع تحقیق و جستجو می‌نمایند.

در بسیاری از موارد پرسش‌های صادقانه‌ای از طرف برادران مخلص در ارتباط با رویدادهای عصر اصحاب بزرگوار با ما در میان نهاده می‌شود، که به آنها پاسخ می‌دهیم و حقیقت موضوع را بیان می‌نماییم!.

ضرورت آگاهی از حوادث عصر خلفای راشدین

بر همین اساس احساس نمودیم که در مورد ارایه مطالب تاریخی مختصری راجع به برخی از حوادث مهم و حساس که در عصر خلفای راشدین روی داده نیاز مبرمی وجود دارد، به ویژه حوادث که با سخت‌ترین و خطرناک‌ترین توطئه‌های دشمنان همراه بوده، و پس از آن دروغ‌پراکنی‌ها و افتراهای بسیاری در موردشان انجام گرفته و بر اساس آنها تحلیل‌های مختلفی صورت گرفته و احکام متفاوتی صادر گردیده‌اند.

ما از میان آنها مقطع «از خلافت تا شهادت» خلفای راشدین را برگزیده‌ایم، تا از آن تصویری کلّی و دورنما و صحنه‌های کوتاهی را ارایه نماییم. ما در این اقدام خویش به روایت‌های صحیح و قابل قبول اعتماد نموده و روایت‌های جعلی و نادرست را کنار نهاده‌ایم.

هدف از ارایه این گزیده‌های تاریخی در رابطه با «خلافت و شهادت» خلفای راشدین، نقد روایت‌های موضوع و تبیین دروغ بودن روایت‌های روایان روایت‌ساز و

بررسی مضامین آن دروغ‌پراکنی‌ها و بررسی علمی و اصولی آنها و افشار یاوه‌گویی‌ها و دروغ‌ها و تهمت‌های موجود در آنها نبوده است.

ما در پی نوشتن «منازعات تاریخی» نبوده‌ایم، هر چند این موضوع با تحقیق بررسی و تصفیه و کنکاش پیوندی مستقیم دارد، اما امیدوارم که خداوند محققین و متخصصین را برای تحقیق و تألیف در ارتباط با این موضوع یاری فرماید!.

هدف اصلی ما ارایه دورنمای کلّی برگرفته شده از خلاصهٔ روایت‌های صحیح برای خوانندگان گرامی است، تا توشه‌ای علمی و محصولی فرهنگی بگردد و آنان خود را به آن مسلح نمایند، و با مواد تاریخی آن کاخ دانش تاریخی خود را بسازند!

ما بر این باوریم که در زمینه‌ی همه‌ی موضوع‌های مربوط به عقیده، تفسیر، حدیث، تاریخ، فقه و لغت در دو جهت کتابت ضرورت دارد:

با ارایه خلاصه‌ای علمی و اصولی لازم است در جهت «مثبت و سازنده» کار کرد، تا برای خوانندهٔ مسلمان به صورت علم و معرفت قابل قبول دربیاید:

از طرف دیگر با بیان دیدگاه‌های مردود و در رابطه با موضوع مورد نظر و نقد نقض و بیان باطل و افترا و نادرست بودنشان تلاش کرد. تا با این عملکرد علمی و انتقادی فرهنگی، خوانندهٔ مسلمان در مورد آنها با هوشیاری عمل کند و فریبشان را نخورد.

اما چیزی که در عرصهٔ «میراث فرهنگی اسلامی» ما جای تأسف دارد، این است که بیشتر تألیفات علما و محققین مسلمان در زمینه علوم مختلف اسلامی تنها در جهت دوم یعنی رویکرد و انتقاد قرار گرفته‌اند، این کار هر چند مطلوب و ضروری است، اما همهٔ کار و مسئولیت به شمار نمی‌آید!.

کتاب‌هایی که در رابطه با روش «مثبت و سازنده» در ارتباط با هر موضوعی نوشته شده باشند، اگر نادرست نباشند، بسیار اندک‌اند.

این ملاحظه‌ای بود که یادآوریش را در رابطه با این گزیده‌های تاریخی راجع به «خلافت تا شهادت» خلفای راشدین لازم دانستیم که ما روش علمی اولی را در پیش گرفته و هدف ارایه توشه‌ی مثبت تاریخی بوده است.

وقتی به کتاب‌های تاریخی قدیمی مراجعه نمودیم، با انبوهی از روایت‌ها و اخبار متفاوت و ناسازگار با هم روبرو گردیدیم. که بسیاری از آن‌ها تکراری و تعدادی از آنها گفتار و کردارهایی را به اصحاب بزرگوار رسول خدا ﷺ نسبت می‌دهند که به هیچوجه با ایمان و آگاهی و پرهیزکاری و روح برادری و حاکم بر ایشان سازگاری ندارند و برخی

دیگر از آنها روایت‌های است که جاعلان و دروغ‌سازان آنها را از طرف خود ساخته و پرداخته‌اند!.

تعدادی از روایت‌ها صحیح و حقیقی بوده که توسط اشخاص صادق و مورد اعتماد روایت گردیده‌اند، و دورنمایی ازحق و انصاف و در پیش گرفتن روش علمی و اصول تحقیقی در آنها مشاهده می‌شود.

ما در برابر خود همهٔی این امور را مشاهده می‌کردیم، اما همهٔی سعی خود را برای حسن انتخاب و گزینش علمی و بر گرفتن درست‌ترین روایت‌هایی که توسط راویان مورد اعتماد نقل گردیده‌و با ایمان و تقوای اصحاب رسول خدا سازگاری دارند، به کار گرفته‌ایم.

اعتماد به روایت‌های صحیح و مقبول

ما در این راه از دیدگاه‌های پیشگامان علم تاریخ و مصنفین آن و روایت‌های مورد اعتماد علمای متخصصین علم حدیث یاری گرفته‌ایم و به روایت‌های مورد اعتماد ایشان اعتماد نموده و آنچه را که برای آنها قابل قبول بوده پذیرفته و آنچه را که مردود دانسته‌اند، مردود شمرده‌ایم! ما در زمینهٔی گزینش و انتخاب روایت‌ها از اهل علم و تخصص تبعیت کرده‌ایم!.

اولین و مهم‌ترین مرجع ما کتاب «تاریخ‌الأمم والـملوك» پیشوای مورّخین ابن جریر طبری رحمه‌الله می‌باشد. و نسخه‌ای را که مورد استفاده قرار داده‌ایم، نسخه‌ای است که توسط محمد ابوالفضل ابراهیم چاپ و منتشر گردیده است.

امام ابوجعفر طبری همهٔی اخبار و روایت‌های صحیح و ناصحیح و حقیقی و جعلی را در کتاب خود آورده و ثبت و ضبط نموده و خوانندهٔ کتاب خود را به گزینش علمی و تحقیقی آنها فراخوانده است.

از میان آن روایت‌ها ما صحیح‌ترین و مطمئن‌ترین آنها را با اعتماد به حاصل تحقیق علمای متخصص انتخاب کرده‌ایم!.

همچنین مهمترین کتاب‌هایی که برای تحقیق در مورد روایت‌های موجود در تاریخ طبری از آنها بهره گرفته‌ایم عبارتند از:

۱- «البداية والنهاية» مورّخ و محدّث بزرگ امام ابن کثیر.

۲- «الكامل في التاريخ» مورّخ بزرگ ابن الأثیر.

ما بیشتر مطالبی را که ابن کثیر آورده نقل نموده و بیشتر آنچه را که برای او قابل قبول بوده، پذیرفته‌ایم. زیرا او مورّخی منصف و محدثی متخصص بوده و پایه‌ی کار او در مورد تاریخ خلفای راشدین روایت‌های صحیح موجود در کتاب «تاریخ‌الأمم والملوک» امام جعفر طبری بوده است.

همچنین در مورد رویدادهای عصر خلافت عثمان بن عفان و علی‌بن ابی‌طالب رضی الله عنهما از دو کتاب زیر نیز استفاده کرده‌ایم:

۱- «العواصم من القواصم» نوشته امام قاضی ابوبکر محمدبن عبدالله، مشهور به ابن العربی مالکی، که در آن به بررسی عملکرد اصحاب پس از رسول خدا ﷺ پرداخته است. کتابی که استاد مجددالدین خطیب ملاحظات و حواشی علمی و تحقیقی ارزنده‌ای را بر آن نوشته، کتابی که هیچ مسلمان اهل مطالعه و تحقیقی از آن بی‌نیاز نیست.

۲- کتاب «الخلیفه الـمفتری علیه: عثمان بن عفان» تألیف مورخ مشهور استاد محمد صادق عرجون رحمه الله تعالی، که به بررسی بسیاری از شک و شبهه‌های مربوط به آن خلیفه بزرگوار پرداخته و ابهام‌های موجود در آنها را بر طرف نموده است.

ترتیب طبیعی رویدادها

با استفاده از معیارها و قواعد و روش امام ابن کثیر، دوردست‌های صحیح موجود در تاریخ طبری را انتخاب کرده‌ایم، و در این میان کار من مرتب نمودن حوادثی است که زنجیروار روی داده و ایجاد ارتباط و هماهنگی میان آنها و قراردادن آنها در بافت و ساختاری ادبی و سازگار با روش نگارش در دنیای معاصر بوده است.

بدین معنی که گاهی در ساختار کلام و از طریق اضافه نمودن تعدادی کلمات عبارات در جهت وضوح و رسایی هر چه بیشتر روایتی که نقل کرده یا صحنه‌ای که آن را تصویر نمود، دخل و تصرف نموده‌ام، هدف از آن صرفاً آشکار شدن موضوع برای خواننده بوده است و بس! آنچه را که من اضافه کرده‌ام، به هیچوجه معلومات جدیدی را بر آنچه که گذشتگان گفته‌اند، اضافه نمی‌کنند، بلکه تنها در راستای تأکید و توضیح هر چه بهتر موضوع است و بس!.

می‌دانیم که علمای حدیث روایت معنای احادیث رسول خدا را بدون آنکه افکار و معلومات جدیدی به آنها اضافه شود را جایز شمرده‌اند. وقتی چنین چیزی در مورد

احادیث رسول خدا ﷺ جایز باشد، به طریق أولی در مورد روایت‌های تاریخی مربوط به اصحاب بزرگوار جایز می‌باشد!.

بخش‌های پنجگانه کتاب

مطالبی را که از کتاب‌های تاریخ طبری و تاریخ ابن کثیر برگزیده‌ایم به پنج بخش تقسیم کرده‌ایم:

بخش اول: ایام بیماری و لحظات پایانی عمر رسول خدا ﷺ و نقل همه مسایل و رویدادهای پنج روز آخر زندگی مبارک ایشان و همراهی با لحظات آخر عمر رسول خدا ﷺ و اثرات مرگ او بر اصحاب و سپس غسل و کفن و نماز بر پیکر مبارک و بعد از آن دفن ایشان.

اساس کار ما در ارتبط با این امور روایت‌های صحیح بوده است و که امام ابن‌کثیر از صحیح‌ترین احادیث نقل نموده است.

هدف من از این اقدم تصویری درست از بیماری و وفات رسول خدا ﷺ برای خوانندگان گرامی است، تصویری که بر اساس روایت‌های صحیح بوده و روایت‌های نادرست را که عده‌ای تنها به خاطر تحریک احساسات و عواطف مستمعین و خوانندگان نقل می‌نمایند، کنار نهاده‌ایم.

این بخش به این هدف به روزهای پایانی عمر با برکت رسول خدا ﷺ اختصاص داده‌ام تا پایه و پیش زمینه‌ای برای مسایل بعد از آن و تعیین حضرت ابوبکر صدیق به عنوان خلیفه و جانشین ایشان باشد.

بخش دوم: به حضرت ابوبکر صدیق از خلافت تا وفات اختصاص دارد. که در آن رویدادها و صحنه‌های مربوط به گردهم‌آیی بزرگان اصحاب را در «سقیفۀ بنی ساعده» و پیامدهای آن را که عبارتند از انتخاب حضرت ابوبکر به عنوان جانشین رسول خدا و بیعت اصحاب و در پیشاپیش ایشان دوباره بیعت حضرت علی رضی الله عنه را آورده‌ایم.

در این بخش به نمونه‌هایی از حل و فصل حکیمانه امور توسط حضرت ابوبکر و توفیق الهی برای او در جهت حل مشکلات و مسایل بزرگی مانند: قضیۀ ارتش اسامه، پدیده ارتداد و خودداری عده‌ای از دادن زکات، اشاره کرده‌ایم.

پس از آن به ارایه تصویر درستی از بیماری و احتضار و وفات و سپس کفن و دفن او پرداخته‌ام.

به این مطلب که برخی از مورخین گفته‌اند: ابوبکر ﷺ بر اثر سمی که دشمنان بر غذای او ریخته بودند، فوت کرده اهمیتی نداد و آن را نپذیرفته‌ام، و دیدگاه آن دسته از مورّخان را درست دانسته‌ام که او با مرگ طبیعی و پایان عمر مقدّر فوت کرده است.

هر چند که حضرت ابوبکرﷺ عملاً به شهادت نرسید، اما ما عنوان کتاب را «خلفای راشدین: از خلافت تا شهادت» به قول علمای لغت از «باب تغلیب» تعیین کرده‌ایم، زیرا از بین چهار خلیفه راشدین، سه نفر ایشان به شهادت رسیده‌اند.

بخش سوم: به زندگی حضرت عمر بن خطاب ﷺ از زمان به دست گرفتن زمام خلافت تا وقت شهادت او اختصاص دارد، که در آن به تفصیل در مورد بیعت با او، مهمترین عملکردهایش از سال‌های خلافت، و بعد از آن در مورد توطئه ترور او – که خود آن را احساس نموده بود – سخن خواهیم گفت، او نمی‌دانست که پس از مرگش فتنه و آشوب در میان امت اسلامی گسترش پیدا خواهد کرد.

پس از آن در مورد مثلت توطئه و طرح ترور خلیفه، یعنی مثلت کینه‌تور: یهودی، مسیحی و مجوسی به تفصیل سخن گفته و بخش‌هایی از صحنه‌ها و برنامه‌های توطئه ترور او را توسط ابولؤلؤ ارایه داده‌ام و بعد از آن در مورد وضع و حال امیرالمؤمنین عمر بن خطاب در حال مرگ و اختضار و صحبت‌های او و شهادتش صحبت کرده‌ام.

بخش چهارم: به زندگی حضرت عثمان بن عفان ﷺ از خلافت تا شهادت مربوط می‌شود. که در آن به تفصیل در مورد رویداد تشکیل شورایی که توسط عبدالرحمن بن عوف ترتیب داده شد و به بیعت با حضرت عثمان انجامید سخن گفته‌ام.

در مورد ارایه تصویری گویا و روشن از حوادث مربوط به فتنه و بلوای بزرگی که شش سال پس از خلافت حضرت عثمان آغاز گردید با تأمل و تفصیل سخن گفته و سیر حوادث آن را یکی پس از دیگری و تمامی صحنه‌های آن را – از همان زمانی که شرارهٔ آن را کوفه و بصره آغاز گردید و پس از یهودیان کینه‌توز از آن به نفع خود هیزم می‌نهاد – به تفصیل مورد بررسی قرار داده‌ام.

یهودی توطئه‌گر و کارکشته‌ای که توانست آدم‌های هرزه و دزد و راهزن و علاقمندان به مقام و منصب را به خدمت بگیرد و از انسان‌های خام و جاعل عرب و مسلمان استفاده کند، و از همهٔی آنها در جهت ایجاد فساد و تباهی در زندگی مسلمانان و ایجاد تزلزل در نظام اجتماعی و سیاسی و کشتن خلیفهٔ مسلمانان بهره‌برداری کندا!

گام‌ها و حرکت‌های سازمان یافتهٔ «گروه سبأیه» را که توسط عبدالله بن سبا پایه‌گذاری گردیده و فعالیت‌های شاخه‌های آن را در مصر و کوفه و بصره مورد تحقیق و بررسی قرار داده و در مورد مهم‌ترین اتباع و حامیان آن سخن گفته‌ام.

همچنین طرح‌های «گروه سبأیه» را در راستای ترویج تهمت و شایعه‌پراکنی علیه عثمان بن عفان ﷺ و استاداران او و هجوم آنها به شهر مدینه و اشغال چهل روزهٔ آن توسط ایشان را مورد توجه و بررسی قرار داده‌ام.

حوادث مربوط به آخرین روزهای محاصرهٔ شهر مدینه را به طور مفصل ذکر کرده‌ام. همچنین همهٔ سعی خود را برای ارایه تصویری گویا از آخرین روزهای زندگی حضرت عثمان ﷺ و اشغال سریع منزل او توسط گروه عبدالله بن سبأ و پس از ترور خلیفه توسط آنان به کار برده‌ام، و بعد از آن صحنه‌های مربوط به نماز میّت و دفن او را به تصویر کشیده‌ام!.

بخش پنجم: به زندگی امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب ﷺ از آغاز خلافت تا شهادت اختصاص دارد و سرنخ آن را از همان روزی که حضرت عثمان به شهادت رسید در دست گرفته و رویدادهای مربوط به انتخاب علی بن ابی طالب را به عنوان خلیفه و مهم‌ترین گفتگوها و مشاوره‌هایی را که گروه سبأیه با بزرگان اصحاب انجام داده و پس از آن توسل اصحاب به حضرت علی و اصرارشان در مورد قبول خلافت در جهت نجات امت اسلامی و اقدام ایثارگرانه و فداکارانه آن بزرگوار برای پذیرش آن مسئولیت علیرغم آگاهی او از پیامدها و نتایج قبول آن، سخن گفته‌ام.

از طرف دیگر به بررسی جوانبی از مخالفت و اعتراضی تعدادی از اصحاب مانند طلحه و زبیر و عایشه ﷺ و عدم اطاعت کسانی مانند: معاویه و عمروبن عاص از حضرت زید و سعد بن ابی وقاص و فراخوانی به پرهیز از جنگ و رویارویی توسط اصحابی مانند: ابوموسی اشعری و عمران بن حصین، و سردرگمی کسانی مانند قعقعاع بن عمرو تمیمی و علاقه‌مندی تعدادی از اصحاب مانند: عمار بن یاسر و عبدالله بن عباس ﷺ در مورد حمایت از حضرت علی، خواهیم پرداخت.

برای روشن شدن حرکت‌های مرموز سبأیه در میان لشکریان خلیفه و تلاش‌های بسیار ایشان برای ایجاد فتنه و چند دستگی در میان مسلمانان و خنثی کردن تلاش‌هایی که برای ایجاد آشتی صورت می‌گرفت – همانند کاری که در رابطه با «جنگ جمل» صورت دادند، همهٔ سعی خود را به کار برده‌ام، همچنین به بیان نقش

گروه عبدالله بن سبأ در چندین برابر کردن مشکلات حضرت علی ﷺ و تضعیف موانع او در برابر دیگران، با بهره‌گیری از وجودشان در میان لشکریان او و دیدگاه حضرت علی در این مورد نپرداخته‌ام.

از طرف دیگر به طور دقیق فعالیت‌هایی را که در کوفه برای ریشه‌کن نمودن «گروه سازمان‌یافته سبأیان» - قبل و بعد از جنگ جمل – در بصره صورت می‌گرفته، پیگیری نموده و پس از آن سرکوب شدن آن سازمان توطئه‌گر در جنگ صفین، و کشته شدن تعدادی از نجات‌یافته‌گان آن تشکیل پس از جنگ صفین، مانند: کشته شدن اشترنخعی در راه رفتن به مصر و حرقوص‌بن‌زهیر همراه با خوارج را مورد بررسی قرار داده‌ام!!.

خلاصه‌ای از رویدادهای بصره و جنگ جمل و کشته شدن طلحه بن عبیدالله و زبیربن عوام ﷺ را آورده‌ام.

همچنین به صورت خلاصه و کلّی رویدادهای مربوط به جنگ صفین و پیامدهای آن از جمله فراخوانی برای حکمیت را ذکر کرده و مسایل مربوط به نشست طرفین تحکیم- یعنی ابوموسی اشعری و عمربن عاص را در «أذرح» و آنچه را که در مورد آن اتفاق نظر پیدا کردند، اموری که مسلمانان بعدها آنرا به اجرا نگذاشتند، پیگیری کرده‌ام.

نزاع خوارج با حضرت علی ﷺ

در رابطه با چالش سختی که در نهایت حضرت علی از طرف خوارج با آن مواجه شده بود، خود را در کنار او احساس کرده و به طور خلاصه در مورد تحولات سریع پدیدۀ خوارج از همان زمانی که در جنگ صفین با حضرت علی به رویارویی پرداختند و به خاطر قبول نتیجۀ حکمیت حکم کفر آن بزرگوار را صادر کردند و پس از آن او را تنها گذاشتند، و سپس، کشته شدن بیشتر آنها در جنگ «نهروان» سخن گفته‌ام.

در نهایت به بررسی توطئه‌های خوارج علیه حضرت علی ﷺ توسط عبدالرحمن بن ملجم مرادی – که در نهایت توانست با ضربه‌هایی کاری آن بزرگوار را به شهادت برساند – پرداخته‌ام.

با ساعت‌ها و لحظات پایانی عمر امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب که با شهادت او پایان یافت خود را همراه نموده و سپس تصویری از نماز میت و کفن و دفن آن بزرگوار را ارایه داده‌ام.

خلافت حسن بن علی ﷺ

خواستم با یادآوری خلاصه‌ای از جریان خلافت حسن بن علی و اسباب و عواملی که او را مصالحه با معاویه وادار نمود و تصمیم گرفت که از خلافت به نفع معاویه کنار برود، و پیش‌بینی‌های رسول خداﷺ در این مورد، این بخش از کتاب را به پایان ببرم.

اما آخرین صحنه از آن حوادث و رویدادها با موضوع بیعت با معاویه‌بن ابی سفیان در سال قحطی که نقطه پایان خلافت راشده و سرآغاز عصر ملوکیت و سلطنت بود، پایان می‌پذیرد.

به خاطر توفیق و فضل و یاری خداوند برای انجام این کار او را حمد و ستایش می‌نمایم!.

صلاح عبدالفتاح الخالدی

بخش اول:
بیماری و وفات رسول خدا ﷺ

پس از حجّة الوداع

رسول خدا ﷺ تنها حج خود را در سال دهم هجری که – به حجة الوداع شهرت یافت– انجام داد.

در اواخر ماه ذی‌الحجه همان سال که به مدینه بازگشت و بقیه ماه ذی‌الحجه و ماه‌های محرم و صفر سال یازدهم را در مدینه سپری نمود.

در ماه صفر سال یازدهم رسول خدا سپاهی را از مجاهدین اسلام سروسامان داد و اسامه‌بن زید را به عنوان فرماندهٔ آن تعیین فرمود.

رسول خدا به اسامه دستور فرمود که به طرف شام حرکت کند، و با رومیان و اعراب «غساسنه» که با آنان همکاری می‌کردند، در «بلقاء» به رویارویی بپردازد. و انتقام پدر خود زید بن حارثه را که در جنگ «مؤته» به شهادت رسیده بود از آنان بگیرد!.

در میان سپاه اسامه تعدادی از بزرگان مهاجرین و انصار، از جمله عمربن خطاب رضی الله عنه حضور داشتند.

ظاهراً تعدادی از ایشان به خاطر نوجوانی اسامه بن زید در مورد فرماندهی او نظر دیگری داشتند، اما رسول خدا ﷺ فرمودند: «اگر فرماندهی او را زیر سؤال ببرید، در واقع مثل این است که فرماندهی پدرش را زیر سؤال برده باشید، اما سوگند به خداوند او شایستگی فرماندهی را داشت و برای من از جمله محبوب‌ترین مردم بود، و اسامه نیز برای من یکی از محبوب‌ترین انسان هاست»[1].

۱– البدایة والنهایة: ابن کثیر ج ۵ ص ۲۲۳ - ۲۲۴.

بیماری رسول خدا ﷺ

ارسال سپاه اسامه آخرین اقدام رسول خدا ﷺ به شمار می‌آید، سپاه اسامه در منطقه «جُرف» نزدیک مدینه تجمع نموده و به خاطر بیماری رسول خدا ﷺ در آن محل منتظر ماند، و حرکت به سوی شام را در حالی که رسول خدا ﷺ به سختی بیمار بود مناسب نمی‌دید[۱].

بیماری رسول خدا از آخرین روزهای ماه صفر سال یازدهم هجری آغاز گردیده بود.

رفتن به بقیع

در اول ماه ربیع‌الأول و حدود دو هفته قبل از وفات، رسول خدا به دیدار از قبرستان «بقیع الغرقد» که بزرگان اصحاب در آن مدفون بودند، رفتند و برای آنان در پیشگاه خداوند طلب مغفرت نموده و برایشان دعا فرمود.

دیدار از قبرستان بقیع در نیمه‌ی شب انجام گرفت، و بامداد همان شب بود که بیماری رسول خدا ﷺ آغاز گردید.

زهری از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه بن سعودو او از عایشه رضی الله عنها روایت نموده که گفته است: «وقتی رسول خدا از بقیع بازگشت، من اندکی سردرد داشتم، هنگامی به منزل رسید متوجه شد که از سردرد می‌نالم، فرمود: عایشه، به راستی من هم سرم درد می‌کند! سپس فرمود: عایشه! اگر تو قبل از من بمیری، و همهٔ کارهای مربوط به کفن و نماز و دفن تو را خود انجام دهم چه می‌شود؟ گفتم: والله فکر می‌کنم اگر چنین بشود، پس از دفن من به منزلم باز می‌گردی و با یکی از همسرانت خلوت می‌کنی و خوش می‌گذرانی!.

رسول خدا از این سخن من خندید»!.

اقامت در منزل عایشه رضی الله عنها

بیماری رسول خدا ﷺ در حالی که به منزل همسرانش سر می‌زد، بیشتر می‌گردید، و هنگامی که در منزل «میمونه» رضی الله عنها بود، درد او سخت‌تر شد![۲].

۱- البداية والنهاية: ابن كثير ج ۵ ص ۲۲۳ - ۲۲۴.

۲- البداية والنهاية: ابن كثير ج ۵ ص ۲۲۳ - ۲۲۴.

عایشه ؅ می‌فرماید: «رسول خدا ﷺ برای ماندن در منزل من از دیگر همسران خود اجازه خواست و آنان موافقت کردند».

رسول خدا در حالی که بیمار، و با پارچه‌ای سر خویش را بسته بود، با کمک عمویش عباس و علی‌بن ابی‌طالب ؓ و در شرایطی که از شدت درد پاهای مبارکش بر زمین کشیده می‌شد، از منزل میمونه به منزل عایشه ؅ آمده و تا روزی که وفات یافت در آنجا باقی ماند[1].

عروه بن زبیر از خاله‌اش عایشه ؅ روایت نموده که گفته است: وقتی رسول خدا جایی از بدنش درد می‌کرد، دو سورۀ معوذتین را می‌خواند و در دستان خود می‌دمید و با آنها بدنش را مسح می‌فرمود، اما در آن روزهای آخر عمر مبارکشان من سورهای معوذتین را می‌خواندم و دست‌هایش را بر روی بدن او می‌کشیدم.

عروه ؅ همچنین از عایشه ؅ نقل می‌نماید که: رسول خداﷺ در آن روزهای آخر عمر فرمود: عایشه! از آن زمان تا اکنون درد آن غذایی را که در خیبر به من داده‌اند، احساس می‌کنم، انگار شاهرگ گردنم از درد دارند پاره می‌شوند!؟.

اشاره رسول خدا ﷺ به ماجرای زنی یهودی بود که مقداری گوشت پخته شدۀ گوسفندی را سمی نموده و در روز فتح خیبر آن را نزد رسول خداﷺ آورد و رسول خدا یک لقمه از آن را برداشت و در دهان نهاد و سپس آن را بیرون آورده و بر زمین اندخت. و فرمود: این تکه گوشت گوسفند می‌گوید: مسموم شده است! در حالی که «بشربن البراء» صحابی بزرگوار قبل از رسول خدا از آن خورده و مسموم گردیده و وفات یافته بود.

رسول خدا از آن زن یهودی پرسید: چه چیزی سبب شد که چنین کاری را انجام دهی؟!.

گفت: اگر پیغمبر باشی، به تو زیانی نمی‌رساند، زیرا خداوند تو را از آن باخبر می‌کرد که در آن غذا سم ریخته شده است! اگر هم در ادعای پیغمبری خود دروغ می‌گفتی، تو را می‌کشت و از دست تو نجات پیدا می‌کردیم!.

اما رسول خدا گاه گاهی اثر آن سم را احساس می‌نمود!.

عبدالله بن مسعودؓ بر این باور بود که رسول خداﷺ بر اثر مسموم شدن توسط غذای آن یهودی وفات یافته و در نتیجه به شهادت رسیده است!.

۱- البداية والنهاية: ج ۵ ص ۲۲۴-۲۲۵.

ابن مسعود می‌گوید: «اگر نه بار سوگند یاد کنم که رسول را به شهادت رسانیده‌اند، برایم آسان‌تر از این است که یک بار سوگند یاد کنم که او به مرگ طبیعی وفات یافته است،به همین خاطر همچنان که خداوند او را به پیغمبری برگزید، او را به مقام شهادت نیز نایل فرمود»[۱].

مسروق از عایشه ﷺ روایت نموده که: وقتی رسول خدا ﷺ در منزل او در بستر بیماری بود، همهٔ همسران او بلااستثناء نزد او آمدند.

روزی همهٔ آنان در خانهٔ عایشه ﷺ جمع شده بودند، دخترش فاطمه ﷺ که درست همچون رسول خدا راه می‌رفت، وارد شد.

رسول خدا به او خوش آمد گفت و در کنار خود نشانید، و سپس چیزی را دم گوش فاطمه ﷺ فرمود: که او گریست، و پس از لحظاتی بار دیگر چیزی را پنهانی به او فرمود، اما این بار او شادمان گردید و تبسمی زد!.

وقتی فاطمه از نزد پدر برخاست، عایشه از او پرسید که چه سخنانی را پدرش با او در میان نهاده که اول باعث ناراحتی و سپس شادمانی او گردیده است؟!.

فاطمه گفت: اکنون اجازه ندارم اسرار رسول خدا را علنی کنم!.

اما پس از مرگ رسول خدا عایشه خطاب به فاطمه ﷺ فرمود: به خاطر حقی که بر تو دارم از تو می‌پرسم که آن روز رسول خدا با تو چه فرمود؟

فاطمه گفت: اکنون می‌گویم.

اول این مطلب را به من فرمود که: هر سال جبرییل یک بار قرآن را به من عرضه می‌کرد، اما امسال این کار را دو بار انجام داد، فکر می‌کنم این نشانه پایان عمر من است! و از تو می‌خواهم که در مورد مرگ من شکیبا باشی و خداوند را نافرمانی ننمایی! من برای تو بهترین توشه هستم! به همین خاطر بود که گریستم!.

بار دوم فرمود: دوست نداری که برترین زنان جهان باشی و از میان افراد خانواده‌ام اولین کسی باشی که به من ملحق شوی؟ به این دلیل بود که خوشحال شدم و تبسم زدم!.

شش ماه پس از وفات رسول خدا، حضرت فاطمه ﷺ وفات یافت و اولین فردی از خانواده رسول خدا ﷺ بود که به او ملحق گردید و پیش‌بینی رسول خدا ﷺ واقعیت

۱- البداية والنهاية: ج ۵ ص ۲۲۵ - ۲۲۷

پیدا کرد[۱].

رسول خدا پنج روز پیش از وفاتش یعنی صبح روز پنجشنبه هشتم ربیع‌الأول سال یازدهم هجری تصمیم گرفت برای جلوگیری از اختلاف و تفرقه مطالبی را برای مسلمانان تذکر و یادآوری کند.

همانطور که می‌دانیم رسول خدا در روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع‌الأول وفات یافت.

زهری از عبیدالله بن عتبه بن مسعود و او از عبدالله بن مسعود روایت نموده که گفته است: «چند نفر در خانه‌ی رسول خدا ﷺ حضور داشتند، رسول خدا فرمود: وسایلی را آماده کنید تا توصیه‌هایی را به شما بنمایم که پس از من هیچگاه دچار گمراهی نگردید!.

برخی از آنان گفتند: رسول خدا تحت تأثیر درد و بیماری قرار دارد، مگر قرآن نزد ما نیست، قرآن ما را کفایت می‌نماید.

اما تعدادی گفتند: وسایل کتابت را بیاورید، تا مطالب و توصیه‌هایی را که فرمودند یادآوری کنند!.

آنان در حضور رسول خدا اختلاف نظر پیدا کردند و به مشاجره پرداختند!.

رسول خدا فرمود: برخیزید، شایسته نیست نزد من نزاع کنید!.

ابن عباس ﷻ می‌گفت: «بهترین تکیه‌گاه این بود که اجازه می‌دادیم که رسول خداﷺ توصیه‌هایی را برای ما بنویسد».

مطلبی که رسول خدا می‌خواست بنویسد این بود که پس وفات او در مورد پیمان خلافت ابوبکر دچار چنددستگی نشوند. زیرا عباس بن عبدالمطلب عموی رسول خدا می‌خواست که از میان بنی‌هاشم جانشین رسول خدا بشود!.

عبدالله بن کعب بن مالک از عبدالله بن عباس ﷻ روایت می‌نماید که: «حضرت علیﷺ در همان بیماری که باعث مرگ رسول خدا گردید، روزی از نزد او خارج شد، و مردم از او در مورد وضع رسول خدا پرسیدند؟

حضرت علی فرمود: الحمدلله حال او بهتر است!.

عباس‌بن عبدالمطلب دست علی بن ابی طالب را گرفت و خطالب به او گفت: سوگند به خدا روز از مرگ رسول خدا گریان خواهی شد!! سوگند به خداوند احساس

۱- البدایة والنهایة ج ۵ ص ۲۲۶

می‌کنم که رسول خدا از این بیماری برنخواهد خاست، چون من چهرهٔ فرزندان عبدالمطلب را در دم مرگ به خوبی می‌شناسم!.

نزد رسول خدا برویم و در مورد جانشینی نظر او را بپرسیم! اگرنظر او یکی از ما خانوادهٔ بنی هاشم است، بگذار بدانیم و اگر کسی غیر ازما را مورد نظر دارد، باز لازم است بدانیم و ما را به حمایت از او توصیه کند!.

علی‌بن ابیطالبرضی الله عنه فرمود: سوگند به خداوند! اگر چنین چیزی را از رسول خدا درخواست کنیم، ما را از آن برحذر خواهد داشت و مردم نیز پس از او آن را به ما نخواهند سپرد، سوگند به خداوند در این مورد از رسول خدا چیزی نخواهم پرسید![1].

در این مورد که رسول خدا ﷺ می‌خواست نظر خود را راجع به جانشینی حضرت ابوبکر صدیق بیان فرماید، روایتی است که قاسم بن محمد از عایشه رضی الله عنها نقل نموده که گفته است: «رسول خدا فرمود: قصد داشتم ابوبکر را فرابخوانم و حمایت خود را از خلافت او ابلاغ بنمایم، تا هر کسی برای خود چیزی نگوید و هر کسی برای خویش آرزویی ننماید، خداوند و مؤمنین چنین چیزی را نمی‌خواهند».

رسول خدا ﷺ در آخرین روزهای عمر مبارک خویش به حضرت ابوبکر صدیق اشاراتی داشت، انگار می‌خواست دیگران را متوجه فرماید که پس از او ابوبکر به عنوان خلیفهٔ مسلمانان انتخاب خواهد گردید.

یکی از صریح‌ترین روایت‌ها در این مورد، روایتی است که جبیربن مطعم نقل نموده و در آن می‌گوید: روزی خانمی برای کاری به حضور رسول خدا رفت. پیامبر به او فرمود: که روزی دیگر بازگردد، آن خانم گفت: اگر آمدم و تو را نیافتم چکار کنم؟ (منظورش این بوده که رسول خدا ﷺ وفات یافته باشد)!.

رسول خدا فرمود: اگر مرا نیافتی به ابوبکر مراجعه کن!!.

آخرین خطابهٔ رسول خدا ﷺ

در روز پنجشنبه هشتم ماه ربیع‌الأول – یعنی پنج روز قبل از وفاتش از منزل عایشه رضی الله عنها خارج و به مسجد تشریف بردند، و در آنجا خطابهٔ بسیار مهم و مؤثری – که آخرین سخنان او در میان جمع مسلمانان بود – ایراد فرمودند.

۱- البداية والنهاية: ج ۵ ص ۲۲۷ - ۲۲۸.

این سخنان در واقع همان مطالبی بود که ایشان قصد نوشتن آن را خطاب به مسلمانان داشتند و می‌خواستند نظر خود را در مورد خلافت حضرت ابوبکر بیان نمایند.

تعدادی از اصحاب از جمله: ابوسعید خدری، عبدالله بن عباس، ام سلمه و ام‌المؤمنین عایشه آن خطابه رضی الله عنها رسول خدا را نقل کرده‌اند.

عبیدالله بن عبدالله بن عتبه بن مسعود از عایشه روایت می‌نماید که: «رسول خدا پنج روز پیش از وفاتش فرمودند: از هفت مشک که درهایشان باز نشده باشد، بر روی من آب بپاشید تا بتوانم میان مردم بروم و توصیه‌هایی را به آنان بنمایم».

عایشه می‌گوید: «ما از هفت مشک بر روی جسم رسول خدا آب می‌ریختیم تا اینکه با دستان خود اشاره فرمودند، که کار خود را انجام دادید و کافی است».

ام سلمه می‌گوید: رسول خدا ﷺ در حالی که سر مبارکش با پارچه بسته شده بود، وارد مسجد گردید وقتی روی منبر رفت، همه برای شنیدن کلام رسول خدا سر تا پا گوش شدند.

رسول خدا در آن خطبه راجع به فضل و منزلت ابوبکر صدیق بر دیگر اصحاب سخن گفتند، سخنان او اشاره‌ای به این موضوع بود که پس از مرگ او در جانشینی دچار نزاع و اختلاف نشوند!.

ابوسعید خدری رضی الله عنه می‌گوید: رسول خدا در سخنان خود فرمودند: «خداوند یکی از بندگان خود را میان انتخاب دنیا و آنچه نزد او هست مختار گردانید، اما آن بندۀ خدا آنچه را که نزد خداوند است برگزید!!.

ابوبکر صدیق رضی الله عنه که در میان مردم بود، متوجه منظور رسول خدا گردید، و اشک از چشمانش جاری گردید، و خطاب به او فرمود: «پدر و مادرم فدایت شوند یا رسول‌الله! ما پدران و مادران خود را فدای تو می‌کنیم»!.

ابوسعید خدری رضی الله عنه گفته است: «ما از گریۀ ابوبکر در شگفت شدیم، و او به ما گفت: که منظور رسول خدا خود ایشان بوده و آن سخن نشانۀ نزدیک شدن زمان وفات ایشان است».

یکی از مطالبی که رسول خدا ﷺ در سخنان خود راجع به فضل ابوبکر صدیق گفتند این بود که در زمینۀ مصاحبت و استفاده از ثروت بیش از هر کسی به ابوبکر اعتماد داشته‌ام، اگر قرار بود غیر خداوند را به عنوان دوست برگزینم، ابوبکر را انتخاب

می‌کردم، اما میان امت او بر پایه اسلام محبت و مودّت وجود دارد، زیرا خداوند همچنان که ابراهیم را به عنوان خلیل خود برگزید، مرا نیز خلیل خویش گردانیده است.

سپس فرمود: «همۀ درهایی که به مسجد باز می‌شوند، بسته شوند، به غیر از دری که ابوبکر از آن وارد مسجد می‌گردید».

این بدان علت بود که برخی از اصحاب که منزلشان کنار مسجد بود، دری را برای خود ساخته که از آن وارد مسجد می‌شدند، به همین خاطر رسول خدا دستور فرمود که همه آن درها به غیر از دری که منزل حضرت ابوبکر به مسجد باز می‌شد بسته شوند!.

برخی از علما این اقدام رسول خدا را به نوعی جلب توجه مسلمانان برای انتخاب ابوبکر به عنوان خلیفه تفسیر می‌کنند، انگار خلافت بابی است که ابوبکر برای امامت مسلمین ازآن وارد مسجد می‌شود!.

یکی دیگر از نکاتی که در آن نطق به آن اشاره کرد این بود که، مسلمانان مهاجر را به رفتار پسندیده با مردم انصار توصیه فرمود و برای شهدای احد ازخداوند طلب مغفرت نمود، و مسلمانان را از مسجد گردانیدن مقبره‌ها بر حذر داشت، و در این‌باره فرمودند:

«مردمی که پیش از شما بودند، قبر پیامبران و صالحان خویش را مسجد و عبادتگاه نمودند، شما آنها را به صورت مساجد در نیاورید، من شما را از این کار برحذر می‌دارم»!.

پس از آنکه رسول خدا سخنانش را تمام کرد، او را به منزل عایشهل بازگردانیدند، کم‌کم درد و بیماری او بیشتر و سخت‌تر گردید[۱].

همان روز (پنجشنبه)، رسول خدا ﷺ نتوانست همراه با مسلمانان نماز جماعت را اقامه فرماید، به همین خاطر دستور فرمود که کسی امامت نماز را انجام دهد!.

عبیدالله بن عبدالله بن عتبه بن مسعود از عبدالله بن زمعه بن الاسود س روایت نموده که: «من و تعدادی از مسلمانان به عیادت رسول خدا رفته بودیم، دیدیم که بیماری ایشان شدیدتر شده بود،او بلال بن رباح را فراخواند که اذان بگوید تا مسلمانان را به نماز فرابخواند!.

۱- البدایة والنهایة: ج ۵ ص ۲۲۸ - ۲۳۱.

رسول خدا فرمود: به یکی بگویید پیشنماز بشود! ابن زمعه می‌گوید: من از منزل رسول خدا بیرون رفتم عمربن خطاب را در میان مردم دیدم، ولی ابوبکر آنجا حضور نداشت!.

گفتم: یا عمر امامت نمازا را انجام بده!.

وقتی عمر بن خطاب برای اقامه نماز برخاست و با توجه به صدای بلند او - رسول خدا صدایش را شنید، و متوجه شد که اوست، ابوبکر کجاست؟ خداوند و مسلمانان (امامت غیر ابوبکر) را نمی‌پذیرند، و این سخن را دوباره تکرار فرمود!.

پس از آن کسی را دنبال ابوبکر صدیق فرستادند او آمد و امامت و پیشنمازی نمازگزاران را انجام داد!.

سپس عمر بن خطاب، خطاب به ابن زمعه گفت: این چه کاری بود که کردی؟ سوگند به خداوند وقتی به من گفتی امامت نماز را انجام بدهم، فکر می‌کردم که رسول خدا مرا به آن امر فرموده است و الاّ آن کار را نمی‌کردم!.

عبدالله بن زمعه گفت: رسول خدا به من دستور نفرموده بود که به تو بگویم، پیشنماز بشوی، اما وقتی ابوبکر را ندیدم تو را از همه شایسته‌تر دانستم.

پس از آن بود که رسول خدا ﷺ به صراحت به ابوبکر صدیق امر فرمود که در غیاب او امامت مردم را به عهده بگیرد!.

عبیدالله بن عبدالله بن عتبه بن مسعود از عایشه ﵂ روایت می‌نماید که: «وقتی رسول خدا در بستر بیماری بود فرمود: به ابوبکر بگویید: پیشنماز مردم بشود!.

گفتم: یا رسول الله! ابوبکر انسانی رقیق‌القلب و نرم‌خوست او هر گاه قرآن را قرائت می‌کند نمی‌تواند جلو اشک‌هایش را بگیرد، وقتی بر جای تو بنشیند، پیشنمازی مردم برای او سخت است! بهتر نیست کسی دیگر را به عنون امام جماعت تعیین فرمایی؟!.

عایشه ﵂ می‌گوید: هدف من از این سخن این بود که از بدبین شدن مردم نسبت به پدرم نگران بودم، زیرا می‌دانستم هر کس بر جای رسول خدا بنشیند، بسیاری از مردم با چشمی دیگر او را نگاه می‌کنند و آن را به فال بد می‌گیرند! به همین خاطر می‌خواستم نظر رسول خدا را در مورد پیشنماز نمودن پدرم تغییر بدهم!.

عایشه ﵂ در ادامه می‌گوید: من دو سه بار از رسول خدا ﷺ خواستم در مورد تعیین پدرم به عنوان امامت مردم تجدید نظر فرماید:

اما رسول خدا فرمود: به ابوبکر بگویید که پیشنماز مردم بشود، و بیش از این کارشکنی نکنید!.

عایشه می‌گوید: از آن روز ابوبکر امامت نماز جماعت را با مردم آغاز کرد و پنج روز بعد از آن رسول خدا وفات یافت!.

آخرین امامت رسول خدا ﷺ

آخرین نمازی که در آن رسول خدا پیشنمازی جماعت مسلمانان را بر عهده داشت، نماز ظهر روز پنجشنبه هشتم ربیع‌الأول بود.

أسود از عایشه ؓ روایت می‌نماید که: «رسول خدا دستور فرمود که به ابوبکر بگویید، پیشنماز مردم بشود»!.

ابوبکر برای اقامه نماز جماعت به مسجد رفت.

وقتی برای نماز اقامه گفته شد، ابوبکر جلو ایستاده تا امامت نماز را انجام دهد! رسول خدا در آن لحظات تا حدودی احساس آرامش می‌کرد و دردش کمتر شده بود، در حالی که عباس بن عبدالمطلب و علی بن ابی‌طالب ؓ زیر بغل او را گرفته بودند، وارد مسجد گردید، وقتی ابوبکر رسول خدا را دید، خواست که جای خود را ترک کند و رسول خدا امامت نماز را انجام دهد، اما رسول خدا به او اشاره فرمود که در جای خود بماند!.

عباس و علی ؓ رسول خدا را در کنار ابوبکر بر زمین نشاندند و ابوبکر در طرف راست او ایستاد!.

این رسول خدا بود که در حالت نشسته امامت نماز را برعهده گرفت و ابوبکر در حالت ایستاده به او اقتداء نمود و مردم با همراهی ابوبکر نماز را به صورت جماعت خواندند!!.

پس از اقامۀ نماز ظهر روز پنجشنبه رسول خدا ﷺ به خانه عایشه بازگشت و بعد از آن به سبب شدت بیماری نتوانست با مردم نماز جماعت را اقامه نماید!.

رسول خدا ﷺ سه روز کامل – یعنی روزهای جمعه و شنبه و یکشنبه – را به علت شدت بیماری توانایی خروج از منزل و دیدار با مردم و شرکت در نماز جماعت را نداشت.

در بامداد روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع‌الأول که مردم نماز صبح را به امامت ابوبکر صدیق اقامه می‌نمودند، رسول خدا پرده دری را که از منزل عایشه به مسجد باز می‌شد، کنار زد و به صفوف نمازگزاران نگاه کرد و تبسمی فرمود:

انس بن مالک – که در خدمت رسول خدا بود – می‌گوید: رسول خدا سه روز کامل را به سبب شدت درد و بیماری نتوانست به مسجد بیاید و در آن سه شبانه روز ابوبکر پیشنمازی و امامت مسجد را انجام داد.

نگاهی همراه با وداع

انس بن مالک ﵁ در ادامه می‌گوید: بامداد روز دوشنبه، نماز جماعت به امامت ابوبکر بر پا گردید، در حالی که ما پشت سر ابوبکر به نماز ایستاده بودیم، رسول خدا پردۀ دری را که به مسجد باز می‌شد، کنار زد و مسلمانان را که برای انجام نماز جماعت به صف ایستاده بودند نظاره می‌کرد، وقتی چهره مبارک را دیدیم، هیچ منظره‌ای زیباتر از صورت او را ندیده بودیم و به راستی بسیار عجیب بود، چهره او انگار صفحه‌ای از قرآن بود، او تبسمی شیرین بر لب داشت!.

از دیدن رسول خدا به شدت شادمان و شیفته شده بودیم. ابوبکر پشت سر خود را نگاه کرد به گمان اینکه رسول خداﷺ قصد دارد برای اقامه نماز وارد مسجد شود، اما رسول خدا اشاره فرمود که نمازتان را ادامه داده و بخوانید.

پس از آن پرده را انداخت و ما نماز صبح را به امامت ابوبکر اقامه نمودیم.

این آخرین باری بود که مسلمانان رسول خدا را در حال حیات می‌دیدند و آخرین باری بود که رسول خدا از آنجا صف نمازگزاران را نگاه می‌کرد.

رسول خدا با آن نگاه پر از مهر و محبت و صفا و صمیمیت و با آن تبسم شیرین خویش در واقع با مسلمانان خداحافظی می‌فرمود!!.

بعد از آن نگاه و تبسم شیرین و جذاب رسول خدا و پایان نماز صبح، ابوبکر به منزل دخترش عایشه رفت تا جویای حال رسول خدا شود. وارد منزل که شد فرمود: «عایشه! احساس می‌کنم که شدت درد و الم رسول خدا کمتر شده و بیماریش بر طرف گردیده، امروز را در منزل دختر خارجه وعده دارم باید نزد او بروم!.

دختر خارجه یکی از همسران ابوبکر بود که در منطقه «سنح» که منطقه‌ای با آب و هوای مناسب برای کشاورزی و باغداری بود، که در قسمت شرقی شهر مدینه قرار داشت، زندگی می‌کرد.

صبح روز دوشنبه دوازدهم ربیع‌الأول ابوبکر صدیق سوار بر مرکب به قصد «سنح» به راه افتادم[1].

وقتی عبدالله بن مسعود رضی الله عنه به عیادت رسول خدا رفت، دید که رسول خدا صلی الله علیه وسلم به شدت تب کرده است.

و می‌گوید: «حضور رسول خدا که رفتم، دیدم که تب شدیدی دارد، دستم را روی بدن مبارک ایشان گذاشتم گفتم: یا رسول الله! به شدت تب کرده‌ای!.

فرمود: آری! من به اندازه دو نفر از شما تب می‌کنم!.

گفتم: حتماً پاداشت هم دو برابر است!.

فرمود: آری! سوگند به خداوندی که جانم در اختیار ارادهٔ اوست هیچ مسلمانی بر روی زمین نیست که به مصیبتی چه بیماری و یا غیربیماری دچار شود، مگر آنکه خداوند مانند ریزش برگ درختان گناهان او را بخشیده و از بین می‌برد»!.

عایشه رضی الله عنها گفته است: «در طول عمرم کسی را همچون رسول خدا که بر اثر بیماری دچار درد و ناراحتی زیادی شده باشد ندیده بودم».

از طرف دیگر اسامه بن زید همراه با سپاه اسلام در «جُرف» اردو زده بودند، وقتی از شدت بیماری رسول خدا با خبر شد قبل از ظهر روز دوشنبه حضور رسول خدا شرفیاب شد!.

او می‌گوید: وقتی از شدت بیماری رسول خدا با خبر شدیم، من وارد مدینه شدم بسیاری از سپاه اسلام نیز همراه من به مدینه بازگشتند. وارد منزل عایشه که شدم رسول خدا را در حالی دیدم که از شدت بیماری توان حرف زدن را از دست داده بود! اما او گاهی دست‌های خود را به سوی آسمان بلند می‌فرمود و سپس آنها را بر روی صورت مبارکش می‌مالید، متوجه شدم که برای من (به عنوان فرمانده سپاه اسلام) دعا می‌فرماید[2].

حضرت عایشه رضی الله عنها آخرین ساعات عمر مبارک رسول خدا را که چاشتگاه روز دوشنبه دوازدهم ربیع‌الأول بود. اینگونه به تصویر کشیده است:

۱- البداية والنهاية: ج ۵ ص ۲۳۳-۲۳۵.

۲- البداية والنهاية: ج ۵ ص ۲۳۷

او می‌گوید: «وقتی رسول خدا به شدت درد می‌کشید، گاهی عمامه‌اش را بر روی چهره خود می‌کشید هنگامی که تب می‌کرد آن را از روی صورت خویش بر می‌داشت، و در همان حال می‌فرمود: خداوند یهودیان و مسیحان(نَصارا) را که قبور پیامبران خویش را عبادتگاه کرده‌اند، مورد لعن و نفرین قرار می‌دهد»!.

عایشه در ادامه می‌گوید: «من در لحظات پایانی و آخرین نفس‌های رسول خدا بالای سر او بودم، درکنار ظرف آبی نهاده بودیم که دست خود را داخل آن می‌کرد و چهرهٔ مبارکش را با آن خیس می‌کرد و می‌فرمود: «لااله الاّ الله» به راستی مرگ را سختی‌هایی است! خداوندا! مرا در برابر سختی‌های مرگ یاری فرما»!.

عایشه ؓ همچنین می‌فرماید: ما در این مورد با یکدیگر صحبت می‌کردیم که قبل از آنکه به رسول خدا میان انتخاب مرگ و زندگی اختیار داده شود، جان او گرفته نمی‌شود. در آن حالت سخت بیماری، او دچار حالت خاصی شد و می‌شنیدم که می‌فرمود: «همراه با آنانی که خداوند ایشان را از نعمت‌های خویش بهره‌مند نمود، همراه با پیامبران و صادقان و شهیدان و صالحان، به راستی آنان همنشینان خوبی هستند». متوجه شدیم که او را میان زندگی دنیا و آخرت مخیّر نموده‌اند و او زندگی در آخرت را برگزیده است.

آخرین کلام رسول خدا ﷺ

عایشه ؓ می‌گوید: سر رسول خدا را در آخرین لحظات عمر مبارکشان بر روی زانوی من بود، و قبل از اینکه وفات نمایند به آخرین سخنان او گوش می‌دادم. او داشت می‌فرمود:

«اللّٰهُمَّ اغفرلی، وارحمنی، والحقنی بالرّفیق الأعلی»! «پروردگارا! مرا ببخشای و با من مهربان باش و به همراهان ملکوتی مرا ملحق بفرما»!.

ام المؤمنین عایشه ؓ می‌فرماید: «این نعمت کمی نیست که رسول خدا در خانهٔ من و هنگامی که سر مبارک او بر روی زانوی من بود، وفات یافت و هنگام مرگ اشک‌هایم با آب دهان و عرق‌های پیشانیش درهم آمیخت».

عایشه ؓ در ادامه می‌گوید: قبل از وفات رسول خدا برادرم عبدالرحمن ابی‌بکر به عیادت او آمد و در حالی وارد منزل گردید، سر رسول خدا ﷺ در آغوشم بود! عبدالرحمن مسواکی خیس و تازه شسته شده بود را در دست داشت، دیدم که رسول

خدا ﷺ به مسواک او نگاه می‌کند، متوجه شدم که او دوست دارد مسواک بزند! او به مسواک زدن بسیار علاقمند بود و به آن عادت داشت!.

به رسول خدا ﷺ گفتم: آن مسواک را می‌خواهی؟

با سر اشاره‌ای نمود که آری آن را می‌خواهم!.

مسواک را با از عبدالرحمن گرفتم و آن را شسته و نرم کرده به رسول خدا دادم!.

او چندین بار آن را در دهان مبارک خویش چرخانید و دندانهایش را به خوبی با آن مسواک زد، سپس خواست آن را به من بدهد اما نتوانست و مسواک را از دست مبارک او بر زمین افتاد.

پرواز روح مبارک رسول خدا ﷺ

عایشه ل می‌گوید: در کنار رسول خدا ظرف آبی را قرار داده بودیم، او گاهی دست خود را داخل آن می‌کرد و چهره مبارکش را با آب خیس می‌نمود و سپس می‌فرمود: «لااله الا الله به راستی مرگ را سختی‌هایی است».

سپس انگشت سبابه دست چپ خود را بلند می‌کرد و می‌فرمود: بلکه بسوی رفیق اعلی، بلکه بسوی رفیق اعلی! به نزد خالق جهان!.

در یک لحظه ناگهان روح مبارک او از بدن خارج شد و دستش به میان ظرف آب افتاد!!.

نظاره‌گر آن لحظات بودم ناگهان دیدیم که سر و گردن مبارک او خم و متمایل شد! که نشان می‌داد روح از پیکر مبارک او خارج گردیده است!!.

ام سلمه ل می‌گوید: لحظاتی پس از مرگ رسول خدا دستم را روی سینه مبارک او نهادم! آن روز جمع زیادی رفت و آمد کردند، من گرچه غذا پخته و وضو گرفتم، اما عطر و بوی خوش بر دستهایم همچنان باقی بود[1].

چاشتگاه روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع‌الأول سال یازدهم هجری رسول خدا ﷺ وفات یافت.

خبر وفات رسول خدا به سرعت در میان مسلمانان منتشر شد. بطوری که همه متعجب، حیرت‌زده، متأسف و ناراحت گردیده، و حتی عده‌ای آن را باور نمی‌کردند!.

۱- البداية والنهاية: ص ۲۳۷-۲۴۱.

نطق عمر بن خطاب رضی الله عنه

ابوهریره رضی الله عنه می‌گوید: «وقتی رسول خدا ﷺ وفات یافت، عمر بن خطاب برخاست و گفت: برخی از منافقین می‌گویند: رسول خدا فوت کرد! او نمی‌میرد و همچون موسی‌بن عمران نزد خدا رفته! او قبل از آنکه بمیرد، چهل روز از مردم خویش غایب شد و پس از آن بود که میان آنان برگشت و سپس وفات یافت! اما بسیاری از مردم در آن مدت که او غایب بود می‌گفتند: مرده است!.

سوگند به خداوند حضرت محمد نیز همچون حضرت موسی باز خواهد گشت و آنانی را که گفتند: او مرده است، مورد ملامت قرار خواهیم داد!.

سالم بن عبیدالله رضی الله عنه برای مطلّع کردن ابوبکر از وفات رسول خدا به منطقه سبح در نزدیکی مدینه رفت.

ابوبکر بلافاصله سوار بر اسبی به مدینه آمد و وارد مسجد گردید، دید که مردم در مورد مرگ رسول خدا دو دسته شده‌اند، عده‌ای آن را باور و گروهی دیگر آن را تکذیب می‌نمایند! اما او چیزی نگفت و با کسی سخن نگفت.

عایشه می‌گوید: ابوبکر سوار بر اسب از سنح به مدینه آمد و وارد مسجد شد و نتوانست با کسی سخنی بگوید و به کنار پیکر مبارک رسول خدا که پارچه پشمی و پرده‌ای را بر روی آن کشیده بودیم آمد.

پرده را از چهرۀ مبارک رسول خدا کنار زد، او را در آغوش گرفت و همراه با ناله و زاری چندین بار بر چهره مبارک رسول خدا بوسه زد! و سپس گفت: پدرم و مادرم فدایت شوند! یا رسول الله! هم در زندگی و هم در مرگ چقدر محبوب و دوست‌داشتنی بوده و هستی!؟ سوگند به خداوند هیچ گاه خداوند تو را دوباره نخواهد میراند، و مرگی که برای تو مقدر شده است، اکنون گذرانیده‌ای!؟.

ابن عباس می‌گوید: وقتی ابوبکر از کنار پیکر رسول خدا برخاست و به میان مردم آمد، عمر داشت با مردم سخن می‌گفت.

ابوبکر گفت عمر بنشین!.

اما عمر از نشستن خودداری کرد!

برای بار دوم ابوبکر گفت: عمر بنشین!.

اما باز هم عمر (در حال و هوای دیگری قرار داشت و انگار سخنان ابوبکر را نمی‌شنید) و همچنان سخن می‌گفت.

ابوبکر وقتی دید عمر سکوت نمی‌کند، خود برروی منبر رفت و به مردم رو کرد، مردم دیدند که ابوبکر می‌خواهد سخن بگوید، در این هنگام عمر هم به سخنانش پایان داد و همه ساکت شدند تا بدانند ابوبکر می‌خواهد چه بگوید.

ابوبکر بعد از حمد و ستایش خداوند گفت:

«ای مردم! هر کس محمد را عبادت می‌کرد، بداند که محمد وفات یافت، هر کس خداوند را عبادت می‌نماید بداند که خداوند زنده است و هیچگاه نخواهد مرد»!.

سپس این آیه را تلاوت فرمود که:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلِهِ ٱلرُّسُلُۚ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوۡ قُتِلَ ٱنقَلَبۡتُمۡ عَلَىٰٓ أَعۡقَٰبِكُمۡۚ وَمَن يَنقَلِبۡ عَلَىٰ عَقِبَيۡهِ فَلَن يَضُرَّ ٱللَّهَ شَيۡـٔٗاۗ وَسَيَجۡزِي ٱللَّهُ ٱلشَّٰكِرِينَ ١٤٤﴾ [آل عمران: ۱۴۴].

«محمد جز پیغمبری نیست که پیش از او پیغمبرانی بوده و رفته‌اند، آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، مگر می‌خواهید به عقب (و جاهلیت) بازگردید؟! و هر کس دچار بازگشت شود (و ایمان واسلام را رها کند) هرگز کوچک‌ترین زیانی را به خدا نمی‌رسانند و خداوند سپاسگزاران را پاداش خواهد داد».

ابن عباس می‌گوید: سوگند به خداوند، تا ابوبکر آن آیه را تلاوت نکرده بود، انگار مردم نمی‌دانستند که خداوند چنین آیه‌ای را نازل فرموده است!؟.

همهٔ مردم از سخنان او استقبال کردند و همه آن آیه را تلاوت می‌کردند و به دیگران یادآور می‌شدند!.

حضرت عمر می‌گوید: سوگند به خداوند در حال و وضعی غیرعادی قرار داشتم که تنها پس از آنکه ابوبکر آن آیه را تلاوت نمود به خود آمدم و انگار قبلاً آن را نشنیده بود، و آن موقع بود که به واقعیت پی بردم و دریافتم که رسول خدا ﷺ وفات یافته است، ناگهان از سختی بار مصیبت و اندوه مرگ رسول خدا پاهایم توان تحمل بدنم را از دست دادند و بر زمین افتادم[1].

عایشه ﴿رضي الله عنها﴾ در مورد سخنان عمر و ابوبکر راجع به مرگ رسول خدا ﷺ اظهار نظر نموده و گفته است:

۱- البداية والنهاية: ج ۵ ص ۲۴۱-۲۴۳.

«سخنان هر دوی آنها را خداوند برای مردم سودمند گردانید! عمر به مردم در مورد وجود نفاق هشدار داد و به همین خاطر از توطئه منافقان در امان ماندند!.

ابوبکر نیز راه حق و هدایت را به مردم نمایاند و ایشان را به گونه‌ای درست توجیه فرمود»!!.

بیعت با ابوبکر س

در همان روز وفات رسول خدا یعنی روز دوشنبه دوازدهم ربیع‌الأول در «سقیفهٔ بنی ساعده» ابوبکر صدیق س به عنوان خلیفه مسلمانان انتخاب شد و با او بیعت صورت گرفت. در بخش دوم به تفصیل در مورد بیعت با او سخن خواهیم گفت.

اما سخن را در رابطه با کفن و نماز میّت و دفن پیکر مبارک رسول خدا ادامه می‌دهیم.

عایشه ل در ادامهٔ سخنانش راجع به روزی که رسول خدا ﷺ وفات یافت و سال‌هایی که در این جهان زندگی فرمود، مطالبی را بیان نموده است.

عروه بن زبیر از عایشه ل روایت می‌نماید که گفته است: «رسول خداﷺ در روز دوشنبه دوازدهم ربیع‌الأول و هنگامی که شصت و سه سال از عمر مبارک ایشان سپری شده بود، وفات یافت»[1].

روز سه شنبه سیزدهم ربیع‌الأول کار غسل و کفن و نماز و دفن رسول خدا را آغاز کردند، زیرا روز دوشنبه را به قضیه انتخاب حضرت ابوبکر و بیعت با او مشغول بودند!.

کفن و دفن رسول خداﷺ

عکرمه از ابن عباس س روایت می‌نماید که: «خانواده و خویشاوندان رسول خداﷺ از جمله عباس بن عبدالمطلب عموی پیامبر و علی‌بن ابی‌طالب و فضل بن عباس وقُثم بن عباس و اسامه بن زید و ... کار غسل و کفن رسول خدا را انجام دادند ...».

عبدالله بن زبیر از عایشه ل روایت می‌نماید که: «وقتی تصمیم گرفتند رسول خدا را غسل دهند! گفتند: نمی‌دانیم آیا لباس‌های رسول خدا را همچون دیگر مردگان خود از بدن مبارک او بیرون بیاوریم، یا او را همراه با لباسش غسل بدهیم؟! وقتی اختلاف نظر پیدا کردند، خداوند آنان را به نوعی در خواب و بیهوشی دچار کرد، طوری که نمی‌توانستند سر خود را بلند کنند، سپس صدایی از گوشه منزل – بدون آنکه

۱- البداية والنهاية: ج ۵ ص ۲۴۵-۲۵۵.

بدانند کیست – به ایشان گفت: رسول خدا را بدون آنکه لباسش را بیرون بیاورند شستشو دهند!.

آنان برخاستند و رسول خدا را در حالی که تنها یک پیراهن بر تن داشت غسل دادند، بر روی پیراهن آب می‌ریختند و با آن بدن مطهرش را شستشو می‌دادند»![۱].

پس از پایان غسل او را کفن نمودند!.

عروه بن زبیر از عایشه ل روایت می‌نماید که: «رسول خدا را با سه لایه پارچه سفید و از نوع «سحولی» یمنی و از جنس پنبه کفن نمودند، و کفن او دارای پیراهن و عمامه نبود»[۲].

پس از پایان کفن پیکر مطهّر رسول خدا ﷺ، مردم گروه گروه می‌آمدند نماز میت را بر پیکر مطهّر آن بزرگوار البته نه به صورت جماعت بلکه انفرادی می‌خواندند.

بدن مطهّر را در منزل میت در روز سه‌شنبه سیزدهم ماه ربیع‌الأول انجام گرفت و مردم و زن پیر و جوان و بردگان بر آن نماز خواندند.

عکرمه از ابن عباس ب روایت می‌نماید که: «وقتی رسول خدا ﷺ وفات یافت، اول مردان وارد منزل شده بر بدن مبارک او نماز خواندند، پس از آنان زنان وارد شده و بعد از زنان کودکان و به دنبال آنان بردگان بر بدن مبارک رسول خدا نماز میت را خواندند»!.

آنان به صورت فردی و مرتب بدون آنکه پشت سر امامی قرار بگیرند، بر بدن مبارک رسول خدا نماز میت را بر جای آوردند.

خواندن نماز به صورت انفرادی این نبود که امام و پیشنمازی وجود نداشت، در واقع روز قبل مردم با ابوبکر به عنوان امام و سرپرست مسلمین انتخاب شده بود.

شاید یکی از دلایلی که باعث شده بود به صورت جماعت بر پیکر مبارک رسول خدا نماز میت را نخوانند – همچنان که برخی از علما می‌گویند – این بوده که هر یک از آنان مستقیماً و بدون امام بر او نماز بخوانند تا تعداد نمازهای که هر یک از او می‌خوانند تکرار بشود و تمامی مردان و زنان و کودکان و بردگان بر او نماز خوانده باشند!.

۱- البداية والنهاية ج ۵ ص ۲۶۰.

۲- البداية والنهاية: ج ۵ ص ۲۶۲ - ۲۶۳.

این یکی از ویژگیهای رسول خداست، اما برای سایر مسلمانان بهتر است نماز میت به صورت جماعت خوانده شود.

در طول روزهای سه‌شنبه و شب چهارشنبه مسلمانان مرتب بر پیکر مبارک رسول خداﷺ نماز خواندند[۱].

اصحاب رسول خدا ﷺ در مقابل این پرسش قرار گرفته بودند که آیا رسول خدا را در همان منزل حضرت عایشه به خاک بسپارند؟ یا او را به قبرستان بقیع ببرند؟

عروه از عایشه ؓ روایت می‌نماید که: «ابوبکر صدیق فرموده است: از رسول خدا شنیدم می‌فرمود: هر پیامبری که در هر مکانی فوت می‌کرده در همان جا او را به خاک سپرده‌اند».

این بدان معنی بود که رسول خداﷺ در همان منزل حضرت عایشه به خاک سپرده شود.

عایشه ؓ خوابی را دیده بود و آن را برای پدر که از میان اصحاب رسول خدا بهتر از همه با تعبیر خواب آشنا بود، نقل کرد.

عایشه می‌گوید: خواب دیدم که سه ماه تابان در حجره‌ام قرار گرفتند!.

ابوبکر صدیق فرمود: اگر خواب تو درست باشد، سه نفر از بهترین انسان‌های روی زمین در خانه‌ات دفن خواهند شد!.

وقتی رسول خدا ﷺ وفات یافت، حضرت ابوبکر فرمود: عایشه! این بهترین آن سه ماهی است که در خواب دیده بودی!.

همچنان که می‌دانیم پس از رسول خدا ابوبکر و پس از او عمر بن خطاب در خانهٔ حضرت عایشه به خاک سپرده شدند!.

اصحاب، تختی که پیکر مبارک رسول خدا را بر روی آن قرار داده بودند، به گوشه‌ای از اطاق منتقل کردند و سپس در جای آن قبر مطهر را حفر نمودند!.

قاسم بن محمدبن ابی‌بکر از عایشه ؓ روایت نموده که:

«رسول خدا دوشنبه وفات یافت و شب چهارشنبه دفن گردید»[۲].

۱- البداية والنهاية: ج ۵ ص ۲۶۴-۲۶۵.

۲- البدايةوالنهاية: ج ۵ ص ۲۶۶-۲۶۹.

کار کندن قبر مبارک که پایان یافت، عباس بن عبدالمطلب و علی‌بن ابی طالب و فضل بن عباس داخل قبر شدند.

حجره حضرت عایشه در شرق مسجد النبی قرار داشت و قبر رسول خدا در زاویه جنوب غربی حجره کنده شده بود!.

تا ایام خلافت ولید بن عبدالملک حجره حضرت عایشه در جهت شرقی و خارج از مسجد النبی قرار داست. ولید بن عمر بن عبدالعزیز که والی او بر مدینه بود دستور داد که طرح توسعه مسجد النبی را عملی کند. عمربن عبدالعزیز از طرف شرق اقدام به توسعه مسجد النبی کرد و به همین خاطر حجره حضرت عایشه همراه با قبر مبارک رسول خداﷺ و قبر ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما داخل مسجد قرار گرفتند![1].

اصحاب رسول خدا از وفات آن پیامبر بزرگوار، بسیار نگران، اندوهگین و گریستند.

انس بن مالک رضی الله عنه می‌گوید: آن روزی که رسول خدا وارد مدینه شد، همه چیز و همه کسی را نورانی و شادمان کرد، اما روزی که وفات یافت همه جا تاریک و همه به شدت اندوهگین شدند. و زمانی او را نافرمانی می‌نمودیم دل خود را از ایمان تهی می‌یافتیم و اینکه تحمل وفات او برای ما بسیار سخت است.

همهٔ مسلمانان به سختی به خاطر وفات رسول خدا اندوهگین بودند، اما دخترش فاطمه رضی الله عنها بیش از همه حزن و اندوه سر تا پای او را فرا گرفته بود.

ثابت از انس رضی الله عنه روایت می‌نماید که: زمانی که بیماری رسول خدا شدت می‌یافت و بیهوش می‌گردید، فاطمه می‌گفت: وای پدرجان! چقدر سختی می‌کشی!!.

رسول خدا به فاطمه فرمود: «از امروز دیگر پدرت هیچگونه سختی و ناراحتی ندارد»!.

پس از وفات رسول خدا فاطمه رضی الله عنها ناله می‌نمود می‌گفت «آی پدرجان! پدر بزرگوارم که دعوت پروردگارت را پذیرفتی و به سوی فردوس اعلی پرواز نمودی! و جبرئیل خبر مرگت را به همه جا رسانید».

پس از آنکه کار دفن پیکر مبارک رسول خدا پایان یافت، حضرت فاطمه گفت: ای انس! چگونه توانستید به روی چهرهٔ نورانی رسول خدا خاک بریزید؟!.

۱- البدایة والنهایة: ج ۵ ص ۲۶۶ - ۲۶۹.

حماد بن زید روای حدیث از ثابت بنانی نقل می‌نماید که: وقتی او این سخنان حضرت فاطمه را نقل می‌کرد، به سختی می‌گریست!!.

ام ایمن دایۀ رسول خداﷺ به خاطر قطع وحی و مرگ پیامبر به سختی اندوهگین و گریان بود!.

ثابت بنانی از انس بن مالک ﷺ روایت می‌نماید که: «روزی رسول خدا به دیدار دایۀ خود ام ایمن رفت، و من نیز همراه او بودم، ام ایمن کاسۀ آبی را نزد رسول خدا آورد، اما او به خاطر آنکه روزه بود، یا میل نداشت، از آن کاسه ننوشید!.

اما ام ایمن مادر شیری رسول خدا برای شادی و سرور او مدام نکته و لطیفه می‌گفت!.

وقتی رسول خدا وفات یافت، ابوبکر صدیق به عمر فاروق فرمود: بیا با هم سری به ام ایمن بزنیم!.

وقتی به منزل او رسیدند آنان را که دید گریست!.

گفتند: ام ایمن چرا گریه می‌کنی؟ مگر نمی‌دانی آنچه نزد خداوند قرار دارد برای پیامبرش بهتر است؟!.

گفت: سوگند به خداوند می‌دانم که آنچه خداوند برای پیامبرش مهیا فرموده بهتر از زندگی در این جهان است، به خاطر آن گریه نمی‌کنم! گریه‌ام برای پایان نزول وحی است!؟.

این سخن ام ایمن موجب اندوه و گریه سخت ابوبکر صدیق و عمر فاروق گردید»![1].

حسان بن ثابت شاعر و صحابی بزرگوار به خاطر وفات رسول خدا شدیداً اندوهگین شد و حزن و اندوه خود را در لابه‌لای مرثیه‌ای برای رسول خدا چنین نمود:

فبکی رسول‌الله یا عین عبرة ولا أعرفنك الدّهرَ دمعكِ يَجْمُدُ

ومالك لاتبكين ذالنّعمة الذّى على النّاس منها سابغ يَتَغَمّدُ

فجودی علیه بالدّموع واعولی لِفَقْدِ الذّى لامثله الدّهر يُوجَدُ

وما فقد الـماضون مثل محمّد ولا مثله حتّی القیامه یفقد

«ای چشم‌ها! اشک‌هایت را به خاطر رسول خدا بباران و هیچ گاه خشک شدن آنها

۱- البداية والنهاية: ج ۵ ص ۲۷۳ - ۲۷۵

را نبینم! چرا نباید برای آن صاحب نعمت و کرم نسبت به مردم گریه نکنی، نعمت و کرمی که اینک پنهان می‌شود، اشک‌هایت را از او دریغ مدار و برای از دست دادن کسی که زمانه آن را به خود ندیده گریه و زاری کن! گذشتگان هیچ گاه همچون محمّدی را از دست نداده‌اند و آیندگان نیز هیچ گاه همچون اویی را از دست نخواهند داد».

رحمت و درود بی‌پایان خداوند، به تعدادی که در محدوده دانش او قرار دارد و قلمش آن را رقم زده و در کتاب او بر شمرده شده بر رسول گرامی و اسوۀ بشریت و همۀ آل و اصحاب او باد!.

بخش دوم:
ابوبکر صدیق رضی الله عنه
از خلافت تا وفات

انتخاب ابوبکر صدیق رضی الله عنه

همچنان که گفته شد: رسول خدا صلی الله علیه وسلم در روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع‌الأول سال یازدهم هجری در منزل حضرت عایشه رضی الله عنها در مدینه وفات یافت.

ساعاتی پس از وفات آن بزرگوار مسلمانان در مورد انتخاب و بیعت جانشین او تلاش و مشاوره خویش را آغاز کردند!.

هنوز آفتاب روز دوشنبه غروب ننموده بود که ابوبکر صدیق رضی الله عنه را به عنوان جانشین رسول خدا صلی الله علیه وسلم برگزیدند و بعد از آن بود که کار غسل و کفن و اقامه نماز و دفن او را انجام دادند!.

اهمیّت انتخاب امام و خلیفه

انتخاب ابوبکر صدیق به عنوان خلیفه و رهبر مسلمانان و اولویت دادن به آن انتخاب در برابر دفن حضرت محمّد صلی الله علیه وسلم که او از هر کسی برایشان عزیزتر بود، حرکت و گام بسیار بزرگ و مهم و پیش‌رفته‌ای به شمار می‌آمد.

این موضوع نشانگر نقش و اهمیّت قضیۀ حکومت و اهمیّت وجود حاکم و خلیفه و امام مسلمین است که امور مردم را اداره، و دستورات خداوند را به اجرا بگذارد.

حتی برای چند روزی و یا ساعاتی هم نباید مقام امامت و خلافت از حاکم و فرمانروایی مسلمان خالی باشد، و لازم است قضیۀ انتخاب و بیعت با خلیفه و رهبر، بر

هر موضوع دیگری مقدم داشته شود، و این درست همان کاری بود که اصحاب بزرگوار رسول خدا ﷺ آن را عملی نمودند.

چگونگی انتخاب ابوبکر صدیق رضی الله عنه

عمربن خطاب و عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنهما حدیث مربوط به «سقیفه بنی ساعده» و چگونگی انتخاب ابوبکر صدیق و بیعت اولیه با او را روایت کرده‌اند!.

عبیدالله بن عبدالله از عتبه بن مسعود و او از عبدالله بن عباس روایت می‌نماید که: ابن عباس همراه با عمربن خطاب در آخرین حج ایام خلافت او قرار داشتند و ابن عباس همراه با عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه در ایام حج در منی بودند، ابن عباس برای عبدالرحمن بن عوف قرآن را قرائت می‌کرد و در مورد آیاتی از آن با او اختلاف نظر داشت و در این مورد با هم گفتگو می‌کردند!.

روزی عباس‌بن عبدالمطلب منتظر برگشتن عبدالرحمن بن عوف به اقامتگاه خود در منی بود تا برای او قرآن تلاوت کند.

عبدالرحمن بن عوف به ابن عباس گفت: وقتی عمر بن خطاب در منی بوده مردی نزد او آمد و به او گفته: یا امیرالمؤمنین! فلانی می‌گوید: اگر عمربن خطاب را مرگ فرا برسد با فلانی به عنوان جانشین او بیعت خواهم کرد!.

حضرت عمربن خطاب رضی الله عنه خشمگین شد و گفت: همین امشب در منی با مردم سخن خواهم گفت: و آنها را از آنگونه انسان‌ها برحذر خواهم داشت، آنهایی که می‌خواهند حقوق مردم را در مورد انتخاب خلیفه مورد نظر خود بدون مشورت با مردم مسلمان و بیعت آنان پایمال نمایند!.

عبدالرحمن بن عوف گفت: یا امیرالمؤمنین این کار را مکن، و امشب هم در این مورد با مردم سخن مگو! زیرا در مراسم حج عده‌ای ساده‌لوح و یا ماجراجو هستند، که اگر بخواهی با مردم سخن بگویی آنان روبه‌روی تو خواهند نشست و از این نگرانم که سخنان تو را به درستی درک نکنند و آن را در جای صحیح خود قرار ندهند! و به غلط چیزهایی را به تو نسبت داده و در میان مردم شایع کنند!!.

بهتر این است تا بازگشت به مدینه صبر کنی، زیرا مدینه خانهٔ هجرت و پایگاه سنّت است و عالمان و بزرگان مسلمانان در آنجا هستند، و هر چه را که بخواهی می‌توانی با آنها در میان بگذاری، چرا که آنان سخنانت را به درستی درک کرده و آن را در جای

درستش قرار خواهند داد!.

عمربن خطاب ﷺ فرمود: اگر سالم به مدینه بازگشتم به خواست خدا در اولین فرصت و اولین خطبه‌ای که خواهم خواند آن را با مردم در میان خواهم گذاشت.

عبدالرحمن بن عوف می‌گوید: وقتی مراسم حج به پایان رسید و به مدینه بازگشتیم و اولین روز جمعه فرا رسید، زود به مسجد رفتم. وارد مسجد که شدم دیدم سعیدبن زید زودتر از من آمده و در طرف راست منبر نشسته است!.

جلو رفتم، به او نزدیک شدم، درست در کنارش نشستم به گونه‌ای که زانویم در موازات زانوی او قرار گرفت.

در همین حال، عمربن خطاب وارد مسجد شد، به سعیدبن زید گفتم: امروز عمر در خطبۀ نماز جمعه موضوعی را بر روی منبر با مردم در میان خواهد گذاشت که تاکنون کسی پیش از او آن را مطرح ننموده است!.

سعیدبن زید با کلام مخالفت نموده و گفت: این چه چیزی است که تو می‌گویی؟ عمربن خطاب چه چیزی را می‌خواهد بگوید، که کسی قبل از او آن را نگفته است!؟.

گفتم: خواهی شنید!.

عبدالرحمن بن عوف در ادامه می‌گوید: عمر بر روی منبر رفت و آنجا نشست، وقتی مؤذن اذان را به پایان رسانید، عمربن خطاب برخاست و پس از حمد و ستایش شایستۀ خداوند گفت:

نطق عمر فاروق ﷺ

ای مردم! اکنون من سخنی را با شما در میان خواهم گذاشت، که خداوند مقدّر فرموده آن را با شما طرح کنم! نمی‌دانم شاید عمرم به پایان خود نزدیک شده باشد!. هر کسی آن را به خوبی فهمید و به درستی درک کرد، تا هر جا که می‌تواند رفته و به همۀ مردم برساند! اما هر کس آن را به درستی درک نکرد، چیزی در مورد آن برای دیگران نگوید درست نیست کسی به دروغ سخنی را به من نسبت بدهد!.

خداوند محمّد را بر اساس حق و راستی فرستاد و قرآن را بر او وحی نمود. یکی از آیاتی را که بر او فرو فرستاد در مورد مجازات آدم زناکار است که آن را خوانده و دیده‌ایم! و رسول خدا عملاً آن را به اجرا گذاشته و ما هم همان کار را انجام داده‌ایم! من از این نگرانم که به مرور زمان کسی بیاید و بگوید: ما در قرآن آیه‌ای راجع به مجازات زناکار نداریم! و چنین سخنی موجب ترک یکی از دستورات الهی بشود، که آن

را نازل فرموده است، رجم و سنگسار در کتاب خداوند است و بر مردان و زنان شوهرداری که به وسیلهٔ دلیل و شاهد یا بارداری و اعتراف کردن جرمشان ثابت شود، به اجرا گذاشته می‌شود!.

هوشیار باشید که ما مدام این سخن را گفته و می‌گوییم که: از دین پدران مسلمان خود رویگردان نشوید، زیرا رویگردانی از آنان، موجب کفر می‌گردد.

بدانید که رسول خدا فرموده‌اند: «مرا همچنان که مسیحیان عیسی را در جایگاه خاصی قرار دادند، قرارنداده و تعریف و تمجید نکنید! من بندهٔ خدایی بیش نیستم! مرا بنده و فرستادهٔ خداوند بخوانید»!.

دیدگاه عمر فاروق در مورد چگونگی تعیین رهبر و خلیفه

به من اطلاع داده‌اند که عده‌ای از شما گفته‌اید! اگر عمر را مرگ فرا برسد با فلانی بیعت خواهیم کرد!.

هیچ یک از شما نباید به خاطر عجله و شتاب در تعیین ابوبکر به عنوان خلیفه دچار اشتباه شود و گمان نادرست ببرد!!.

انتخاب و بیعت با او با عجلهٔ ناگهانی و با شتاب بود، اما خداوند ما را از زیان آن مصئون فرمود، و امروزه در میان شما کسی همچون ابوبکر نیست که همه به سوی او روی آورده و در برابرش سر تسلیم فرود آورند!.

ما اطلاع داشتیم که هنگام وفات رسول خداﷺ علی‌بن ابی طالب و زبیر بن عوام ﭭ و چند نفر دیگر در خانهٔ فاطمه دختر رسول خدا بودند و به سقیفه نیامدند!.

از طرف دیگر بسیاری از مردم انصار هم به اجتماع سقیفه نیامده بودند.

و این مهاجرین بودند که در مورد جانشینی ابوبکر اتفاق نظر پیدا کردند.

بعد از انتخاب ابوبکر به او گفتم: برخیز نزد برادران انصار خود برویم!.

با هم به سقیفهٔ بنی‌ساعده رفتیم و با دو بزرگوار ایشان یعنی عُوَیم بن ساعده و معن بن عدی برخورد کردیم، به ما گفتند: برادران مهاجر، کجا می‌خواهید بروید؟

گفتم: می‌خواهیم با برادران انصارمان ملاقات کنیم!.

گفتند: ضرورتی ندارد و مشکلی نیست، شما تصمیم خود را بگیرید!.

گفتم: سوگند به خداوند باید نزد ایشان برویم!.

به سقیفهٔ بنی ساعده رفتیم و در آنجا همهٔ ایشان گرد آمده بودند. و در میان آنان مردی بود که چهرهٔ خویش را پوشانیده بود!.

گفتم: این مرد کیست؟

گفتند: سعدبن عباده است!.

گفتم: او را چی شده است؟

گفتند: بیمار است!.

در کنار او نشستیم!.

بعد از آن، سخنگوی آنها برخاست و پس از حمد و ستایش خداوند گفت:

«ما انصار دین خداوند و سربازان اسلام بوده و هستیم، و شما مهاجرین را مردمی و جماعتی از خود می‌شماریم، اما عده‌ای از میان شما مهاجرین آمده و می‌خواهند در میان ما جدایی بیفکنند و حق ما را نادیده بگیرند و از این میدان خارج کنند»!.

وقتی سخنان او پایان یافت، خواستم برخیزم و مطلبی را که در ذهن خود آماده نموده و خوب و مناسبش می‌دانستم در حضور ابوبکر و در پاسخ به سخنگوی ایشان بیان کنم!.

فکر می‌کردم که لازم است پاسخ تندی به او داده شود، اما ابوبکر از من بردبارتر و آرام‌تر بود. ابوبکر به من گفت: صبر کن! من می‌خواهم سخن بگویم!.

دوست نداشتم او را آزرده خاطر نمایم، به درستی از من آگاه‌تر و بردبارتر و وقارش بیشتر بود!.

ابوبکر برخاست و سخنانش را آغاز کرد، سوگند به خداوند همه آنچه را که من در مورد آن بسیار فکر کرده و آماده نموده بودم، او بدون تکّلف بسیار بهتر و رساتر از من گفت!؟.

سخنان ابوبکر صدیق ﷺ

«خیر و منزلتی که برای خود ذکر کردید، شایسته آن هستید! اما مردم عرب این موضوع (خلافت) را تنها برای این جمع از مردم قریش می‌شناسند، زیرا در میان مردم عرب آنها دارای نسب و جایگاهی میانه‌اند.

ابوبکر دست من و ابوعبیده جراح را گرفت و گفت: من برای قبول این مسئولیت یکی از این دو نفر را به شما پیشنهاد می‌نمایم».

من از سخنان ابوبکر – به غیراز این پیشنهاد او – کاملاً راضی بودم! سوگند به خداوند اگر دست و پای مرا ببندند و گردنم را بزنند به شرطی که سبب معصیت نشود، برایم قابل قبول‌تر از آن بود که پیشوای مردمی بشوم که ابوبکر در میان آنهاست.

وقتی ابوبکر آن پیشنهاد را مطرح نمود، یکی از انصاریان به نام حباب بن منذر برخاست و گفت:

من در مورد این قضیه خبره‌ام و لازم است رأی من عملی بشود!.

او گفت: ای قریشیان! من پیشنهاد می‌نمایم، که یک نفر از ما و یک نفر از شما امیر و خلیفه بشوند!.

بیعت با ابوبکر صدیق ﷺ

وقتی حباب بن منذر این سخن را گفت: همهمه بر پا شد و صدای اعتراضی برخاست، من ترسیدم که تفرقه ایجاد شود!.

به ابوبکر گفتم: دست خود را به من بده!.

ابوبکر دست خود را به من داد و من با او بیعت کردم، پس از آن مهاجرین با او بیعت نمودند و به دنبال ایشان مردم انصار با او بیعت کردند!.

عمر فاروق ﷺ در ادامه خطابه‌اش می‌گوید:

«سوگند به خداوند در آن شرایطی هیچ چیزی از قضیه بیعت با ابوبکر برای ما مهم‌تر و ضروری‌تر نبود!.

ما از اینکه مردم انصار از بیعت خودداری کنند نگران بودیم. که اگر چنان می‌شد، بیعتی صورت نمی‌گرفت، و ممکن بود که پس از ما بیعتی انجام بگیرد و با یکی از افراد خود بیعت کنند! در آن صورت ما بر سر دو راهی قرار می‌گرفتیم: یا باید از ایشان تبعیت می‌کردیم و با کسی که با او بیعت کرده‌اند، بیعت نماییم و کاری را انجام بدهیم که به آن راضی نبودیم و مصلحت مسلمانان را در آن نمی‌دانستیم، یا اینکه با اقدام ایشان به مخالفت می‌پرداختیم اما چنین مخالفتی زمینهٔ تفرقه و تباهی را فراهم می‌نمود.

هر کسی بدون مشورت با مسلمانان با امیری بیعت کند، بیعت او ارزشی ندارد و به امارت آن شخص مشروعیت نمی‌بخشد»![1].

سبب پذیرش بیعت

حضرت ابوبکر صدیق ﷺ سبب قبول خلافت و بیعت با خود را بعداً توضیح دادند.

رافع طایی ﷺ در مورد مسایل طرح شده در اجتماع تصفیه از او سؤال کرد، ابوبکر در پاسخ به او فرمود:

۱- البدایة والنهایة: ج ۵ ص ۲۴۵ - ۲۴۷.

«با من بیعت کردند و من آن بیعت ایشان را پذیرفتم، زیرا نگران آشوب و تفرقه بودم و از این هراس داشتم که چنانچه بیعت را قبول ننمایم، عده‌ای کافر شوند»![۱]

بیعت با ابوبکر ابتدا از طرف جمعی از مهاجرین و انصار در سقیفه بنی‌ساعده در روز دوشنبه دوازدهم ربیع‌الأول صورت گرفت!.

عباس و علی و زبیر بن عوام ﷺ به علت آن که به کار غسل و تکفین رسول خدا مشغول بودند نتوانستند در سقیفه حضور پیدا کنند!.

فردای آن روز یعنی روز سه‌شنبه سیزدهم ربیع‌الأول در مسجد نبوی مهاجرین و انصار در اجتماعی بزرگتر برای بار دوم با ابوبکر صدیق ﷺ بیعت نموده و مجدداً بیعت سقیفه را مورد تأیید قرار دادند.

شرح و جزئیات و رویداد سقیفه و بیعت اولیه با ابوبکر صدیق را از زبان حضرت عمر شنیدیم و اما شرح و تفصیل بیعت دوم را از انس بن مالک بشنویم:

او می‌گوید:

روز سه‌شنبه، عمربن خطاب بر روی منبر رفت، ابوبکر هم در کنار منبر آرام و ساکت نشسته بود!.

وقتی همهٔ مردم در مسجد جمع شدند، عمر برخاست و گفت:

«آرزوی همیشگی من این بود که رسول خدا ﷺ اکنون در جمع ما می‌بود، تا امور زندگی ما را با تدبیر خویش اداره می‌نمود و آخرین فردی از ما بود که مرگ به سراغ او می‌آمد! اما اینک هر چند رسول خدا وفات یافته ولی چراغ پرفروغ سنّت را در میان ما برجای نهاده تا راه هدایت را به وسیله آن بیابیم!.

و ابوبکر یار رسول خدا و دومین نفر غار ثور است! اینک خداوند سخن شمار را در مورد او یکی نموده و او بیش از همه شایستگی بدست گرفتن زمام امور و رهبری شما را دارد، برخیزید و با او بیعت کنید!.

پس از آن عمر به ابوبکر گفت: روی منبر برو!.

ابوبکر روی منبر رفت و همهٔ مهاجرین و انصار با او دست بیعت دادند!.

۱- البداية والنهاية: ج ۵ ص ۲۴۷ - ۲۴۸.

خطابه ابوبکر صدیق ﷺ

ابوبکر صدیق ﷺ پس از حمد و ستایش شایسته خداوند، گفت:

«ای مردم! شما مرا پیشوای خود نموده‌اید، در حالی که بهتر از شما نیستم! اگر خوب عمل کردم مرا یاری دهید! واگر بد عمل نمودم، مرا بر سر راه بیاورید! صداقت امانت است و دروغ خیانت!.

ضعیف شما نزد من قوی است تا به امید خدا حق او را به وی برگردانم و قوی شما نزد من ضعیف است تا به امید خدا حق دیگران را او بگیرم.

هر ملّتی که جهاد را به دست فراموشی بسپارد، خداوند آن قوم را خوار و درمانده می‌گرداند! و هر گاه فساد و فحشا، در میان اجتماعی رواج پیدا کند، خداوند آن اجتماع را به بلا و مصیبتی فراگیر گرفتار می‌گرداند!.

تا وقتی از خداوند و پیامبر او اطاعت می‌کنم از من اطاعت کنید، اما هر گاه خداوند و پیامبرش را نافرمانی کردم، به هیچوجه اطاعت از من لازم نیست»![۱].

ابوسعید خدری ﷺ در مورد بیعت حضرت علی بن ابی‌طالب ﷺ با ابوبکر صدیق می‌گوید:

«وقتی ابوبکر بر روی منبر رفت، به چهره‌های مردم حاضر در مسجد نگاه کرد و زبیربن عوام را ندید!.

او را فراخواند و زبیر آمد!.

ابوبکر به او گفت: ای عموزادۀ رسول خدا و یار و همراه دلسوز او، می‌خواهی، ستون وحدت مسلمانان فرو بریزد؟

زبیر گفت: ای خلیفه رسول خدا به هیچوجه نباید نگران باشی!.

سپس برخاست و با ابوبکر بیعت کرد!.

پس از آن ابوبکر به میان جمع حاضر در مسجد نگاه کرد، وقتی حضرت علی بن ابی‌طالب را ندید، او را هم صدا زد!.

حضرت علی برخاست و نزد ابوبکر آمد!.

ابوبکر گفت: ای پسر عم و داماد رسول خدا، آیا می‌خواهی صف وحدت مسلمانان به هم بریزد؟

۱- البداية والنهاية: ج ص ۲۴۸.

حضرت علی فرمود: ای خلیفهٔ رسول خدا به هیچوجه نباید نگران باشی!.

سپس حضرت علی ﷺ برخاست و با ابوبکر صدیق بیعت نمود.

روایت صحیح ابوسعید خدری بیانگر این است که علی بن ابی‌طالب و زبیربن عوام ﷺ در روز سه‌شنبه یعنی یک روز پس از وفات رسول خدا با ابوبکر صدیق بیعت نمودند»[۱].

یکی از دلایل اهمیت روایت صحیح ابوسعید خدری این است که امام مسلم مؤلف کتاب «الجامع الصحیح» که پس از صحیح امام بخاری صحیح‌ترین کتاب است، نزد استاد خود حافظ بن اسحاق بن خزیمه مؤلف کتاب «صحیح ابن خزیمه» رفت و در مورد این روایت از او سؤال نموده است.

ابن خزیمه این روایت را نوشته و برای او قرائت کرده است.

امام مسلم به استادش گفته است: این روایت یک ملک می‌ارزد!.

ابن خزیمه می‌گوید: ارزش این روایت از یک ملک بیشتر است و یک دنیا ارزش دارد!.

یکی از دلایل دیگر بیعت حضرت علی ﷺ در روز سه‌شنبه و در بیعت دوم روایتی است که حبیب‌بن ثابت آن را روایت کرده است. او می‌گوید:

علی‌بن ابیطالب در منزل بود، مردی نزد او رفت وگفت: ابوبکر در رابطه با قضیهٔ بیعت به مسجد آمده است!.

حضرت علی با همان پیراهنی که به تن داشت و بدون آنکه ردائی را بپوشد، با شتاب به سوی مسجد رفت، تا در مورد بیعت درنگ نکند و پس از بیعت با ابوبکر کسی را فرستاد تا ردایش را بیاورند، آن را که آوردند بر روی پیراهنش پوشید.

عمر بن حریث از سعید بن زید پرسید: آیا در روز وفات رسول خدا حضور داشتی؟

گفت: آری، بودم!.

پرسید: کی با ابوبکر بیعت انجام گرفت؟

گفت: در همان روزی که رسول خدا ﷺ وفات یافت، زیرا مسلمانان نمی‌خواستند حتی یک نصف روز را هم بدون رهبر و خلیفه باشند!.

پرسید: آیا کسی بود که با خلافت ابوبکر مخالفت کند؟

گفت: مگر آدمی که از دین برگشته یا می‌خواست که از دین برگردد، خداوند انصار را هدایت فرمود و رأی آنها را برای بیعت با ابوبکر یکی کرد!.

۱- البدایة والنهایة: ج ۵ ص ۲۴۹.

پرسید: آیا در میان مهاجرین کسی بود که با او بیعت نکند؟
گفت: نه همهٔ مهاجرین یکی به دنبال دیگری با او بیعت نمودند!.

گلایه‌مندی علی و زبیر ﭭ

عبدالرحمن بن عوف خطبهٔ دیگری را از ابوبکر صدیق پس از پایان بیعت دوم نقل نموده است.

عبدالرحمن بن عوف می‌گوید: ابوبکر بر روی منبر رفت و گفت:

«هیچ وقت چه آشکارا و یا پنهانی خود را کاندید نکرده و یا به دنبال امارت و رهبری نبوده‌ام!.

علی‌بن ابیطالب و زبیر بن عوم ﭭ گفتند: ما از این موضوع گلایه‌مندیم که دیر با ما مشورت شده است. هر چند ما بر این باوریم که برای مسئولیت ابوبکر از هر کس دیگری شایسته‌تر است، او یار غار است و ما منزلت او را می‌دانیم، از طرف دیگر رسول خدا ﷺ هنگامی که زنده بود به او فرمود که پیشنماز مردم بشود»![1].

حضرت علی بن ابیطالب ﭬ دو بار با حضرت ابوبکر صدیق بیعت نمود.

بار اول: روز سه‌شنبه - یعنی یک روز پس از وفات رسول خدا ﷺ - که با شتاب و قبل از آنکه ردای خویش را بپوشد و تنها با یک پیراهن - آنگونه که حبیب‌بن ثابت روایت نموده - به مسجد آمد و با او بیعت فرمود.

بار دوم: پس از وفات حضرت فاطمه ﭫ که شش ماه پس از وفات رسول خدا وفات یافت![2].

در طول آن شش ماه حضرت علی یار و همراه و مشاور حضرت ابوبکر بود و هیچگاه راه خود را از راه او جدا ننمود، و گروه و جماعتی را تشکیل نداد و با او قطع رابطه ننمود و برای اداره امور مسلمانان طرف مشورت و رایزنی ایشان بود.

موضوعی که باعث گلایه‌مندی حضرت فاطمه از حضرت ابوبکر صدیق گردید، این بود که نزد او آمد و درخواست میراث رسول خدا ﷺ را نمود. ابوبکر صدیق نیز در پاسخ به او فرمود که: رسول خدا ارثی از خود بر جای ننهاده است.

۱- البداية والنهاية: ج ۵ ص ۲۵۰.

۲- البداية والنهاية: ج ۵ ص ۲۸۶.

ابوهریره از رسول خداﷺ روایت نموده که فرموده است:

«وارثین من هیچ درهم و دیناری را در میان خود تقسیم نکنند. هر چه را از دارایی من که از هزینه زندگی زنان و اجرت کارگران اضافه آمد، صدقه و احسان است».

عایشهؓ می‌گوید: وقتی رسول خداﷺ وفات یافت، همهٔ همسرانش با هم جمع شدند و تصمیم گرفتند که عثمان بن عفان را نزد ابوبکر صدیق بفرستند تا میراث رسول خدا را در میان آنها تقسیم کند.

عایشه می‌گوید به آنان گفتم: مگر نشنیده‌اید که رسول خدا فرموده‌اند:

«از ما پیامبران ارثی برده نمی‌شود، هر چه را که از خود برجای نهاده باشیم صدقه و احسان است»؟.

همسران رسول خدا این را پذیرفتند!.

عروه بن الزبیر ازعایشه روایت می‌نماید که: «فاطمه و عباس ؓ نزد ابوبکر صدیق آمدند، و سهم خود را از ارثی که رسول خدا بر جای نهاده بود می‌خواستند و خواهان زمین فدک و سهم رسول خدا از خیبر بودند!.

ابوبکر صدیق ؓ به او فرمود: از رسول خداﷺ شنیدم که فرمود: «از ما ارثی برده نمی‌شود و هر چه را که از خود برجای نهادیم صدقه است و خانوادهٔ محمد تنها از بیت‌المال استفاده کنند».

ابوبکر در ادامه سخنان خود گفت: سوگند به خداوند، هر کاری را که دیده‌ام رسول خدا انجام داده، انجام خواهم داد.

حضرت فاطمه آزرده خاطر شد و با ناراحتی حضرت ابوبکر را ترک کرد![1].

اما حضرت ابوبکر قبل از مرگ به منزل فاطمه ؓ رفت و رضایت او را به جای آورد!.

عامر شعبی می‌گوید: وقتی فاطمه بیمار بود، ابوبکر به منزل ایشان آمده و برای عیادت از او اجازه خواست.

حضرت علی به فاطمه فرمود: ابوبکر آمده و اجازه ورود می‌خواهد؟

فاطمه گفت: دوست داری به او اجازه ورود بدهم؟

حضرت علی فرمود: آری، دوست دارم!.

۱- البدایة والنهایة: ج ۵ ص ۲۸۵.

حضرت فاطمه رضي الله عنها به ابوبکر اجازه داد وارد منزل شود. حضرت ابوبکر به قصد عیادت و جلب رضایت وارد منزل شد و گفت:

«ای دختر رسول خدا! من دارایی و ثروت و خانواده و عشیره و محل سکونت خویش را تنها در راستای رضایت خداوند و پیامبرش و شما خانوادۀ او ترک کردم!.

حضرت ابوبکر برای جلب رضایت حضرت فاطمه تلاش نمود، و در نهایت فاطمه از او اظهار رضایت نمود»[1].

بیعت دوم حضرت علی با ابوبکر صدیق رضي الله عنه

پس از وفات حضرت فاطمه رضي الله عنها حضرت علی به مسجد رفت و در حضور مردم در مورد منزل و سابقه و فضیلت حضرت ابوبکر صدیق سخن گفت و سپس برخاست و با ابوبکر برای بار دوم بیعت نمود.

این بیعت همچنان که گفته شد پس از وفات حضرت فاطمه صورت گرفت و در واقع به خاطر تأکید بر روی آشتی و برادری بود. زیرا حضرت علی در روز سه‌شنبه یعنی یک روز پس از وفات رسول خدا و انتخاب ابوبکر به عنوان جانشین پیامبر – بنا به روایت بسیاری از اصحاب و ترجیح امام مسلم و استادش امام ابن خزیمه – با او بیعت فرموده بود!.

اما وقتی برخی از راویان شنیده‌اند که حضرت علی پس از وفات حضرت فاطمه با ابوبکر بیعت نموده، گمان برده‌اند که او پیشتر با ابوبکر صدیق بیعت نفرموده است! اما حقیقت موضوع همانی است که راویان مورد اعتماد مانند امام مسلم رحمه الله روایت کرده‌اند[2].

به راستی زمانی خداوند به مسلمانان ارادۀ خیر فرمود که انتخاب ابوبکر صدیق را به عنوان جانشین رسول خدا به ایشان الهام نمود. زیرا مسئولیت بزرگ و بسیار با اهمیتی برای استوار نمودن ارکان حکومت خلافت و حل مشکلات و رویدادهای ناگهانی و مهمی که بر اثر وفات رسول خدا پیش آمد، پیش روی او قرار داشت.

خداوند متعال در همۀ امور و برای حل و فصل همۀ مسایل و حوادث ابوبکر را برای تصمیم‌گیری درست و حکیمانه توفیق عطا فرمود.

۱- البداية والنهاية: ج ۵ ص ۲۸۹.

۲- البداية والنهاية: ج ۵ ص ۲۸۶.

از طرف مخالفان و مرتدین برای دست برداشتن از مخالفت با او و مسلمانان معامله‌های فریبنده و پیشنهادهای عجیب وغریبی مطرح می‌گردید، که گاهی برخی از اصحاب او را برای قبول آنها تا زمانی که مسلمانان قدرتشان بیشتر می‌شود، تشویق می‌کردند!.

اما خداوند به ابوبکر الهام می‌فرمود که با آنگونه معامله و پیشنهادهای ایشان مخالفت کند و حاضر به دادن امتیازهایی به ایشان نشود، و بر قرآن و سنت و سیرهٔ رسول خدا ﷺ استوار و ثابت قدم باقی بماند.

چنانچه ابوبکر رأی برخی از اصحاب را در مورد سازش و قبول پیشنهادهای مخالفان و مرتدین و مصالحه با آنهایی که حاضر به پرداخت زکات نبودند، می‌پذیرفت، بر مشروعیت حکومت اسلامی خط بطلان می‌کشید و از همان آغاز عمر خلافت زمینهٔ انحراف آن را از التزام دقیق به کتاب و سنت فراهم می‌گردانید.

حوادث و تنشهای سرآغاز حکومت ابوبکر صدیق ﷺ

حضرت ابوبکر صدیق ﷺ خلافتش را در شرایطی آغاز نمود که تنش‌ها و حوادث و مشکلات سختی روی می‌داد، اما خداوند متعال او را برای پایداری و ثابت‌قدمی یاری فرمود، و با حل و فصل حکیمانهٔ آنها بر اساس قرآن و سنت توفیق خویش را رفیق راه او گردانید.

برخی از مشکلات سختی که او با آنها مواجه گردید عبارت بودند از:

۱- رویداد مهم و سنگین وفات رسول خدا ﷺ که پیشتر و در بخش اول، برخورد و تعامل او را با این رویداد مهم بیان کردیم!.

۲- قضیهٔ انتخاب خلیفه، و تلاش برای اتفاق نظر مسلمانان در مورد آن، و ریشه‌کن کردن بذرهای تفرقه و نزاع و دستیابی به رضایت و بیعت انصار و کسب موافقت ورضایت نزدیکان رسول خدا مانند عباس و علی ﷺ که قبلاً در مورد آنها سخن گفتیم.

۳- مشکل ارتش اسامه ﷺ.

۴- قضیهٔ کسانی که حاضر به پرداخت زکات نبودند.

در مورد ارتش اسامه بن زید می‌دانیم که رسول خدا ﷺ او را همراه با مجاهدین مسلمان مأمور فرمود که برای رویارویی با رومیان به منطقه «بلقاء» در سرزمین شام

عزیمت کند و انتقام زید بن حارث پدر خویش را که در جنگ «مؤته» شهید شده بود از ایشان بگیرد.

سپاه اسلام به فرماندهی اسامه تعدادشان سه هزار نفر بود که برخی از اصحاب بزرگوار رسول خدا مانند عمربن خطاب در میان آنها حضور داشتند!.

وقتی که سپاه اسلام از مدینه خارج شد، رسول خدا بیمار گردید و پس از چند روز وفات یافت. اسامه برای اینکه ببیند که بیماری رسول خدا ﷺ به کجا می‌انجامد، به سپاه اسلام دستور داد تا در منطقه «جرف» نزدیک مدینه اردو بزنند!.

پس از وفات رسول خدا ﷺ سپاه اسلام متوقف ماند و از طرفی مشکلات مسلمانان به خاطر سر برآوردن منافقین و مرتد شدن برخی از قبایل در جزیره العرب و اطراف مدینه، و ظهور پدیدۀ ادعای پیامبری به وسیله تعدای از افراد کذّاب و فریبکار و خودداری عده‌ای از مردم عرب از دادن زکات و تجمع و توطئۀ دشمنان و مرتدان و آنانی که از دادن زکات خودداری می‌کردند و عده‌ای که قصد قیام علیه خلیفه را داشتند. برای حمله به مدینه و براندازی نظام خلافت بیشتر گردیده بود.

بزرگان اصحاب و مشاورین حضرت ابوبکر صدیق نیز به درستی از آن خطرهای بزرگ که در کمین آنها بود، اطلاع داشتند که نظرشان بر این بود که ارتش سه هزار نفری اسامه برای رویارویی تهدیداتی احتمالی که متوجه مدینه توسط دشمنان شده بود در اطراف شهر باقی بمانند.

به همین منظور نظر خود را مبنی بر باقی ماندن سپاه اسلام در اطراف مدینه و حرکت ندادن سپاه اسلام به طرف شام را با ابوبکر در میان گذاشتند. و بر این باور بودند که در آن شرایط اعزام سپاه اسلام به شام و خالی کردن مدینه از سه هزار مجاهدین خبره و شمشیرزن اقدامی حکیمانه به شمار نمی‌آید!.

اما ابوبکر صدیق علیرغم اینکه همچون آنان احساس خطر می‌نمود، از قبول رأی آنها خودداری کرد، اما او چگونه به خود اجازه می‌داد پرچمی را که رسول خدا برافراشته پایین بیاورد و خلافت خود را با لغو فرمانی که او صادر فرموده آغاز کند و از اعزام سپاه اسامه خودداری نماید؟

او بر این باور بود که سپاه اسلام را بر اساس فرمان رسول خدا باید اعزام کند و پس از آن هر پیشآمدی که روی دهد، جز خیر و نیکی نخواهد بود. زیرا خداوند مردمی را که فرمان پیامبر خود را به اجرا بگذارند، خوار و درمانده نخواهد فرمود!.

عروه بن زبیر از ام المؤمنین عایشه ﷺ روایت نموده که:

پس از آنکه با ابوبکر بیعت انجام گرفت و مردم انصاردر مورد قبول خلافتش اتفاق نظر پیدا کردند، بسیاری از اقبال عرب مرتد شدند و نفاق سر بیرون آورد، و یهودیت و مسیحیت به مخالفت برخواستند و مسلمانان به خاطر از دست دادن پیامبر و تعداد کم خود و دشمنان زیاد به سان گوسفندانی باران زده در شبی تاریک و طوفانی درآمده بودند.

ابوبکر گفت: کار سپاه اسلام را تکمیل کرده و ارتش اسامه را اعزام نمایید!.

برخی از اطرافیان گفتند: افراد ارتش اسامه اکثراً مسلمانانی مجاهدی هستند که در اختیار داری، خود می‌دانی که بسیاری از قبایل عرب مرتد شده‌اند، و شایسته نیست که با اعزام ارتش اسامه صف مسلمانان تضیعف شود، بهتر آن است که در اختیار تو در مدینه باقی بماند!.

ابوبکر صدیق گفت: سوگند به خداوند تصمیمی را که رسول خدا گرفته لغو نمی‌کنم، سوگند به خداوندی که جان من در اختیار ارادهٔ اوست، اگر در چنگال درندگان هم قرار بگیرم و مرا پاره پاره کنند، سپاه اسلام را همچنان که رسول خدا امر فرموده‌اند، اعزام می‌کنم و اگر تنها خود من در مدینه باقی مانده‌ام این کار را خواهم کرد.

ابوبکر همچنین گفت: بسیار سخت است ارتشی را که رسول خدا دستور اعزام آن را صادر فرموده متوقف کنم الغای این موضوع با اهمیت جرأت بسیار می‌خواهد!

سوگند به خداوندی که جان من در اختیار اوست اگر همهٔ مردم عرب از من رویگردان شوند، برای من آسانتر از این است که لشکری که رسول خدا دستور اعزام آن را صادر فرموده متوقف کنم!.

ای اسامه! همراه با سپاه خود به سمت جایی که به شما فرمان داده شده حرکت کن، و از همان ناحیه‌ای از فلسطین بر اهل (مؤته) که رسول خدا دستور جنگ را داده بود نبرد را با دشمن آغاز کن! و مطمئن باش که در غیاب شما خداوند حمایت خود را از ما دریغ نخواهد فرمود!.

سپاه اسلام به فرماندهی اسامه بن زید خود را برای حرکت آماده نمود، و ابوبکر صدیق نیز برای بررسی وضع آنان و آخرین توصیه‌هایش به ایشان به محل اردوی سپاه در «جرف» رفت.

حضرت ابوبکر صدیق ﷺ پیاده و اسامه که کمتر از بیست سال داشت سوار بر اسب از مدینه به سوی جرف حرکت کردند!.

اسامه این حالت را شایسته ندانست و برایش سخت بود که او سوار بر اسب و خلیفۀ مسلمین پیاده در رکابش حرکت کند!.

و خطاب به ابوبکر صدیق چنین گفت: یا شما هم سوار شوید یا من پیاده می‌شوم!.

حضرت ابوبکر فرمود: نه من سوار می‌شوم و نه تو پیاده می‌شوی! چی می‌شود که ساعاتی را در راه خدا گام برداشته و پاهایم، آلوده به خاک شوند!؟

از آنجا که حضرت عمر فاروق ﷺ سربازی از سربازان سپاه اسامه بود، و ابوبکر برای ادارۀ امور مسلمانان به او نیاز داشت، از اسامه اجازه خواست که عمر نزد او در مدینه باقی بماند، اسامه در پاسخ به اوگفت: اگر نظرت بر ماندن عمر بن خطاب درمدینه است، از نظر من مانعی ندارد! و با آن موافقت می‌کنم!.

اسامه فرمان حرکت سپاه را صادر، و راه شام را در پیش گرفت تا به حوالی بلقاء در جنوب شام رسید و در آنجا با مردم عربی که با رومیان همکاری کرده و جاسوس و مزدور آنها شده بودند به مقابله برخاست! سپاه اسلام شصت روز تمام از مدینه غایب بود، و پس از پیروزی و گرفتن غنیمت، سربلند و سالم به مدینه بازگشت.

رأی و موضع‌گیری درست و حکیمانه، همان رأی ابوبکر صدیق بود مبنی براعزام سپاه اسامه، و خودداری از لغو فرمان صادر شدۀ رسول خداﷺ.

ابوهریره ﷺ این حکمت و دوراندیشی ابوبکر صدیق را توضیح داده و می‌گوید «سوگند به خداوند که هیچ معبود و مستعانی به غیر از او مشروعیت ندارد، اگر ابوبکر خلیفه مسلمانان نمی‌شد، خداوند به درستی عبادت نمی‌گردید، او این سوگند را سه بار تکرار کرد.

از او سؤال شد چرا چنین می‌شد، ابوهریره!؟

ابوهریره گفت: رسول خداﷺ سپاه اسلام را به شام اعزام فرمود. وقتی وارد «ذی خشب» گردید، رسول خدا وفات یافت و بسیاری از اعراب اطراف مدینه مرتد شدند.

اصحاب رسول خدا با ابوبکر نشستی را ترتیب دادند و گفتند: ای ابوبکر! سپاه اسامه را بازگردان! چگونه در شرایطی که بسیاری از مردم عرب مرتد شده، می‌خواهی او را به سوی روم گسیل داری؟!.

ابوبکر گفت: سوگند به خداوندی که هیچ معبود و مستعانی به غیر از او مشروعیت ندارد، اگر سگ‌ها پای همسران رسول خدا را هم گاز بگیرند، سپاه اسامه را باز نخواهم گردانید و پرچمی را که رسول خدا برافراشته پایین نخواهم کشید!.

سپاه اسلام در حرکت خود به سوی شام، هر گاه از کنار هر قومی از قبایل عرب رد می‌شدند می‌گفتند: «اگر مسلمان در مدینه قوی و قدرتمند نمی‌بودند، هیچگاه این سپاه از مدینه خارج نمی‌گردید!.

به همین سبب ترس آنها را در برگرفت و از رویارویی با مسلمانان در مدینه خودداری ورزیدند!.

این برکت التزام و پایبندی به سنّت و روش رسول خدا است که نمونۀ آن اقدام ابوبکر به اعزام سپاه اسامه بود»![1].

پدیدۀ مانعین زکات

چهارمین مشکل پیش روی حضرت ابوبکر صدیق خودداری برخی از اعراب از پرداخت زکات و سوداگری‌ها و پیشنهادهای فریبندۀ آنان بود.

موضع‌گیری و تعامل ابوبکر صدیق با این پدیده برخاسته از پایداری او برحق و سعی و رغبتش به خودداری از دادن کمترین امیتاز و عدم معامله و کوتاه آمدن و سستی در هر گونه اوضاع و احوال سختی بود!.

محمدبن اسحاق می‌گوید: پس از وفات رسول خدا به غیر از دو پایگاه اسلام یعنی مکّه و مدینه بقیه مردم عرب راه کفر و ارتداد را در پیش گرفتند.

... طایفه‌های «اسد و غطفان» به ریاست طلیحه بن خویلد اسدی.

... «کِنده» به ریاست اسود عنسی.

... طایفه «ربیعه» به ریاست معروربن نعمان.

... طایفه «حنیفه» به ریاست مسیلمه بن حبیب کذّاب.

... طایفه « سُلَیم» به ریاست فجاءه بن عبدیالیل.

... طایفه «تمیم» به ریاست سجاح بنت الحارث.

همه آن طوایف مرتد شدند و از اسلام برگشتند.

۱- در ارتباط با سپاه اسامه به تاریخ ابن کثیر ج ۶ ص ۳۰۴ - ۳۰۵ و کتاب «الطریق الی دمش» احمد عادی: ص ۱۵۲ - ۱۵۶ مراجعه فرمائید!.

قاسم بن محمد ابوبکر می‌گوید: طوایف اسد و غلطفان و طیء بر ریاست طلیحه بن خویلد اسدی اتفاق نظر پیدا کرده و هیئت‌هایی را روانهٔ مدینه نمودند، تا در مورد پرداخت نکردن زکات با ابوبکر و مسلمانان گفتگو کنند!.

آنها گفتند: حاضریم نماز بخوانیم، ولی حاضر به پرداخت زکات نیستیم، چون آن را نوعی جزیه و مالیات می‌دانیم! ما تا وقتی رسول خدا بود زکات می‌دادیم، اما پس از وفات او حاضر به دادن زکات به هیچ کس نیستیم!.

تعداد قبایلی که از دادن زکات خودداری می‌کردند، بسیار زیاد شده و به این آیه از قرآن استدلال می‌کردند که:

﴿خُذۡ مِنۡ أَمۡوَٰلِهِمۡ صَدَقَةٗ تُطَهِّرُهُمۡ وَتُزَكِّيهِم بِهَا وَصَلِّ عَلَيۡهِمۡۖ إِنَّ صَلَوٰتَكَ سَكَنٞ لَّهُمۡ﴾ [التوبة: ۱۰۳].

«(ای پیامبر!) از اموال آنان زکات بستان! تا بدین وسیله ایشان را از مال‌پرستی و تنگ چشمی‌ها پاک گردانی و در راه کمال قرار دهی و برای آنان دعا و طلب آمرزش کن، که قطعاً دعا و آمرزش تو مایه آرامش ایشان است».

می‌گفتند: زکات به کسی می‌دهیم که دعای او برای ما آرامش داشته باشد، که آن هم تنها رسول خدا بود و اکنون که ایشان فوت کرده، به هیچ کس دیگری زکات نخواهیم داد!.

یکی از شعرای آنها این رباعی را سروده بود که:

اطعنا رسول الله ما كان بيننا فيالعباد الله: مالأبى بكر؟

أيورثنا بكراً اذامات بعده وتلك لعمر الله قاصمه الظّهر!

«تا زمانی که رسول خدا در میان ما او را اطاعت می‌کردیم، ای بندگان خدا! ابوبکر را چی شده است؟ مگر پس از مرگ خود ابوبکر را برای ما بر جای نهاده (تا از ما زکات بگیرد) سوگند به خداوند چنین چیزی کمرشکن است»!.

برخورد با مانعین زکات

تعدادی از اصحاب خواستار نشان دادن نرمش در مقابل آنانی بودند که زکات نمی‌دادند. و نظرشان این بود که لازم است با پیشنهاد آنها مبنی بر اقامهٔ نماز و خودداری از دادن زکات موافقت شود. زیرا پس از آنکه ایمان در دلهایشان قوّت گرفت، اقدام به دادن زکات هم خواهند کرد.

آنان به ابوبکر گفتند: بگذار تا زمانی که ایمانشان استوار شود، زکات ندهند، بعد از آن خود اقدام به دادن زکات خواهند کرد، اقامهٔ نماز را از آنان بپذیر! و با آنها با الفت و مهربانی رفتار کن!.

اما ابوبکر صدیق با توجه به پایداری و تعهدش به اجرای حق و حقیقت به پیشنهاد اصحاب پاسخ منفی داد و حاضر به معامله و سازش با آنان نشد و فرمود:

«سوگند به خداوند چنانچه از دادن ریسمانی که قبلاً به عنوان زکات به رسول خدا می‌داده‌اند، خودداری کنند، با ایشان با مقابله خواهم پرداخت، زیرا زکات حقی است که بر اموال واجب گردیده، سوگند به خدا با کسانی که قائل به تفاوت میان نماز و زکات باشند خواهم جنگید!.

وقتی ابوبکر صدیق عزم خود را برای جنگ با آنهایی که زکات نمی‌دهند، جزم نمود، عمربن خطاب در این مورد با او به گفتگو نشست، که نهایتاً ابوبکر توانست عمر را نیز به قبول دیدگاه خویش قانع نماید!.

ابوهریره ﷜ می‌گوید:

عمربن خطاب به ابوبکر صدیق گفت: به چه دلیل با آنان بجنگیم؟ در حالی که رسول خدا فرموده‌اند: به من دستور داده شده با مردمی باید جنگید که به الوهیت خداوند و رسالت محمد شهادت نمی‌دهند اما هنگامی که به آن اقرار کردند، جان و مال آنان برایم محترم است، مگر آنکه حقی بر آنها تعلق گیرد.

ابوبکر صدیق فرمود: سوگند به خداوند اگر از دادن ریسمانی که قبلاً به عنوان زکات به رسول خدا می‌داده‌اند خودداری کنند، به خاطر آن با ایشان خواهم جنگید! زکات حقی است که بر دارایی تعلق می‌گیرد سوگند به خداوند با کسی که قائل به تفاوت میان اقامه‌ی نماز و دادن زکات باشد، خواهم جنگید!.

عمربن خطاب گفت: پس از اصرار ابوبکر متوجه شدم خداوند قلب ابوبکر را متوجه جنگ با آنان نموده و دریافتم که حق همان است!.

حضرت عمربن خطاب به ظاهر حدیث که به آن استدلال نموده متوسل گردیده بود. که پس از اقرار به شهادتین جان و مال مصون خواهند بود، اما به نکته ظریف و دقیقی که ابوبکر در ارتباط میان نماز و زکات و عدم تفاوت میان آنها دریافته بود و استواری او بر حق و خودداری از سازش و کوتاه آمدن، توجه ننموده بود:

در مورد مقابله با کسانی که زکات نمی‌دادند حق به جانب ابوبکر بود. به همین خاطر خداوند دل عمربن خطاب و دیگر اصحاب را به رأی او متمایل گردانید و با جنگ با آنها – هر چند با مرتدین همراهی ننمایند – خداوند متعال فرموده‌اند:

﴿فَإِن تَابُواْ وَأَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ فَخَلُّواْ سَبِيلَهُمۡ﴾ [التوبة: ۵].

«اگر توبه کردند و نماز را اقامه نموده و زکات را پرداخت کردند، راه را برایشان باز گذارید»!.

ابن عمر از رسول خداﷺ روایت می‌کند که فرموده‌اند:

«اسلام بر روی پنج پایه نهاده شده است: شهادت به الوهیت و وحدانیت خداوند و اینکه محمد فرستاده خداوند است و اقامه نماز، و دادن زکات و رفتن به حج و روزهٔ ماه رمضان».

می‌بینیم که در آیه‌ای که بیان شد و این حدیث نماز و روزه در کنار هم قرار گرفته و میان آنها تفاوتی قائل نشده است!.

حتی در روایت دیگری از حدیثی که عمربن خطاب رضی الله عنه به آن استدلال نموده و شهادتین و نماز و روزه در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند!.

عبدالله بن عمر رضی الله عنهما از رسول خداﷺ روایت نموده است: که فرموده‌اند:

«به من فرمان داده شده با مردمی بجنگم، تا وقتی که به الوهیّت خداوند و رسالت محمد شهادت داده و نماز را خوانده و زکات دهند، هر گاه چنان کردند، جان و دارایی آنان در امان خواهد بود، مگر آنکه حقی اسلامی بر آنها تعلق بگیرد، که پس از آن حسابشان با خداوند خواهد بود».

هرگاه آن موضع‌گیری ابوبکر را نسبت به کسانی که زکات نمی‌دادند، و تعهد و پایداری و استواری او را در اجرای حق و حقیقت به یاد می‌آوریم بیشتر به صحت و درستی آن پی می‌بریم! و برای ما این سؤال مطرح است که اگر ابوبکر در برابر آنان کوتاه می‌آمد و با آنها به سازش می‌پرداخت و در دفاع از حق پایداری نمی‌نمود، وضع و حال اسلام و مسلمانان به کجا می‌انجامید!؟

استقرار امور

در عصر خلافت حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه امور حکومت اسلامی سر و سامان گرفت!. او با کسانی که زکات نمی‌دادند و مرتدین به رویارویی پرداخت و مدعیان نبوت را

سرکوب نمود و (اسود عنسی) در یمن و (مسیلمهٔ) کذاب در یمامه کشته شدند، (طلیه بن خویلد) و (سجاج بنت الحارث تمیمی) بار دیگر به دامن اسلام بازگشتند!.

در ایام خلافت ابوبکر صدیق، فتوحات مسلمانان آغاز گردید. و اجازه داد در دو جبهه جهاد علیه کفار آغاز شود!.

جبههٔ اول: جبههٔ عراق برای مبارزه با مجوسیان ایران بود، که فرماندهی سپاه مسلمانان را سردار نامی اسلام «مثنی بن حادثه شیبانی» بر عهده داشت که وارد جنگ‌های سختی با مجوسیان ایرانی گردید و در همهٔ آنها غلبه و پیروزی از آن او بود!.

پس از آنکه خالدبن ولید ﷺ جنگ با مرتدین و مانعین زکات در جزیره العرب را به پایان برد و بر مسیلمهٔ کذاب و لشکریان او پیروز گردید، حضرت ابوبکر به او دستور داد که برای بدست گرفتن فرماندهی سپاه اسلام به سوی جبههٔ عراق حرکت کند و جهاد علیه مجوسیان ایرانی را رهبری کند!.

مثنی بن حارثه همراه افراد تحت فرمانش به سپاه اسلام به فرماندهی خالد محلق گردید و جنگ‌های پیروزمندانهٔ بسیاری را علیه مجوسی‌ها ترتیب دادند.

جبههٔ دوم: جبههٔ شام بود که در آن مسلمانان وارد جنگ با بزرگترین و قویترین حکومت در آن عصر حکومت روم گردیدند.

وفات ابوبکر صدیق

خلافت ابوبکر صدیق زمان زیادی طول نکشید، زیرا پس از دو سال و سه ماه و ده روز – یعنی در روز سه‌شنبه ۲۲ جمادی‌الآخر سال سیزدهم هجری در عمر ۶۳ سالی – یعنی درست به اندازه عمر رسول خدا – وفات یافت!.

حضرت ابوبکر به خاطر وفات رسول خدا همیشه اندوهگین بود!.

عبدالله بن عمر ﷺ می‌گوید: وفات حضرت ابوبکر به سبب حزن و اندوه بسیار او برای وفات رسول خدا بود که بعد از وفات او روزبه روز و ضعیف و ضعیف‌تر می‌شد که نهایتاً به دنبال تبی کوتاه وفات یافت.

عایشه ﷺ می‌گوید: در روزی سرد پدرم (ابوبکر) حمام کرد که دچار تب و لرز گردید، و مدت پانزده روز، بیمار و خانه‌نشین شد و نتوانست برای امامت نماز به مسجد برود که در آن مدت عمر بن خطاب پیشنماز مردم بود.

مردم دسته دسته به عیادت او می‌آمدند، بعضی گفتند: اجازه می‌دهی طبیبی را بر

بالین تو بیاوریم؟

فرمود: طبیب مرا دیده است!.

گفتند: در مورد بیماری تو چه گفت؟

گفت: به من گفت «انی فعال لما اُرید» من خواست خود را قطعاً عملی می‌کنم!.

عایشه ل می‌گوید: وقتی ابوبکر بیمارشد، که بر اثر آن بیماری وفات یافت، گفت: ببینید از وقتی که مسئولیت امر مسلمانان، به عهدهٔ من نهاده شده چه چیزی بر اموالم افزوده شده است؟ آن را به خلیفه پس از من اطلاع داده و به بیت‌المال مسلمانان بازگردانید، نباید چیزی از بیت‌المال در میان دارایی من باشد!.

پس از وفات او دریافتیم که از خود تنها برده‌ای اهل «نوبه» و شتری برای آوردن آب و وسیله‌ای برای تیز کردن شمشیر و رواندازی که پنج درهم هم نمی‌ارزید! بر جای نهاده است!.

آنها را نزد عمر بن خطاب س فرستادیم تا در بیت‌المال قرار دهد!.

عمر وقتی آنها را دید گریست و گفت: خداوند ابوبکر را مورد رحمت٠ خویش قرار دهد که مسئولیت سنگینی را برای مسئولین بعد از خود برجای نهاده است!.

عایشه ل می‌فرماید: وقتی پدرم در آخرین لحظات عمر خویش قرار داشت، سر از بالین برداشت و نشست و شهادتین راگفت، و سپس به من فرمود:

دختر عزیزم! محبوب‌ترین بازمانده‌ام در بی‌نیازی تویی و سخت‌ترین کس در نیازمندی بعد از من تویی، اگر چه بیست نهال خرما را از دارایی خود – که از درختان نخل به دست می‌آورند – به تو داده‌ام، اما برادران و خواهرانی داری که آنان هم وارث من هستند.

گفتم: پدر آنان برادرم هستند، اما کدام دو خواهر را می‌فرمایی!؟ (یکی از آنها اسماء و دیگری) حمل همسرم حبیبه، زیرا فکر می‌کنم که حمل او دختر باشد!.

وقتی او وفات یافت، همسرش حبیبه بنت خارجه دختری را به دنیا آورد، که او را ام کلثوم نام نهادیم!.

این یکی از کرامت‌های حضرت ابوبکر صدیق است، که پیش‌بینی نمود همسرش حبیبه دختری را به دنیا خواهد آورد.

منظور حضرت ابوبکر از دو برادر و دو خواهر عایشه، عبدالرحمن محمد و اسماء و ام‌کلثوم بود.

عایشه ل می‌گوید: همان روزی که پدرم وفات یافت از من پرسید: رسول خدا با چند تکه پارچه کفن شد؟

گفتم: با سه لایه!.

پدرم گفت: این دو پیراهنم را خوب بشورید، و پیراهن دیگری را برایم خریداری کنید!.

گفتم: پدر وضع مالی ما که خوب است چرا اجازه نمی‌دهی سه پیرهن تازه برای تو خریداری کنیم؟

پدرم گفت: «زنده‌ها بیشتر به پوشیدن لباس تازه نیاز دارند، تا مرده‌ها آن پیراهن‌هایی را هم که بر تن من می‌کنید پوسیده و از بین می‌روند».

کاندید ابوبکر صدیق برای خلافت

حضرت ابوبکر صدیق ﷺ خیر و مصلحت مسلمانان را در این دید که خلیفۀ پس از خود را به مردم پیشنهاد کند، و این پیشنهاد او به معنای انتصاب و تعیین خلیفه نبوده بلکه صرفاً یک پیشنهاد و رأی بوده و تصمیم‌گیری برای انتخاب شخص مورد نظر و بیعت با او و یا مخالفت با آن وانتخاب شخصی دیگر از آن و حق مردم بوده است زیرا مسئولیت خلافت تنها بعد از بیعت و موافقت و انتخاب مسلمانان با اوست که مشروعیت پیدا می‌کند.

عزالدین ابن اثیر مورخ مشهور در کتاب «الکامل فی التاریخ» مطالب مختصر و مفیدی را در مورد پیشنهاد و خلافت حضرت عمر توسط حضرت ابوبکر چنین آورده است!.

او می‌گوید: در آخرین روزهای عُمْر ابوبکر که در بستر بیماری قرار داشت، عبدالرحمن بن عوف را فراخواند و خطاب به او فرمود:

نظرت در مورد عمر بن خطاب چیست؟

گفت: او از تمام کسانی که تو در نظر داری شایسته‌تر است، اما اندکی سخت‌گیری در او هست!.

ابوبکر گفت: سخت‌گیری او به خاطر نرمشی است که او در من می‌بیند، چنانچه زمام امور به دست او سپرده و خلیفه مسلمین شود، بسیاری از آن سخت‌گیریها را کنار می‌گذارد. من خود عملاً چنین چیزی را در او دیده‌ام، زیرا هرگاه من بر کسی

خشمگین شده‌ام، او مرا به عفو و نرمش با او فرامی‌خواند و هر گاه با کسی به آرامی رفتار می‌کردم، خواستار قاطعیت با او بود!.

پس از آن ابوبکر عثمان بن عفان را فراخواند و به او فرمود:

نظر تو در مورد عمر بن خطاب چیست؟

عثمان گفت: باطن او از ظاهرش بهتر است و کسی مانند او در میان ما نیست.

ابوبکر به عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عفان گفت:

«در این رابطه با هیچ کسی سخنی نگویید!.

پس از آن طلحه‌بن عبیدالله نزد ابوبکر آمد و گفت: چگونه عمربن خطاب را برای جانشینی خود پیشنهاد کرده‌ای و خود می‌بینی که با مردم چگونه رفتار می‌کند و این در حالی است که تو هنوز زنده‌ای؟ چه برسد به روزی که او با خود به تنهایی زمام امور مردم را به دست گیرد آن وقت چه خواهد شد، تو داری به ملاقات پروردگارت می‌روی و قطعاً در مورد مردم از تو سؤال خواهد فرمود!!.

ابوبکر گفت: مرا کمک کنید بنشینم!..

پس از آنکه نشست خطاب به طلحه گفت: مرا از محاسبهٔ حضور خداوند می‌ترسانی؟! هر گاه پروردگارم در این مورد از من سؤال فرمود: خواهم گفت که برای رهبری مردم بهترین فرد را پیشنهاد کرده‌ام!.

پس از آنکه ابوبکر عثمان بن عفان را به تنهایی فراخواند تا پیشنهاد او را برای کاندیدای عمر بن خطاب بنویسد!.

به عثمان گفت: بنویس!.

بسم‌الله الرحمن الرحیم

اما بعد: ...!.

ولی ناگهان حضرت ابوبکر بیهوش شد و نتوانست سخنانش را ادامه دهد!.

عثمان از این موضوع نگران شد که نکند ابوبکر قبل از مرگ نتواند نام کاندیدای مورد نظرش را برای خلافت بگوید و در نتیجه مسلمانان دچار چند دستگی شوند!.

در حالیکه ابوبکر بیهوش بود، عثمان بن عفان ﷺ نوشت

اما بعد: من عمربن خطاب را برای رهبری شما پیشنهاد می‌کنم. و در این مورد به غیر از خیر و مصلحت شما نظر دیگری ندارم!.

پس از لحظاتی ابوبکر صدیق به هوش آمد و خطاب به عثمان فرمود: آنچه را نوشته‌ای بخوان!.

عثمان آنچه را که نوشته بود خواند!.

ابوبکر پس از گفتن تکبیر خطاب به عثمان گفت: به این دلیل نام عمر را نوشتی که نگران بودی پس از مرگ من مردم دچار چند دستگی شوند!؟

عثمان گفت: آری به همین خاطر بود.

ابوبکر فرمود: به خاطر اسلام و مسلمانان خداوند تو را پاداش عطا فرماید!.

بعد از آن ابوبکر صدیق برای مردمی که در اطراف او جمع شده بودند، پیشنهاد مکتوب خود را خواند و خطاب به آنان فرمود:

«من یکی از خویشاوندان خود را برای خلافت پیشنهاد نکرده‌ام، من عمر را پیشنهاد نموده‌ام (اگر او را به خلافت انتخاب کردید) از او اطاعت کنید! سوگند به خداوند من در مورد تمام جوانب این نظر خود کوتاهی نکرده‌ام»!.

توصیه ابوبکر صدیق به عمر فاروق ﷺ

پس از آن ابوبکر صدیق، عمر فاروق را فراخواند و مسائل جامع و مهمی را به او توصیه و سفارش نمود، برخی از مطالبی که فرمود این بود که:

«ای عمر! پرهیزکار باش! بدان خداوند کار روز را در شب انجام دادن و کار شب را به روز انداختن نمی‌پذیرد. و تا فرضیه‌ای انجام نپذیرد خداوند مستحبی را قبول نمی‌فرماید.

سنگینی و ارزش اعمال انسان در قیامت به پیروی او از حق در دنیا بستگی دارد، و شایسته است میزانی که فردای قیامت، حق در آن نهاده می‌شود، سنگین باشد. و سبکی و بی‌ارزشی اعمال انسان در قیامت به خاطر پیروی از باطل است. و شایسته است میزانی که در فردای قیامت، باطل در آن نهاده می‌شود، سبک و بی‌ارزش باشد!.

خداوند وقتی از اهل بهشت یاد فرموده، به بهترین اعمال آنها اشاره نموده و از کردار بدشان سخنی نگفته، هر گاه آنان را به یاد می‌آورم، می‌ترسم که به آنها ملحق نشوم!.

از طرف دیگر وقتی خداوند در مورد دوزخیان صبحت می‌کند به خاطر اعمال بد و زشتشان است. اعمال خوبشان را رد می‌کند و نمی‌پذیرد، هر گاه آنان را به یاد می‌آورم، امیدوارم که از جمله آنان نباشم!.

این به آن خاطر است که انسان هم شوق و رغبت پیدا کند و هم هراس و رهبت، که از یک طرف به رحمت خداوند مطمئن نباشد و از طرف دیگر از فضل و رحمتش ناامید نگردد!!.

چنانچه توصیه مرا مراعات نمایی، بیش از هر چیزی به مرگ علاقمند خواهی بود، و مرگ هم به سراغ تو خواهد آمد، اما اگر این را به دست فراموشی سپردی، بیش از هر چیز از مرگ در هراس خواهی بود، اما از دست آن رهایی نخواهی یافت»!!.

آخرین لحظات عمر ابوبکر صدیق ﷛

وقتی ابوبکر صدیق در آخرین دقایق عمر خویش قرار داشت، عایشه ام‌المؤمنین نزد او بود و این شعر را می‌خواند که:

لعمرك ما يغنى الثّراء عن الفتى إذا حشرجت يوماً و ضاق بها الصّدر

«به جان تو سوگند! آنگاه که رادمرد وبزرگوار به لحظات پایانی عمر خود برسد و نفس‌های آخر را بکشد، شایسته نیست که او را در دل خاک پنهان کنند»!.

حضرت ابوبکر از این سخن او ناراحت شد و به او فرمود: این چنین مگو! بلکه این آیه را بخوان که:

﴿وَجَآءَتۡ سَكۡرَةُ ٱلۡمَوۡتِ بِٱلۡحَقِّۖ ذَٰلِكَ مَا كُنتَ مِنۡهُ تَحِيدُ ١٩﴾ [ق: ۱۹].

«جان دادن (سرانجام فرا می‌رسد و) به راستی، این همان چیزی است که از آن کناره می‌گرفتی وگریزان بودی».

حضرت عایشه می‌گوید: پدرم ابوبکر حد فاصل میان مغرب و عشاء وفات یافت! و آخرین کلام او این دعا بود که: رب توفنی مسلماً والحقنی باالصالحین:

«پروردگارا! مسلمانم بمیران و به نیکانم ملحق بفرما»!.

پس از مرگ کار غسل او را همسرش اسماء دختر عمیس و پسرش عبدالرحمن انجام دادند.

ابوبکر صدیق به دخترش عایشه وصیت نموده بود که او را در کنار رسول خدا به خاک بسپارند! و به همین خاطر در کنار مرقد مبارک رسول خدا ﷺ او را دفن کردند!

عمربن خطاب، عثمان بن عفان، طلحه بن عبیدالله و پسرش عبدالرحمن پیکر گرامی او را به آرمگاهش حمل نمودند. و سر او را کمی پایین‌تر از شانه رسول خدا با

فاصلهٔ کم از او قرار دادند![1].

برخی بر این باور بودند که ابوبکر به وسیله مردی یهودی مسموم گردیده و بر اثر آن مسمومیت بوده که فوت نموده است!.

امام ابوجعفر طبری می‌گوید: گفته‌اند: که یهودیان مقداری برنج پخته را مسموم کردند و برخی می‌گویند: آن غذای مسموم شده آبگوشت بوده است. و این سبب وفات او بوده است!.

حارث بن کیلدهٔ ثقفی که طبیب مشهور عرب بود، در خوردن آن غذا با حضرت ابوبکر همراه بود، وقتی حارث کمی از آن غذا را بر دهان نهاد، متوجه مسموم بودن آن گردید و از خوردن آن دست برداشت و به ابوبکر گفت: ما غذای مسمومی را خوردیم! و هر دوی آنها پس از یک سال وفات نمودند[2].

اما اکثر مورخین بر این باورند که آن روایت چندان معتبر نیست و روایت مورد اعتماد این است که او در روزی سرد حمام کرد که دچار تب و لرز شدید گردید و پس از پانزده روز بیماری در منزل وفات یافت.

این روایت از عایشه ﷺ می‌باشد، ما این روایت را می‌پسندیم و مورد اعتمادش می‌شماریم.

خداوند ابوبکر صدیق را مورد رحمت خود قرار دهد و از او راضی، و خوشنود باد!.

۱- الكامل في التاريخ ابن اثیر ج ۲ ص ۴۲۵-۴۲۷.

۲- تاری طبری ج ۳ ص ۴۲۲.

بخش سوم:
عمربن خطاب رضي الله عنه
از خلافت تا شهادت

نشست اهل حل و عقد

در بخش قبلی گفتیم که: ابوبکر درروز سه‌شنبه بیست و دوم ماه جمادی‌الآخر سال سیزدهم هجری وفات یافت، و حضرت عمربن خطاب بر پیکر او نماز میت خواند و همان روز دفن گردید.

در همان روز بزرگان اصحاب و اهل حل و عقد از جمله عمربن خطاب اجتماعی را ترتیب دادند. و توصیه و پیشنهاد مکتوب حضرت ابوبکر را در مورد جانشینی حضرت عمر رضي الله عنه مورد بررسی قرار دادند.

پس از گفتگو و تبادل نظر در همان نشست، اهل حل و عقد با انتخاب حضرت عمر به عنوان خلیفۀ مسلمین موافقت نموده و با او بیعت کردند!

بدین ترتیب مقام خلافت هیچگاه خالی نماند و بلافاصله پس از مرگ ابوبکر صدیق اصحاب با انتخاب خلیفۀ بعدی جالی خالی او را پر کردند و عمربن خطاب را جانشین او نمودند، درست همان کاری را که در زمان وفات رسول خدا انجام داده بودند که در همان روز وفات ایشان با ابوبکر صدیق بیعت کردند، تکرار نمودند!.

اولین خطبه امیرالمؤمنین عمربن خطاب رضي الله عنه

خلافت عمر فاروق از روز سه‌شنبه بیست و دوم جمادی‌الآخر سال سیزدهم هجری آغاز گردید!.

پس از آنکه بیعت با او خاتمه یافت، بر روی منبر و پله‌ای پایین‌تر از جایی که ابوبکر صدیق می‌نشست، رفت و گفت:

«خداوندا! من ضعیف را قوت بده و من سخت‌گیر را مهربانی و نرمخویی عطا فرما! و من بخیل را سخاوتمند بگردان»!.

قرآن را بخوانید تا به آن معرفت پیدا کنید! و به آن عمل نمائید تا اهل قرآن باشید و قبل از آنکه شما را مورد محاسبه قرار دهند، خود خویشتن را مورد بازخواست قرار داده و خود را برای روز بزرگ رستاخیز آماده کرده، روزی که در پیشگاه خداوند حاضر می‌شوید، که هیچ چیزی از شما پنهان نمی‌ماند، و هیچ کسی صاحب این حق نیست که در اموری که نافرمانی خداوند است از او فرمانبرداری شود!.

شما هم شاهد باشید که من در رابطه با اموال بیت‌المال خود را همچون ولی و قیم کودکی یتیم قرار داده‌ام، اگر بی‌نیاز بودم برای خود چیزی را از آن برنمی‌دارم و اگر نیازمند بودم، به صورتی شایسته از آن برای خود برخواهم داشت.

او چند روز بعد از انتخاب شدن، در میان جمع مسلمانان خطابه‌ای را بیان نمود، که در بخش‌هایی از آن فرموده است:

اطلاع پیدا کرده‌ام که عده‌ای از سخت‌گیری من نگران و از قاطعیت من دچار هراس گردیده‌اند، گفته‌اند: در شرایطی که رسول خداﷺ در میان ما بود و در حالی که ابوبکر خلیفه مسلمانان بود او بر ما سخت می‌گرفت، اکنون که ایشان نیستند و زمام امور در دست او قرار گرفته چه خواهد کرد؟!.

کسانی که این سخن را گفته‌اند، حق به جانب‌اند و راست گفته‌اند:

زمانی که با رسول خدا بوده و خدمتکارشان بودم، هیچ کس به اندازۀ او مهربان و نرمخو نبود و همانگونه بود که خداوند در موردش فرموده‌اند:

﴿بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ رَءُوفٞ رَّحِيمٞ﴾ [التوبة: ۱۲۸].

«او نسبت به مؤمنین رؤوف و مهربان بود».

اما من شمشیر از نیام برآمده‌ای در خدمت او بودم، تا وقتی که خود می‌خواست من را در نیام، یا به کار می‌گرفت. تا زمانی که در خدمت رسول خدا بوده، این چنین بودم! و تا زمانی وفات یافت از من راضی بود، و به خاطر آن خداوند را بسیار سپاس می‌گویم و به آن رضایت، افتخار می‌نمایم!.

پس از رسول خدا ﷺ ابوبکر ولی امر مسلمانان گردید، او کسی بود که هیچکس دلسوزی و کرامت و نرمخویی و مهربانیش را انکار نمی‌کرد، من خدمتکار و همکار او نیز بودم، سخت‌گیری خویش را با نرمخویی او در می‌آمیختم و شمشیر از نیام کشیده‌ای در اختیار او بودم و اگر می‌خواست مرا در نیام می‌کرد و چنانچه اراده می‌کرد مرا آزاد می‌گذاشت، من با او نیز این چنین بودم، تا اینکه خداوند در حالی روح او را نزد خود برد که از من راضی بود و به خاطر آن خداوند را بسیار سپاسگزارم و به آن افتخار می‌کنم!.

ای مردم! اکنون زمام امور خود را به دست من داده‌اید، بدانید از آن سخت‌گیریها بسیار کم شده، که از آن تنها برای مقابله با اهل ستم و تجاوز بر حقوق مسلمین استفاده خواهم کرد، اما در برابر اهل دین و مسالمت‌جویان، از بسیاری از آنها آرام‌تر و نرمخوتر خواهم بود!.

به هیچ کس اجازه نخواهم داد به دیگری ستم و یا حقوق او را پایمال نماید و سر ستمکاران بر زمین ساییده و پایم را بر روی گردنشان خواهم گذاشت، و تا زمانی به حق مردم گردن ننهند، پایم را برنخواهم داشت!.

این‌گونه سخت‌گیری و قاطعیت را با ستمگران، اعمال خواهم کرد، و اما از طرف دیگر در برابر پاکان و پرهیزکارن خاشعانه چهرۀ خود را بر زمین نهاده و با آنان فروتن خواهم بود.

«ای مردم! شما هم بر من حق و حقوقی دارید که دوست دارم آنها را به شما یادآوری نمایم! تا از مطالبه آنها غفلت نکنید!.

این حق شماست که تنها از راه صحیح و مشروع خراج و غنیمت‌هایی را که خداوند در اختیارتان می‌نهد، جمع‌آوری نمایم!.

این حق شماست که آن اموال جمع‌آوری شده را در راه درست مصروف نمایم!.

این حق شماست که با یاری خداوند به حقوق و مزایای شما بیفزایم! و از مرزهایتان پاسداری کنم.

این حق شماست که شما مردم را در معرض هلاکت و نابودی قرار ندهم!.

این حق شماست که هر گاه از سوی ما به جایی اعزام شدید، مسئولیت و سرپرستی خانواده‌هایتان را بر عهد بگیرم!.

ای بندگان خداوند از خداوند پروا کنید! و با خودداری از کارشکنی در کار من برای ادارۀ امورتان مرا یاری دهید! به وسیله امر به معروف و نهی از منکر و نصیحت مرا بر

کنترل نفس خویش کمک کنید! و در اموری که خداوند مرا متولی آن نموده با اندرز خویش از من حمایت کنید!

بیش از این سخنی ندارم و در پایان از خداوند متعال برای خود و شما درخواست مغفرت می‌نمایم».

مدت خلافت حضرت عمر فاروق ﷺ

روز سه‌شنبه ۲۲ جمادی‌الآخر سال ۱۳ هجری حضرت عمر پس از انتخاب و بیعت زمام امور مسلمین را در دست گرفت، و در روز چهارشنبه ۲۶ ذی‌الحجه سال ۲۳ هـ. به شهادت رسید و مدت خلافت او ده سال و شش ماه و چند روز بود.

بهترین مطلبی که در مورد خلافت عمر فاروق گفته شده سخن حضرت عبدالله بن مسعود است، که چنین گفته: خداوند عمر را مورد رحمت خویش قرار دهد، چرا که مسلمان شدنش گشایش، هجرتش پیروزی و خلافتش رحمت بود!!.

عصر جلوگیری از آشوب‌ها

در عصر عمر اسلام وارد اکثر کشورهای همسایه جزیره العرب گردید. سرزمین‌های شام و عراق و مصر، فارس، ارمنستان، آذربایجان، گرگان، ماوراءالنهر در آسیا فتح شدند و در آفریقا طرابلس و برقه به تصرف مسلمانان درآمدند!.

خلافت حضرت عمر دیوار استواری در برابر فتنه‌گری‌ها و آشوب‌طلبی‌ها بود، شخصیت خود حضرت عمر در واقع دروازه پولادینی بود که به هیچوجه بر روی فتنه‌گرها باز نمی‌گردید و در عصر او فتنه و آشوب توانایی سر بیرون آوردن را نداشتند!.

اما زمانی که حضرت عمر ﷺ به شهادت رسید، آن دیوار استوار و دروازه پولادین در برابر فتنهٔ فتنه‌گران فرو ریخت و تفرقه و هرج و مرج و آشوب و فساد از هر طرف بر مسلمانان سرازیر شد و بعد از شهادت او فتنه‌های سرکش همچون امواج سهمگین دریاها دین و دنیای مسلمانان را درنوردید.

به گفتگوی عجیب میان عمر بن خطاب و حذیفه بن یمان ﷺ در مورد آشوب‌طلبی و فتنه‌گری گوش فرا می‌دهیم:

حذیفه بن یمان می‌گوید: ما نزد عمر بن خطاب بودیم.

او گفت: کدام یک از شما حدیثی را از رسول خدا در مورد فتنه و آشوب از بر (حفظ) دارد؟

گفتم: من حدیثی را در مورد فتنه درست همانگونه که رسول خداﷺ فرمود از بردارم!.

گفت: بگو! خداوند پدرت را رحمت کند، تو آدم با شهامتی هستی!.

گفتم: از رسول خداﷺ شنیدم که می‌فرمود:

«فتنة الرجل فی اهله وماله ونفسه وولده وجاره یکفّرها الصّیام والصّدقه والأمر بالـمعروف والنهی عن الـمنكر». «انسان در برابر خانواده و دارایی و نفس و فرزند و همسایه دچار فتنه خواهد شد، نماز و روزه و صدقه و امر به معروف و نهی از منکر آن را جبران می‌نماید»!.

گفت: منظور من این نوع از فتنه و تباهی نبود، مقصود من فتنه‌هایی است که به سان امواج دریاها سهمگین‌اند!.

گفتم: یا امیرالمؤمنین! شما را با آن چه کار؟ مگر نه این است که میان تو و آن فتنه‌ها دری محکم و سخت بسته وجود دارد؟!.

گفت: این در ممکن است شکسته، یا باز شود!.

گفتم: نه، شکسته می‌شود!!.

گفت: این در باید و برای همیشه، تا قیام قیامت بسته باقی نماند!.

ابووائل راوی از حذیفه پرسید: عمر می‌دانست که آن در کیست؟

حذیفه گفت: آری می‌دانست، همانگونه که می‌دانست به دنبال روز، شب خواهد آمد! من سخنانی را با او در میان نهادم که به هیچوجه یاوه و باطل به شمار نمی‌آیند!

ابووائل گفت: خواستیم از حذیفه سؤال کنیم، چه کسی دری استوار بر روی فتنه بود؟

به مسروق گفتیم: از حذیفه سؤال کن که در بسته بر روی فتنه و آشوب چه کسی بود؟

مسروق از حذیفه پرسید: باب چه کسی بود؟

حذیفه گفت: عمربن خطاب ﷺ!!.

در واقع حذیفه بن یمان کارشناس و آسیب‌شناس و متخصص در مسائل مربوط به آشوب و فتنه بود و این دانش را بیش از دیگر اصحاب از رسول خداﷺ آموخته، و به همین خاطر بود که به حضرت عمر فاروق گفت: من همانگونه که رسول خدا ﷺ فرموده‌اند، آن را از بردارم!.

حضرت عمر این موضوع را در مورد حذیفه می‌دانست و به همین علت بود که از او تعریف نمود و فرمود: تو انسان با شهامتی هستی!.

حذیفه این موضوع را به عمر فاروق یادآور گردید که: این دروازه محکمی است که از نفوذ و خروش و گسترش آسیب و آشوب به میان مسلمانان جلوگیری می‌نماید و بر روی آنها باز نمی‌شود! و به طور طبیعی باز نمی‌گردد، تا بستن آن ممکن باشد، بلکه در هم شکسته و از جا کنده می‌شود!.

این بدان معنی است که بعد از او تا قیام قیامت بسته نمی‌شود، این چیزی بود که عمر آن را می‌دانست! یعنی فتنه و آشوب در میان مسلمانان آن قدر گسترش خواهد یافت که نخواهند توانست آن را متوقف کنند یا از میان بردارند!.

یادآوری این مطلب ضروری است که حضرت حذیفه ﭭ از طرف خود این را نیاورده بود، و انتظار وقوع حتمی آن را نداشت، زیرا او علم غیب را نمی‌دانست!.

حذیفه که در آسیب‌شناسی و تحلیل اسباب و عوامل فتنه‌ها و آشوبها کارشناس بود، این کلام را از رسول خدا شنیده و همانگونه که آن را شنیده، فهمیده و از بر (حفظ) کرده، به همین خاطر است که در ارتباط با گفتگوی خود و عمربن خطاب می‌گوید: حدیثی را برای تو نقل کردم که به هیچوجه باطل و نادرست نیست!.

یعنی حدیث صحیح و صادقی را که دروغ و غلطی در آن راه ندارد برای او نقل نمود، حدیثی که خود آن را از رسول خدا شنیده‌ام!.

از طرف دیگر خود عمربن خطاب ﭬ از حقیقتی که حذیفه او را از آن خبر داد مطلع بود و می‌دانست آن دروازهٔ استواری که بر روی آسیب‌ها و فتنه‌ها بسته مانده خود اوست!.

یعنی حضرت عمر می‌دانستکه خلافت او دیوار استوار و در بسته‌ای است که از نفوذ آسیب و آشوب به میان مسلمانان جلوگیری می‌نماید و در عصر خلافت، فتنه و فساد زندگی مسلمانان را در نخواهد گرفت!.

زمینه‌سازی برای ترور حضرت عمر فاروق ﭬ

حضرت عمر فاروق کشته شدن خود را پیش‌بینی می‌کرد، و بعید نمی‌دانست که دشمنان اسلام، او را از پای درآورند و در حال شهادت با خداوند خویش ملاقات نماید و پس از شهادت او امواج فتنه‌ها به میان مسلمانان فوران کند!.

حضرت عمر فاروق می‌دانست با شهادت او در بسته شده بر روی آسیب‌ها شکسته می‌شود، و اقدار نظام حکومت اسلامی استقرار و ثبات خویش را از دست خواهد داد.

این درست همان وضعی بود که پس از شهادت عمر فاروق پدید آمد و پس از او هر دو خلیفه مسلمین یعنی عثمان بن عفان و علی‌بن ابیطالب ﷺ به شهادت رسیدند، دو جنگ جمل و صفین روی دادند. فرقه و گروه‌گرایی و اختلافات سیاسی و جنگ‌های مذهبی پدید آمد. و فتنه و فساد همچنان دین و دنیای مسلمانان را فرا گرفت و آن دیوار استوار شکسته و دچار نابسامانی گردیده، و تاکنون هم بسته نشده و (چنانچه اسباب و عوامل آن برطرف نگردد و سنت‌های الهی و سنت رسول خدا ﷺ ملاک عمل قرار نگیرد) برای همیشه این نابسامانی‌ها باقی خواهند ماند!.

رحمت خداوند بر آن دو یار همدیگر (عمربن خطاب و حذیفه بن یمان) باد به خاطر آن گفتگوی آموزنده که در بین آنها رد و بدل شد.

ظاهراً حضرت عمر فاروق از اشارات رسول خدا دریافته بود که کشته می‌شود، و مقام شهادت به حضور خداوند می‌رسد.

انس بن مالک می‌گوید: رسول خدا ﷺ روزی همراه با ابوبکر و عمر و عثمان ﷺ به کوه احد رفته بودند کوه زیر پای ایشان لرزشی کرد، رسول خدا با پای مبارک خویش بر روی آن زد و فرمود: ای احد آرام باش! که پیامبری و صدّیقی و دو شهید بر روی تو قرار دارند.

عثمان بن مظعون ﷺ می‌گوید: رسول خدا با دست خویش به عمر اشاره نمود و فرمود: این ریشۀ فتنه‌ها را خشک می‌کند، و تا زمانی که او در میان شما باشد، میان شما و فتنه و آسیب دری بسته وجود دارد.

در طول ده سال و نیم خلافت حضرت عمر ﷺ، مسلمانان به پیشرفت‌های بسیاری نایل شدند و اسلام گسترش یافت و سرزمین‌های بسیاری فتح گردید و مسلمانان به پیروزی‌های فراوانی دست یافتند.

پس از همۀ اینها بود که عمر فاروق خلیفه مسلمین به پایان راه خود نزدیک شد و اجلش فرا رسید و با مقام شهادت به حضور خداوند رفت!.

اینک صحنه‌های ضربت خوردن و سپس شهادت حضرت عمر را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

امیرالمؤمنین عمر بن خطاب ﷺ آخرین حج خود را در سال ۲۳ هـ. انجام داد. در ایام التشریق وقتی که در «منی» بود، مقداری ماسه را روی هم انباشته کرد و ردای خویش را بر روی آن انداخت و سپس بر آن نشست و دستانش را به‌سوی آسمان بلند نمود و گفت: «خداوندا! توانم به ناتوانی تبدیل شده و مردم مسلمان و رعاهایم بسیار گردیده‌اند، و بدون آنکه تباهم گردانی و مرا به خود واگذاری مرا نزد خود ببر! من از تو می‌خواهم در راه تو در مدینه، شهر رسول خدا به شهادت برسم»!.

به راستی حضرت عمر دوست داشت در راه گسترش دین خدا و در شهر رسول خدا به شهادت برسد.

خداوند دعای او را اجابت فرمود، و دو هفته پس از این دعا در حالی که به شهادت رسیده بود به ملاقات خداوند شتافت!.

چند روز قبل از شهادت حضرت عمر فاروق ابوموسی اشعری خوابی را دیده بود. او می‌گوید:

«در خواب راه‌های بسیاری را جلو خود دیدم، پس از لحظاتی همهٔ آنها – به غیر از یک راه از بین رفته و ناپدید شدند، من آن را در پیش گرفتم تا به کوهی رسیدم، نگاه کردم دیدم که رسول خدا ﷺ بر روی آن نشسته و ابوبکر نیز در کنار اوست، رسول خدا به عمر اشاره می‌فرمود که به سوی آنان برود»!.

پس از آن از خواب برخاستم و با خود گفتم:

«انّا لله وانا الیه راجعون». «ما از آن خداییم و به سوی او باز می‌گردیم».

گمان کنم که حضرت عمر وفات کرده باشد!.

انس گفت: چرا دربارهٔ خوابت نامه‌ای برای عمر نمی‌فرستی؟! (ابوموسی اشعری و انس آن زمان در عراق بوده‌اند).

ابوموسی گفت: نمی‌خواهم خبر مرگش را به خودش بدهم!.

پس از آنکه حضرت عمر آخرین حج خویش را انجام داده و به مدینه بازگشت، روز جمعه بر روی منبر رفت و آخرین خطبهٔ خویش را نیز در میان مردم ایراد نمود.

عبدالرحمن بن عوف ﷺ بخش‌هایی از سخنان حضرت عمر را در روز جمعه ۲۱ ذی‌الحجه سال ۲۳ هجری روایت نموده که ما آن را در بخش قبلی و در ضمن بیان چگونگی پیشنهاد حضرت ابوبکر برای خلافت نقل کرده‌ایم.

خود حضرت عمر ﷺ نیز خوابیرا دید که آن را برای اصحاب تعبیر و تفسیر نموده بود!.

حضرت عمر در همان خطبه جمعه فرموده بود: من خوابی را دیده‌ام که برداشت من از آن این است که زمان مرگم فرا رسید، من در خواب دیدم که انگار خروسی دوبار بر من نوک زد!!.

و همچنین کسانی هستند که به من سفارش می‌کنند، خلیفه پس از خویش را تعیین کنم!.

اما خداوند هیچگاه دین و خلافت خویش را ضایع و نابود نمی‌گرداند و آنچه را که برای پیامبرش فرستاده، اجازه نمی‌دهد از بین برود و نیست و نابود بشود!.

اگر چنانچه به طور ناگهانی برای من اتفاقی پیش آمد، این شش نفر که رسول خدا تا زمان وفات از آنها راضی بود، در مورد قضیه خلافت تصمیم بگیرند!.

حضرت عمر فاروق چهار روز قبل از شهادت -یعنی در روز یکشنبه ۲۳ ذی‌الحجه- با دو صحابی بزرگ حذیفه بن یمان و سهل بن حنیف ﷺ ملاقات نمود.

او پیشتر به حذیفه مأموریت داده بود که خراج و مالیات زمین‌هایی را که با آب دجله آبیاری می‌شدند برآورد کند و به سهل مأموریت داده بود که برای تعیین مقدار مالیات زمین‌هایی که با آب فرات آبیاری می‌شوند.

حضرت عمر خطاب به آنها فرمود: چکار کرده‌اید؟ از این نگرانم که برای محصولات آنها مالیات سنگین و غیرقابل تحملی را برآورد کرده باشید!.

گفتند: در حد قابل تحمل و مناسب، مالیات آنها را معین کرده‌ایم!.

حضرت عمر فرمود: اگر عمری باقی بود، برای بیوه‌زنان (و مستمندان) عراق کاری خواهم کرد که بعد از من به هیچکس نیازی پیدا نکنند!.

اما چهار روز پس از این ملاقات حضرت عمر با حذیفه و سهل بود که او را به شهادت رسانیدند!.

حضرت عمر بن خطاب به اسرای سرزمین‌های فتح شده اجازه ورود به مدینه پایتخت حکومت خلافت را نمی‌داد، به مجوسی‌های ایران و عراق و مسیحیان شام و مصر اجازه اقامت در مدینه داده نمی‌شد، مگر زمانی که مسلمان می‌شدند بعد وارد جمع مسلمانان می‌گردیدند.

این اقدام عمر فاروق ﷺ از کارهای شگفتی برانگیز و حکیمانه، و نشانۀ بصیرت و دوراندیشی او بود، زیرا مجوسیان و مسیحیان شکست خورده، و کینۀ مسلمانان را در

دل داشتند و از هیچ اقدامی برای توطئه علیه مسلمانان کوتاهی نمی‌کردند!.

اقامت ایشان در مرکز خلافت، برای توطئه و ایجاد تفرقه فرصت‌های بسیاری را در اختیارشان می‌گذاشت، او برای خنثی کردن آن نقشه‌های شوم و دفع شرارت‌هایشان در حق مسلمین اجازه اقامت در مدینه را به آنان نمی‌داد.

اما برخی از اصحاب رسول خداﷺ دارای بردگان و اسیرانی مسیحی و مجوسی بودند، و از حضرت عمر می‌خواستند و اصرار می‌ورزیدند که به تعدادی از آن بردگان و اسیران اجازه اقامت در مدینه را بدهد تا آنان را در امور مختلف به کار گمارند، به همین خاطر او به تعدادی از آنان اجازه داد که در مدینه اقامت کنند. هر چند از این اقدام ناراضی بود!.

آنچه حضرت عمر پیش‌بینی می‌کرد و از آن نگران بود، روی داد.

تعدادی از آن انتقام‌جویان و کینه‌توزان مقیم مدینه برای ترور خلیفه توطئه‌چینی کردند و انتقام آنان این بود که او کاخ‌های ظلم و ستم و حکومتهای آنها را تار و مار و نابود کرده و از بین برد. بنابراین تصمیم گرفتند ضربه سختی و سنگینی را بر پیکرۀ خلافت اسلامی و فروپاشی آن بخصوص شخص خلیفه که هسته مرکزی و رمز قدرت مسلمانان بود وارد کنند که هیچوقت نتوانند آن را جبران کنند. این نقشۀ شوم حلقه‌های توطئه‌ای بود که در محافل پنهانی بر روی آن اتفاق نظر کرده بودند که با هم گوشه‌های تاریک خانۀ آن را بازدید می‌کنیم:

مثلث توطئه

ترور حضرت عمر فاروق توطئه خیانت‌آمیز و چندجانبه بود. که مثلثی از یهودیان و مسیحیان و مجوسیان را تشکیل می‌داد.

طراحان این جنایت هولناک چهار نفر بودند:

۱- **هرمزان**: مجوسی ایرانی، که پیشتر فرمانروای اهواز و یکی از فرماندهان رده بالای ارتش ایران در جنگ قادسیه و جنگ‌های قبل و بعد از آن بود.

او در جنگ «تَشْتُر» در سال ۱۸ هـ که در اهواز روی داد از سپاه اسلام شکست سختی خورد و خود او اسیر گردید و به مدینه انتقال یافت و پس از اخذ امنیت از حضرت عمر فاروق در آنجا باقی ماند.

۲- **کعب الأحبار**: که روحانی یهودی و اهل یمن بود و از کتاب تورات آگاهی داشت. او در خلافت حضرت عمرس مدعی مسلمان شدن گردید، به مدینه آمد و در آنجام مقیم شد.

۳- **فیروز ایرانی** مشهور به ابولؤلؤ فارس مجوسی که بردهٔ مغیره‌بن شعبه بود، او در جنگ‌هایی که با ایرانی‌ها روی داد، همراه با عده‌ای دیگر به اسارت درآمده بود. پس از آنکه بردگان در میان مجاهدان تقسیم شدند، او سهم مغیره بن شعبه گردید.

ابولؤلؤ مجوسی ایرانی آهنگر ماهری بود، و با مهارت بسیار انواع ابزارآلات را از آهن می‌ساخت.

مغیره‌بن شعبه نزد حضرت عمر رفت و با اصرار بسیار توانست موافقت او را برای اجازه اقامت ابولؤلؤ در مدینه جلب نماید. تا مسلمانان از کارهای صنعتی او استفاده کنند، او در عین مهارت در آهنگری، با نجاری، حکاکی و صنعتگری آشنایی داشت و از آنجا که برده مغیره بود، از دارایی و درآمد ابولؤلؤ سود می‌برد.

۴- **جُفینه رومی**: او برده‌ای مسیحی و اهل روم بود، و در فتح شام به اسارت درآمده و سهم یکی از مسلمانان گردیده و در مدینه مقیم شده بود!.

آن چهار نفر توطئه ترور حضرت عمربن خطاب را طراحی نمودند.

پیشگویی کعب‌الأحبار در مورد ترور عمر فاروق ﷺ

کعب‌الأحبار به عمر گفته بود که زمان مرگ او نزدیک شده و او در تورات خوانده است که اجل او فرا رسیده است!؟

سعدالجاری خدمتکار حضرت عمرﷺ می‌گوید: عمربن خطاب وارد منزل همسرش ام‌کلثوم دختر علی‌بن ابیطالب شد او را گریان دید!.

از او سبب گریه‌اش را سؤال کرد؟

ام‌کلثوم گفت: کعب‌الأحبار در مورد تو گفت است که: عمر در جلو یکی از درهای دوزخ قرار گرفته (اما چیزی به پایان عمر او باقی نمانده است).

عمر فاروق به ام‌کلثوم گفت: هر چه خداوند بخواهد همان می‌شود، امیدوارم که خداوند مرا سعادتمند (و اهل بهشت) آفریده باشد!.

پس از آن او کسی را به دنبال کعب‌الأحبار فرستاد، وقتی آمد به حضرت عمر گفت: یا امیرالمؤمنین! در مورد من با شتاب داوری مکن! سوگند به خداوندی که جان من در اختیار اوست پیش از پایان ماه ذی‌الحجه به بهشت خواهی رفت!!؟

عمر فاروق به او گفت: این چه حرفی است که تو می‌زنی؟! یک بار مرا به جهنم و بار دیگر به بهشت می‌بری؟!.

کعب‌الأحبار گفت: یا امیرالمؤمنین! سوگند به خداوند درکتاب تورات در مورد تو خوانده‌ام که بر یکی از درهای دوزخ ایستاده‌ای و از وارد شدن مردم به آن جلوگیری می‌نمایی؟! اما وقتی عمر تو به پایان رسید بسیاری با شتاب به طرف آن هجوم می‌برند!؟

سپس به حضرت عمر گفت: یا امیرالمؤمنین! وصیت خود را آماده نما و کارهای خود را روبراه کن، قطعاً پس از سه روز خواهی مرد!!؟

عمر فاروق با تعجب از او پرسید: از کجا می‌دانی چنین می‌شود؟!.

کعب‌الأحبار گفت: این را در کتاب تورات دیده‌ام!.

حضرت عمر گفت: سبحان الله! مگر می‌شود نام عمر در تورات وجود داشته باشد؟

کعب‌الأحبار گفت: نه اسم تو نیامده، ولی عملکرد تو را در آن می‌بینم و متوجه شده‌ام که عمرت به پایان رسیده و کارت تمام است!!؟

روز بعد کعب‌الحبار نزد حضرت عمر فاروق آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین یک روز دیگر رفت و تنها دو روز از عمر تو باقی مانده؟!.

دو روز پس از آن برای بار دوم نزد حضرت عمر آمد و گفت: دو روز تمام شد و فقط یک روز عمر برایت باقی مانده است!؟

در بامداد روز چهارشنبه در حالی که در محراب بود، ضربت خورد و به شهادت رسید!.

این تعیین زمان تدریجی و چند روزه توسط کعب‌الأحبار بیانگر این حقیقت بود که او از توطئه ترور حضرت عمر فاروق مطلع بوده و در آن دست داشته، و از زمان دقیق اجرای آن مطلع بوده، و با این پیشگویی خود می‌خواسته آگاهی و غیبگویی خود را به رخ حضرت عمر و مسلمانان بکشد، و گمان کنند که واقعاً چنین چیزی در تورات وجود دارد!؟

گفتگوی عمر فاروق با ابولؤلؤ (فیروز)

قبل از ترور حضرت عمر، فیروز ایرانی ملقب به ابولؤلؤ از ارباب خود مغیره نزد عمر شکایت برد! زیرا مغیره از او خواسته بود در مقابل ساختن ابزارآلات آهنی و آسیابهایی که می‌سازد، هر روز چهار درهم به او بدهد!.

ابولؤلؤ بر این باور بود که از طرف ارباب خود مغیره مظلوم واقع شده و از کارش سوء استفاده کرده و او را استثمار نموده است! و چهار درهم در روز پول زیادی است!.

ابولؤلؤ به عمر فاروق گفت: یا امیرالمؤمنین! مغیره بار سنگینی را بر دوش من گذاشته و پول زیادی را از من می‌گیرد، با او سخن بگو که چیزی را از آن کم کند!.

حضرت عمر به او فرمود: در چه کارهایی مهارت و تخصص داری؟

گفت: در آهنگری و نجاری و کنده‌کاری!.

حضرت عمر گفت: مغیره پول زیادی را از تو درخواست نکرده، از خدا پروا کن و با او به نیکی رفتار کن!.

حضرت عمر در نظر داشت که با مغیره در مورد کاستن از مقدار آن صحبت کند!.

ابولؤلؤ با حالتی عصبانی رفت و گفت: عدالت عمر همه را شامل شده غیر از من و از عدالت او در مورد من خبری نیست!.

سر تا پای ابولؤلؤ پر از حقد و کینه‌توزی نسبت به شخص حضرت عمر فاروق بود، زیرا نمی‌توانست طعم تلخ فروپاشی امپراطوری ایران و پیروزی مسلمانان به رهبری او را فراموش کند! او هر گاه کودکان اسرای مجوسی را در مدینه می‌دید، بر سرشان دست می‌کشید و می‌گریست. و می‌گفت: از دست عمر جگرم خون شده!!؟

پس از آن گفتگو میان او و حضرت عمر عزم خود را برای کشتن و ترور او جزم کرد. خنجری دو سر ساخت و آن را بسیار تیز کرد و خود را برای ترور خلیفه مسلمانان آماده نمود.

نزد هرمزان رفت و او را از نقشۀ خود آگاه و خنجری را که برای ترور حضرت عمر ساخته بود به او نشان داد و گفت: به نظر تو این چگونه است؟

هرمزان گفت: با این خنجر بر هر کس ضربه‌ای وارد شود، از پای درمی‌آید!.

روزی حضرت عمر با چند نفر از اصحاب از جایی در مدینه می‌گذشت که در راه به ابولؤلؤ رسیدند، حضرت عمر فاروق به او گفت: شنیده‌ام گفته‌ای می‌توانی آسیابی بسازی که با آب کار کند!؟

ابولؤلؤ با خشم و کینه‌ای که از چهره او پیدا بود در پاسخ به او گفت: آسیابی برایت می‌سازم، که همۀ مردم در مورد آن سخن بگویند.

حضرت عمر فاروق به همراهان خود گفت: این آدم برده، مرا تهدید می‌کند!؟

جلسه توطئه‌گران

سه نفر از توطئه‌گران یعنی هرمزان و ابولؤلؤ و جفینه برای بررسی چگونگی اجرای طرح و برنامه خود برای ترور حضرت عمر در جایی تشکیل جلسه داده بودند، و ابولؤلؤ آن خنجر را که خود برای اقدام علیه جان خلیفه مسلمانان ساخته بود به همراه داشت.

وقتی آنها مشغول تبادل نظر بودند، عبدالرحمن بن ابی‌بکر صدیق آنان را دید و به طرف آنها رفت!.

وقتی او را دیدند ترسیده و دچار دلهره گردیدند، با رسیدن او روی زمین که نشسته بودند و پریشان و نگران ایستادند! در همان حال خنجری را که ابولؤلؤ برای کشتن عمر فاروق به همراه داشت از کمر او بر زمین افتاد!.

ضربت خوردن عمر فاروق

در بامداد روز چهارشنبه بیست و ششم ماه ذی‌الحجه سال ۲۳ هجری ابولؤلؤ با همان خنجر دو سر مسموم توطئه‌ای از پیش طراحی شده را به اجرا گذاشت و ضربه‌ای کاری را بر حضرت عمر ﷺ در محراب مسجد پیامبر وارد کرد.

به پای صحبت یکی از شاهدان ماجرا می‌نشینیم تا با تفصیل بیشتر ماجرای ضربت خوردن حضرت عمر را برای ما بازگو نماید:

عمرو بن میمون اودی رضي الله عنهما می‌گوید:

من شاهد ضربت خوردن حضرت عمر بودم. تنها چیزی که مانع از آن می‌شد همیشه در صف اول نماز بایستم ابهت شخصیت حضرت عمر بود! او به راستی مردی بسیار باهیبت و پرابهت بود!.

من در صف دوم بودم و ابن عباس میان من و عمر بن خطاب قرار داشت (یعنی ابن عباس در صف اول و من در صف دوم) او پشت سر امیرالمؤمنین ایستاده بود، هنگام نماز صبح بود، عمر در محراب نماز ایستاده بود!.

او در ادامه می‌گوید: عمر گاهی به میان صفوف نمازگزاران می‌آمد و روبروی آنها می‌ایستاد و به آنان نگاه می‌کرد و می‌فرمود: درست و راست بایستید، اگر کسی را می‌دید که عقب یا جلو ایستاده او را در جای صحیح قرار می‌داد و سپس به محراب می‌رفت و نماز را با گفتن الله اکبر آغاز می‌کرد.

او عادت داشت که در رکعت اول نماز صبح برای آنکه مردم بیشتری به نماز جماعت برسند، تمامی سوره یوسف یا نحل را قرائت می‌نمود!.

در روز حادثه اقامه نماز خوانده شد و عمر نگاهی به صف نمازگزاران کرد آنها را به درست کردن صف خود فراخواند و همچنان که گفته شد: عبدالله بن عباس و عبدالرحمن عوف درست پشت سر او ایستاده بودند، و در آن وقت بود که ابولؤلؤ همراه با خنجر مسمومش وارد مسجد گردید!.

حضرت عمر فاروق تکبیره الاحرام نماز را گفت: و به دنبال آن نمازگزاران نیز تکبیره الاحرام را گفتند و نماز عملاً آغاز شد.

اما قبل از آنکه شروع به قرائت سورهٔ فاتحه کند، ابولؤلؤ در میان صفوف نمازگزاران عبور کرد و خود را به حضرت عمر رسانید و سه ضربه عمیق و کاری بر شانه و لگن و شکم او وارد کرد اما ضربه‌ای که بر شکم او وارد کرده بود بسیار عمیق و کاری بود!.

حضرت عمر گفت: این سگ مرا کشت یا این سگ مرا خورد!!.

حضرت عمر بر روی زمین محراب افتاد و بر اثر ضربه‌ای که بر پیکر او وارد شده بود، خون به شدت از بدن او خارج می‌گردید! اما در آن حال این آیه از قرآن را می‌خواند که:

﴿وَكَانَ أَمۡرُ ٱللَّهِ قَدَرٗا مَّقۡدُورًا﴾ [الأحزاب: ۳۸].

«فرمان خداوند تقدیری انجام شدنی است».

ابولؤلؤ پس از آنکه آن ضربه‌ها را به پیکر حضرت عمر فاروق زد، به صف نمازگزاران حمله‌ور شد و در چپ و راست خود سیزده نفر را به شدت زخمی کرد که هفت نفر آنها در دم به شهادت رسیدند!!.

وقتی عبدالرحمن بن عوف این صحنه هولناک را دید، اقدامی هوشیارانه را انجام داد و پتویی را برداشت و آن را بر روی ابولؤلؤ انداخت تا امکان دستگیری او وجود داشته باشد.

ابولؤلؤ وقتی خود را در زیر پتو گرفتار دید دست به خودکشی زد و بلافاصله جان داد!.

عمروبن میمون در تکمیل بازگویی حادثه می‌افزید: عمر فاروق در حالی که از زخم‌هایش خون می‌ریخت، دست عبدالرحمن بن عوف راکه پشت سر او قرار داشت گرفت و او را برای تکمیل نماز به محراب فراخواند، و عبدالرحمن بن عوف به محراب رفت و امامت نماز را بر عهده گرفت.

کسانی که در نزدیکی حضرت عمر قرار داشتند شاهد حادثه بوده و صحنه ترور او و کشته و زخمی شدن سیزده نفر دیگر همچنین خودکشی ابولؤلؤ را دیدند!.

اما کسانی که در صفهای دورتر و در گوشه و کنار مسجد قرار داشتند نمی‌دانستند چه حادثه‌ای روی داده و تعدادی از آنها مرتب سبحان الله می‌گفتند.

اما همچنان که گفته شد: عبدالرحمن بن عوف به محراب رفت و نماز بسیار کوتاهی را با قرائت کوتاه‌ترین سورهای قرآن خواند، و در حالی که او و دیگر نمازگزاران به نماز ایستاده بودند، حضرت عمر ﵁ درکنار او بیهوش نقش زمین گردیده بود، اما آنان اقامه نماز بامداد را که زمان آن محدود و کوتاه است به مشغول شدن به ماجرای زخمی شدن حضرت عمر و دیگر مسلمانان مقدم داشتند!.

عبدالله بن عباس ﵄ می‌گوید: بیهوشی حضرت عمر تا نزدیکی طلوع آفتاب ادامه پیدا کرد، و این در حالی بود که او نماز بامدادش را نخوانده بود!.

یکی گفت: برای به هوش آوردن او هیچ چیزی به اندازه یادآوری وقت نماز مؤثر نیست، اگر در حال حیات باشد، حتماً به هوش می‌آید.

یکی از آنها او را صدا زد و گفت: امیرالمؤمنین وقت نماز است!.

حضرت عمر فاروق بلافاصله به هوش آمد و گفت: مرحبا به نماز! به راستی هر کس آن را ترک کند از هیچ حق و خیری برخوردار نیست!.

او به چهره‌های ما نگریست و گفت مردم نمازشان را خواندند؟

ابن عباس می‌گوید: گفتم آری یا امیرالمؤمنین!.

او گفت: ترک نماز کردن با مسلمان بودن همخوانی ندارد!!.

او در حالی که زخم‌های کاری بر بدن داشت، برای گرفتن وضو آب برایش آوردند و در کنار محراب وضو گرفت و قبل از طلوع آفتاب و در حالی که از زخم‌هایش همچنان خون می‌ریخت نماز را خواند!.

پس از آنکه عمر فاروق نمازش را خواند، از ابن عباس پرسید: کی بود بر من ضربت زد؟

من نیز از کسانی که اطراف او را گرفته بودند، پرسیدم: چه کسی بود که بر امیرالمؤمنین ضربت زد؟

گفتند: ضارب، ابولؤلؤ مجوسی دشمن دین خدا بود، او غلام مغیره بن شعبه بود و تعدادی از مسلمانان را هم ضربت زد و سپس خودش را هم کشت!.

ابن عباس می‌گوید: به طرف امیرالمؤمنین برگشتم. دیدم او به گونه‌ای نگاه می‌کند که انگار دیر جواب مرا دادی!.

گفتم: غلام مغیره بن شعبه بوده است!.

عمر فاروق گفت: همان غلام صنعتکار؟

گفتم: آری!.

گفت: خدا مرگش دهد. من سفارش کردم با او به درستی و دادگری رفتار شود! الحمدلله به دست آدمی که مدعی مسلمان شدن بودن باشد کشته نشدم، الحمدلله! قاتل من حتی یک سجده را هم برای خداوند نبرده تا در قیامت آن را به رخ من بکشد!.

پس از آن امیرالمؤمنین عمربن خطاب به من گفت: تو و پدرت عباس دوست داشتید که اسرای رومی‌ها و فارس‌ها در مدینه بیشتر شوند!.

گفتم: اگر اجازه بدهی همهٔی آنان را از دم تیغ می گذرانیم–گفت: الآن می خواهید آنان را به قتل برسانید!؟ زمانی که با زبان شما سخن می‌گویند و همچون شما نماز می‌خوانند و به حج می‌روند!؟

سپس در حالی که از زخم‌هایش خون می‌ریخت، او را به منزل خود حمل کردیم!.

حضرت عمر در آن شرایط می‌خواست، در مورد ناخشنودی مردم از اقدام ابولؤلؤ و میزان رضایت آنان از خود مطمئن شود!.

عبدالله بن عمر می‌گوید: پس از آنکه پدرم ضربت خورد، از این نگران بود که حقی را از کسی ضایع نموده و از آن مطلع نباشد، او عبدالله بن عباس را که بسیار دوست می‌داشت فراخواند، و به او گفت: دوست دارم مرا از داوری مردم در مورد خودم با خبر کنی!.

ابن عباس به میان مردم رفت و در مورد ضربت خوردن حضرت عمر از ایشان نظرخواهی کرد!.

گفتند: سوگند به خداوند دوست داریم که خداوند از عمر ما بکاهد و بر عمر او بیافزاید!.

او نزد عمر فاروق بازگشت و گفت: یا امیرالمؤمنین با هر کسی که نظرخواهی کردم به خاطر تو چشمش گریان و انگار عزیزترین فرزندان خویش را از دست داده است!.

صبح روز چهارشنبه مردم گروه گروه به سوی خانه امیرالمؤمنین عمر شتافتند گویی که هرگز مصیبتی از این بزرگتر برای آنان روی نداده بود.

در مورد زخم‌های او نظرهای متفاوتی بود، برخی می‌گفتند: انشاءالله بهبودی پیدا می‌کند، زیرا زخم‌هایش کاری نیست.

عده‌ای هم می‌گفتند: ضربه‌هایی که بر او وارد شده بسیار عمیق هستند، و احتمال مرگش بسیار زیاد است!.

طبیبی را بر بالین امیرالمؤمنین آوردند، تا زخمهایش را مداوا کند، وقتی پزشک آمد، آبی را که به وسیله خرما شیرین شده بود به او داد اما پس از لحظاتی همهٔ آن آب از روده‌های پاره شده‌اش بیرون ریخت!؟

و به دنبال آن مقداری شیر به اوداد، اما بعد از دقایقی شیر هم از بدن او خارج شد!.

پزشک متوجه کاری بودن زخمهایش گردید، و خطاب به او گفت: ای امیرالمؤمنین تو خواهی مرد، بهتر آن است که توصیه و سفارش‌های مورد نظرت را بکنی!.

عمر فاروق گفت: تو با من رو راست بودی، اگر چیزی غیر از این می‌گفتی، مطمئن بودم که دروغ می‌گویی!.

وقتی مردم این سخنان را شنیدند، به شدت گریستند، اما حضرت عمر ایشان را از گریستن برحذر داشت و فرمود: برای من گریه نکنید! هر کسی می‌خواهد گریه کند، از اینجا بیرون برود!.

مسلمانان همچنان گروه گروه برای عیادت و آخرین دیدار با عمر فاروق به سوی منزل ایشان سرازیر شدند و از عملکرد و دست‌آوردهای مهم و بزرگ و باارزش و خوب او یاد می‌کردند!.

جوان مسلمانی نزد او آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین! به خاطر بشارت خداوند به تو تبریک می‌گویم، تو یار و همنشین رسول خدا، و در اسلام پیش‌قدم بوده‌ای و اینها همانطور که خود به خوبی می‌دانی، و همچنین مسلمین زمام امور خود را در اختیار تو نهادند که راه درایت و دادگری را در پیش گرفتی و اینکه هم به فیض شهادت در راه خداوند نایل آمده‌ای!.

حضرت عمر رضی الله عنه در پاسخ به آن جوان فرمود: ای کاش مایه به مایه (حساب و کتابم) درآید!.

وقتی آن جوان از جای خود برخاست، حضرت عمر دید که پیراهن او بلند است و بر روی زمین کشیده می‌شود! او را فراخواند، روبروی او که ایستاد، فرمود: پسرم! پیراهنت را بالاتر ببر! زیرا موجب پاکیزگی لباس و خوشنودی پروردگارت می‌شود.

عبدالله بن عباس ﷺ نیز در مورد فضایل عمر فاروق سخن گفت و هر چه را که می‌گفت درست بود.

بخشی از سخنان او چنین بود:

«یا امیرالمؤمنین! تو یار و همنشین خوبی برای رسول خدا بودی و زمانی از او جدا شدی که از تو خوشنود بود، بعد از آن هم یار و همنشین خوبی برای ابوبکر بودی و زمانی از او جدا شدی که از تو راضی بود، یار خوبی برای یاران رسول خدا بودی و اینک در حالی از ایشان خداحافظی می‌کنی که از تو رضایت دارند[۱].

به درستی تو امیرالمؤمنین و امین المؤمنین و سیدالمؤمنین بودی، بر پایهٔ کتاب خداوند داوری می‌کردی و دارایی‌ها را عادلانه تقسیم می‌کردی، مسلمان شدن تو افتخارآمیز و خلیفه شدنت مایه فتح و پیروزی بود و زمین را از عدالت خویش پر کردی»!.

او از سخنان ابن عباس متعجب گردید و از بالین سر بلند نمود و نشست و خطاب به عبدالله بن عباس که در کنار علی‌بن ابیطالب ﷺ نشسته بود، گفت: ای ابن عباس! آنچه را که گفتی نزد خداوندم برای من شهادت خواهی داد!؟

حضرت علی بن ابیطالب نیز فرمود: من نیز نزد خداوند آنها را برایت شهادت می‌دهم!!.

مردم همچنان نزد او می‌آمدند و او را تعریف و تمجید می‌کردند، و هر چه را که می‌گفتند: درست بود و بدون کم و زیاد.

می‌گفتند: یا امیرالمؤمنین خداوند تو را پاداش نیک دهد که چنین و چنان بودی و پس از آن منصرف می‌شدند و دسته‌ای دیگر می‌آمدند و زبان به محاسن نیک او می‌گشودند!.

عمر فاروق در پاسخ به آنان می‌گفت: به خاطر امارت و خلافت از من تعریف و تمجید نکنید! من همنشین رسول خدا بودم و او از من راضی بود، و یار و دوست ابوبکر بودم و دستوراتش را اطاعت می‌کردم و تا زمانی که او وفات یافت و همچنان فرامین او را فرمانبرداری می‌کردم!.

تنها چیزی که در مورد آن برای خود نگران بودم همین امارت بر شما بود، سوگند به خداوند دوست دارم که بدون آنکه کم‌ترین پاداشی را بخواهم از مسئولیت های آنان در قیامت رهایی پیدا نمایم! سوگند به خداوند دوست دارم همانگونه که آن را آغاز کردم از آن خارج شوم که نه اجری را می‌خواهم و نه مسئولیتی را داشته باشم!.

وقتی به عبیدالله بن عمر خبر دادند که پدرش به وسیله ابولؤلؤ ضربت خورده پریشان و هاج و واج گردید، همچون دیوانه‌ای درآمد!.

وقتی سرآسیمه به سوی خانه می‌آمد به عبدالرحمن بن ابی‌بکر رسید و عبدالرحمن او را از نشست مخفیانه آن سه توطئه‌گر یعنی – ابولؤلؤ و هرمزان و جفینه – باخبر کرد. که چگونه با دیدن او دست و پای خود را گم کردند و از جای برخاستند و خنجر ابولؤلؤ از دستش بر زمین افتاد؟! درست همان خنجری که ابولؤلؤ برای کشتن حضرت عمر فاروق از آن استفاده کرد.

عبیدالله بن عمر یقین پیدا کرد که اقدام به ترور پدرش توطئه مجوس بوده اما آن سه نفر در آن مشارکت داشته‌اند! هر چند ابولؤلؤ خودکشی کرده، اما باید آن دو نفر دیگر را به خاطر مشارکت در آن توطئه که به کشته شدن حضرت عمر فاروق انجامیده قصاص شوند!.

عبیدالله بن عمر شمشیرش را از نیام کشید و به سوی هرمزان رفت و با یک ضربه ششمیر او را از پای درآورد!.

عبیدالله می‌گوید: وقتی هرمزان سوزش شمشیر را چشید، شهادتین را بر زبان آورد!.

پس از آن به سوی جفینه رفت و او را با ضربه‌های متعدد شمشیر به قتل رسانید.

عبیدالله بن عمر می‌گوید: وقتی جفینه را با شمشیر از پای درآوردم، او صلیبی را بر روی صورت خود نهاد، (یعنی بر آیین مسیحیت جان داد).

او به خانه ابولؤلؤ رفت و دختر او را از دم تیغ گذرانید!.

او می‌خواست همهٔ بردگان رومی و ایرانی را که در مدینه می‌یافت به قتل برساند، و در مدینه به دنبال آنها می‌گشت. وقتی مسلمانان باخبر شدند، با شتاب به سوی او رفتند و در حالی که شمشیرش را در دست گرفته و از آن خون می‌چکید، محاصره کردندا!.

عمروبن عاص به احتیاط درحالی که با او به نرمی سخن می‌گفت جلو رفت و شمشیر را از دست او گرفت.

سپس او را بازداشت کرده و به زندان انداختند!.

پس از آنکه او مدتی را در زندان گذراند، مسلمانان در مورد او که بدون محاکمه دو مرد و یک دختر را به قتل رسانیده بود، اختلاف نظر پیدا کردند، حتی اگر مشارکت هرمزان و جفینه در طرح توطئه ترور پدر او به اثبات می‌رسید، او اجازه نداشت

خودسرانه اقدام به چنین کاری نماید، و احکام و مقررات را زیر پا بگذارد و به حق اجرای احکام توسط خلیفه نیز تعرض کند!.

تعدادی از اصحاب رأیشان بر این بود که او به خاطر کشتن ناروای آن سه نفر باید محاکمه و قصاص شود!.

عده‌ای هم خواستار عدم قصاص او شدند و عفو او را درخواست کردند و گفتند: او شر هرمزان و جفینه را از سر مسلمانان برداشته است! می‌خواهید با قصاصش او را در کنار پدرش به خاک بسپارید! مگر می‌شود پذیرفت که عمر دیروز ترور شود و امروز پسرش نیز کشته شود؟!.

در نهایت در این مورد اتفاق نظر پیدا کردندن که تا زمان انتخاب خلیفه او در زندان باقی بماند.

وقتی عثمان بن عفان ﷛ به عنوان خلیفه برگزیده شد، عمرو بن عاص به او گفت: پیش از آنکه تو زمام خلافت را در دست بگیری، عبیدالله بن عمر سه نفر را کشته است و این اقدام او در زمان خلافت تو نبوده و مسئولیتی بر عهدۀ تو نیست و من بر این باورم که او را مورد عفو قرار دهی!.

حضرت عثمان این پیشنهاد را پذیرفت و دیه هرمزان و جفینه و دختر ابولؤلؤ را از دارایی شخصی خود پرداخت و عبیدالله را آزاد کرد.

حضرت عمر ﷛ در لحظات پایان عمر خویش فرزند خود عبدالله را فراخواند و گفت: بدهکاری‌هایم را حساب کن ببین چه مقداری است؟

عبدالله آنها را حساب کرد و دید که حدود هشتاد هزار درهم است!.

عمر گفت: یا عبدالله! پس از مرگ من این بدهکاری‌ها را از دارایی خانوادۀ عمر پرداخت کن! اگر کافی نبود از دارایی خانواده عدّی و اگر آن هم کافی نبود، آن را از دارایی خانوادۀ قریش پرداخت کن!.

عبدالرحمن بن عوف گفت: یا امیرالمؤمنین! چرا برای پرداخت آن از بیت‌المال قرض نگیریم!.

حضرت عمر فاروق فرمود: پناه بر خدا اگر چنین کنم! زیرا ممکن است تو و دیگر اصحاب پس از من بگویید، هر کدام از حق خود به خاطر عمر صرفنظر می‌کنیم و در مورد پرداخت طلب بیت‌المال اقدام نکیم و در نتیجه بار مسئولیت آن در حضور خداوند بر دوش من بیفتد.

عبدالله بن عمر گفت: پدر من پرداخت بدهکاری‌های تو را ضمانت می‌کنم!

پس از آنکه عمر فاروق ﷺ به خاک سپرده شد، عبدالله بن عمر در حضور شورای مهاجرین و انصار برخاست و مسئولیت پرداختن بدهکاری‌های پدرش را بر عهده گرفت.

هنور یک هفته از انتخاب شدن عثمان بن عفان به عنوان خلیفه مسلمانان سپری نشده بود که عبدالله بن عمر همهٔ بدهکاری‌های پدر خود را تهیه و آنها را به طلبکاران پرداختم نمود و حضرت عثمان پرداخت آنها را شهادت داد!.

پس از آنکه عمر فاروق به پسرش عبدالله گفت: پسرم نزد عایشه برو! به او بگو: عمر تو را سلام می‌رساند! و نگو: امیرالمؤمنین عمر! من از امروز دیگر امیرالمؤمنین نیستم!.

بعد به او بگو! عمر برای اینکه در کنار دو دوست و محبوب خود – یعنی رسول خدا و حضرت ابوبکر – دفن شود، از تو کسب اجازه می‌نماید!.

عبدالله بن عمر نزد عایشه رفت و برای ورود به منزل اجازه خواست و او را در حالی دید که به خاطر ضربت خوردن حضرت عمر به شدّت می‌گریست.

به او گفت: عمر به تو سلام می‌رساند و اجازه خواسته که در خانه تو در کنار دو دوست و محبوب خویش به خاک سپرده شود!.

عایشه گفت: من جای آن یک قبر باقیمانده در منزل را برای خودم می‌خواستم تا در کنار پدر و همسرم به خاک سپرده شوم! اما اکنون عمر را بر خود ترجیح می‌دهم و اجازه می‌دهم که در آنجا دفن شود!!.

عبدالله بن عمر بازگشت، وقتی وارد منزل شد، حضرت عمر فرمود مرا از جای خود بلند کنید و بر چیزی تکیه دهید! سپس از عبدالله پرسید: پسرم! چه شد؟ موافقت کرد؟

عبدالله گفت: آری پدر! همان شد که تو دوست می‌داشتی او موافقت نمود!.

عمر فاروق گفت: الحمدلله رب العالـمین! هیچ چیزی برایم از دفن شدن در کنار رسول خدا و ابوبکر اهمیتش بیشتر نبود.

سپس خطاب به پسرش عبدالله گفت: پسرم! نگاه کن! وقتی مُردم مرا حمل کنید و به طرف خانهٔ عایشه ببرید! خود تو جلو خانه بایست و بگو: عمر بن خطاب کسب اجازه می‌کند!.

وقتی که اجازه داد، آنگاه مرا وارد منزل کنید و در آنجا دفن نمایید! اما اگر موافقت ننمود، مرا برگردانید و در قبرستان عمومی مسلمانان دفن کنید! زیرا از این نگرانم که نکند به خاطر من که خلیفه و امیرالمؤمنین بودم، شرم داشته که به تو جواب رد بدهد!.

عبدالله بن عمر می‌گوید: به منزل خواهرم حفصه رفتم. او گفت: شنیده‌ام که پدر نمی‌خواهد کسی را کاندید جانشینی خود کند!

به او گفتم: فکر نمی‌کنم او چنین کند!.

گفت: چرا؟ لازم است او این کار را انجام بدهد.

عبدالله گفت: با خود عهد کردم که در این مورد با او سخن بگویم نزد او رفتم و خواستم با او سخن بگویم و گفتن آن برایم بسیار سخت بود، او از وضع مردم از من پرسید، من نیز او را در جریان اوضاع مردم قرار دادم!.

سپس به او گفتم: شنیده‌ام که مردم راجع به چیزی سخن می‌گویند، خواستم آن را با تو در میان بگذارم!.

آنان گمان می‌برند، تو کسی را برای جانشینی پیشنهاد نمی‌کنی! پدر! اگر کسی را که بر قطعه‌ای زمین خود موظف کرده‌ای نزد خود بخوانی، دوست نداری که او قبل از آنکه بیاید کسی را جانشین خود نماید، تا وقتی او بر سر کار خود باز می‌گردد؟

عمر فاروق گفت: آری این بهتر است!.

گفتم: پدر! اگر از چوپان گوسفندانت بخواهی نزد تو بیاید، بهتر نیست تا وقتی که دوباره سرکار خود می‌رود کسی را برای نگهداری از گوسفندان در جای خود بگمارد؟

عمر فاروق گفت: آری این بهتر است!.

گفتم: پدر! وقتی به ملاقات خداوند رفتی، در حالی که کسی را برای جانشینی خود پیشنهاد نکرده‌ای، چه پاسخی خواهی داشت؟

او به سختی اندوهگین گردید و مدت زیادی طولانی سر خویش را پایین انداخت و سپس سرش را بلند کرد و گفت: خدای متعال خود حافظ این دین است، از میان هر دو اقدام پیشنهاد و عدم پیشنهاد هر یک را که انجام بدهم، برای من حجّت و سنّتی وجود دارد.

اگر کسی را برای جانشینی پیشنهاد ننمایم، به رسول خدا ﷺ اقتداء کرده‌ام!.

اما چنانچه کسی را برای جانشینی در نظر بگیرم به حضرت ابوبکر تأسی نموده‌ام!.

عبدالله بن عمر می‌گوید: دریافتم که او عملکرد و سنت هیچکس را با عملکرد و سنت رسول خدا در کنار هم قرار نمی‌دهد و به هیچوجه کسی را برای جانشینی خویش در نظر نمی‌گیرد!.

روزی دیگر سعید بن زید ﷺ (نفری بود که مژده بهشت به او داده شده بود) نزد او آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین! اگر کسی را برای جانشینی پیشنهاد می‌کردی و در امور او نظر می‌دادی بهتر بود، زیرا مردم به تو اعتماد دارند!.

حضرت عمر فاروق فرمود: من در مورد این موضوع اصراری نسنجیده را احساس می‌کنم! ولی من کار انتخاب خلیفه را به آن شش نفری می‌سپارم که رسول خدا ﷺ با خوشنودی از ایشان از دنیا رفت.

اگر یکی از آن دو مَرد – یعنی سال بردۀ مولی حذیفه، یا ابوعبیدۀ جراح – در حال حیات می‌بودند، یکی از آنها را برای این مسئولیت پیشنهاد می‌کردم و به او اعتماد می‌نمودم!.

اگر خداوند در مورد ابوعبیده از من سؤال می‌فرمود و در پاسخ می‌گفتم: من از پیامبرت شنیده بودم که او مورد اعتماد این امت است!.

همچنین اگر در مورد سالم از من سؤال می‌فرمود، می‌گفتم: از پیامبرت شنیدم که می‌فرمود: سالم خداوند را به شدت دوست دارد!.

در همان ایام روزی جمعی از اصحاب به عیادت عمر فاروق آمدند مغیره بن شعبه ﷺ یکی از ایشان بود!.

مغیره گفت: یا امیرالمؤمنین! پسرت عبدالله را به عنوان جانشین خود مطرح کن!

عمر فاروق فرمود: خدا مرگت دهد!. سوگند به خداوند قصد تو از این سخن خوشنودی خداوند نیست!.

در این مورد نیازی به مشورت شما نمی‌بینم، سوگند به خداوند به هیچوجه خلافت خویش را تبلیغ و تعریف و تمجید نمی‌کرد. و آن را برای هیچ یک از افراد خانواده‌ام نمی‌پسندم!.

اگر خلافت خوب است سهم خود را از آن برده‌ایم و اگر بد است، باز خواست یکی از افراد خانواده عمر در مورد امت محمد کافی است!.

من خود را سخت به زحمت انداختم، و خانواده‌ام را دچار محرومیت نمودم، در نهایت اگر از بازخواست قیامت نجات پیدا کنم که نه مجازات شوم و نه پاداشی بگیرم، براستی خود را خوشبخت می‌دانم!.

عمر فاروق وشورای شش نفره

حضرت عمر فاروق تصمیم‌گیری در مورد انتخاب خلیفه را به شش نفر از اصحابی که مژدۀ بهشتی بودن به آنها داده شده بود، و رسول خدا تا زمان وفات خود از آنها راضی بود، سپرد.

اعضای شورای شش نفره عبارت بودند از:

عثمان بن عفان، علی‌بن ابیطالب، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص،زبیر بن عوام و طلحه ابن عبیدالله.

اما او نفر هفتم که جزء مژده داده‌ها به بهشت، یعنی سعید بن زید را جزء شورای انتخاب خلیفه قرار نداد، زیرا او از طایفه بنی عدی و از خویشاوندان حضرت عمر فاروق بود، و او اصرار داشت که خویشاوندانش به هیچوجه نباید مسئولیت خلافت را بپذیرند! هر چند در میان آنها بودند کسانی که آن شایستگی را داشتند، اما می‌بینیم که او با پیشنهاد خلافت پسرش عبدالله مخالفت نموده و سعید بن زید را هم از لیست کاندیداهای خلافت حذف کرده بود!.

حضرت عمر ﷺ شخصیت‌های کاندید برای خلافت را به نشستی در منزل خودش فراخواند، بعد از اینکه همه در منزل او گرد آمدند، خطاب به آنها فرمود:

«من در ارتباط با امور مردم خواستم از شما نظرخواهی کنم، اختلاف و تفرقه را در میان مردم نیافته‌ام، اگر هم اختلاف وجود داشته باشد، در شماست!. مردم می‌خواهند یکی از شما سه نفر: عثمان و علی و عبدالرحمن بن عوف را امیر خویش نمایند»!.

سپس او به علی بن ابیطالب ﷺ نگاه کرد و فرمود: «اگر تو را امیرالمؤمنین و خلیفه نمودند، بنی هاشم را باری بر دوش مردم مگردان!.

بعد به عثمان بن عفان ﷺ گفت: اگر خلافت و ادارۀ امور مسلمانان را به تو محول کردند، بنی امیه را بر دوش مردم سوار مکن!.

به عبدالرحمن عوف نیز گفت: عبدالرحمن!. اگر کاری از کارهای مسلمانان را به تو سپردند خویشاوندانت را بار دوش مردم مگردان»!.

عمر فاروق در ادامه فرمود: شما شش نفر نشستی را ترتیب دهید و از میان خود یکی را به عنوان خلیفه انتخاب کنید! عبدالله پسرم هم حضور داشته باشد، اما او حق کاندید و انتخاب شدن را ندارد!.

او فرمود: اگر سعد بن ابی وقاص را انتخاب کردید، حرفی نیست، اما اگر او انتخاب نشد، خلیفۀ منتخب، با او مشورت کند، زیرا به خاطر ناتوانی و خیانت نبوده که او را کنار نهاده‌ام!.

پس از من صهیب بن سنان – صهیب رومی – تا سه روز امامت نماز را انجام بدهد!.

عمر فاروق به ابوطلحه انصاری فرمود: تو همراه با پنجاه نفر از مردم انصار از شورای شش نفرۀ انتخاب خلیفه محافظت کنید! آنان به مدت سه روز در منزلی به مشاوره و گفتگوی خواهند پرداخت تا از میان خود یکی را انتخاب کنند، تو و پنجاه نفر از مردم انصار آن خانه را تحت کنترل و نظارت خود قرار دهید و به هیچ کس اجازۀ ورود به منزل را ندهید و چنانچه پس از سه روز کسی را امیر و خلیفۀ مسلمانان ننمودند، آنان را در همان مکان زندانی کن!.

عمر فاروق ﷻ به مقداد بن اسود، سوارکار ماهر و قهرمان رسول خدا فرمود: تو تمامی آن سه روز را در کنار شورای انتخاب خلیفه باقی بمان! اگر پنج نفر از آنها یکی را انتخاب کرد و نفر ششم زیر بار نرفت، او را مجبور به قبول رأی اکثریت بنما!.

اگر چهار نفر از آنها به انتخاب یک نفر رضایت دادند و دو نفر از آنان حاضر به قبول آن نبود، بازآنها را به قبول رأی اکثریت ملزم کن!.

اما اگر سه نفر از آنان یک نفر و سه نفر دیگر کسی دیگر را مدنظر داشتند، پسرم عبدالله را حکم نمایند و او به شخصی مورد نظر هر دسته از آنها رأی داد، شخص مورد نظر آنان خلیفه مسلمانان شود!.

اما اگر حکمیت عبدالله پسرم را نپذیرفتند، رأی جمعی را بپذیرند که عبدالرحمن بن عوف در میان آنها است، و دیگران را که اجماع و اتفاق مردم را نمی‌پذیرند، ملزم به اطاعت کنید!.

اگر سه روز به سر آمد و روز چهارم فرا رسید، و از میان خود کسی را انتخاب نکردند، همه‌ی اعضای شورای خلافت را زندانی کنید!.

توصیه‌های عمر فاروق به خلیفه بعد از خود

حضرت عمر فاروق ﷻ در مقام توصیه و سفارش به هر کسی که پس از او خلیفه می‌شود، فرمود:

- «به خلیفه بعد از خود توصیه می‌کنم، که حق و حرمت و منزلت مهاجرین

نخستین را مراعات نماید!.

– به او توصیه می‌نمایم که از خیرخواهی و نیکی به مردم انصار دریغ ننماید، زیرا آنان بودند که شهر و خانه‌های خود را بر روی ایمان‌آوردگان قبل از خود گشودند، به نیکوکارانشان احترام نهد، و از گناهکارانشان در گذردا!.

– به او سفارش می‌نمایم، که با مردم مناطق مختلف به نیکی رفتار کند، زیرا آنان حامیان اسلام و منبع جمع‌آوری دارایی بیت‌المال و مورد خشم دشمنان هستند، و تنها اموال اضافی و غیر ضروری را با رضایت خودشان از آنان بگیرد!.

همچنین به او سفارش می‌نمایم که با مردم صحرانشین به عدالت و نیکی رفتار نماید، زیرا آنان ریشه و پایهٔ اسلام هستند، و اموال اضافی ثروتمندان آنها را جمع‌آوری نماید و در میان نیازمندانشان تقسیم کندا!.

به او توصیه می‌نمایم که حق و حرمت (مسیحیان و یهودیان) اهل ذمه را که در دارالاسلام زندگی می‌کنند، مراعات نماید زیرا آنان در پناه تأمین خدا و پیامبر او قرار دارند، به عهد و پیمان خود در برابر آنها عمل کند، در جهت حمایت از آنان در صورت نیاز با دشمنانشان بجنگد و تنها در حد توانشان به آنها مسئولیت دهد»!.

حضرت عمر فاروق این توصیه‌ها را پس از روز چهارشنبه ۲۶ ذی‌الحجه سال ۲۳ هجری روزی که در آن ضربت خورد، بیان نمود.

حضرت عمر فاروق پس از ضربت خوردن روزهای پنجشنبه و جمعه و شنبه را زنده ماند و در آن مدت صهیب رومی امامت نماز را بر عهده داشت.

حضرت عمر فاروق در شب یکشنبه اول ماه محرم سال ۲۴ هجری یعنی سه روز پس از ضربت خوردن به دست ابولؤلؤ مجوسی در روز چهارشنبه ۲۶ ذی‌الحجه سال ۲۴ هجری به شهادت رسید!.

او لحظاتی قبل از وفاتش این چنین به فرزندش عبدالله توصیه می‌کند که:

«پسرم! هر گاه فوت کردم، پیکرم را بگردان و رویم را به سوی قبله کن! دست راست خود را بر پیشانی و دست چپ را بر روی چانه‌ام گذار! و چشمانم را بر هم بنه!.

در کفن پوشیدنم اسراف نکنید، زیرا اگر اجر و پاداشی نزد خداوند داشته باشم، بهتر از آن را به من عطا خواهد فرمود، و اگر اینگونه نباشم، به سرعت آن را هم از تنم درخواهد آورد!.

در مورد قبرم نیز حد اعتدال را رعایت کنید، زیرا اگر نزد خداوند اجر و خیری

داشته باشم، آن را تا جایی که چشم کار می‌کند، بر من گشاد وسیع می‌گرداند! و اگر اجر و پاداشی نداشته باشم آنرا به گونه‌ای بر من تنگ می‌گرداند که دنده‌ها و استخوانهای بدنم درهم فرو روند!.

هیچ زنی در تشییع جنازه‌ام شرکت نکند!. و به گونه‌ای که شایسته آن نباشم از من تعریف و تمجید ننمایید! زیرا خداوند خود بهتر مرا می‌شناسد!.

هر گاه جنازه‌ام را بر دوش گرفتید، بلند و سریع گام بردارید! زیرا اگر نزد خداوند خیر و اجری داشته باشم، زودتر مرا به آن می‌رسانید، و اگر آنگونه نباشم، خود را از شری که بر دوش دارید زودتر نجات خواهید داد!!.

لحظاتی قبل از شهادت، دخترش ام المؤمنین حفصه همسر رسول گرامی همراه با جمعی از زنان به دیدار ایشان آمدند و به شدت گریستند. و پس از آن بیرون رفتند و بعد از آنها جمعی از مردان نزد عمر فاروق آمدند!.

عثمان بن عفان ﷺ که شب یکشنبه و در لحظات پایانی عمر حضرت عمر به دیدراش آمده بود، آن لحظات حساس و مشاهدات خود را اینگونه بیان می‌نماید!.

او می‌فرماید: آخرین کسی بودم که با او دیدار نمودم، وقتی وارد شدم، سر او روی زانوی پسرش عبدالله بود. به او فرمود: سرم را بر زمین بگذار!. عبدالله گفت: آیا زمین و زانویم مانند هم نیستند؟ گفت: سرم را روی زمین بگذار!.

وقتی سرش را روی زمین نهاد، شنیدم که می‌گفت: وای بر من وای بر پدر و مادر! اگر خداوند مرا مورد عفو و مغفرت خویش قرار ندهد!! و پس از لحظاتی در همان حال بدنش کم‌کم آرام گرفت و روح از جسم او خارج گردید!.

شب یکشنبه پس از آنکه وفات یافت پسرش او را با آب و سدر غسل داد و در سه لایه پارچه او را کفن کرد، و برای اقامه نماز میت آماده نمود!.

مسلمانان پس از اقامه نماز صبح، نماز میت را به امامت صهیب رومی بر او خواندند!.

پس از آن برای دفن در کنار رسول خدا ﷺ و حضرت ابوبکر صدیق او را تا خانه حضرت عایشه بر دوش گرفتند، عبدالله بن عمر جلو در ایستاد و بر عایشه سلام کرد و سپس اجازه خواست و گفت: عمر اجازه ورود می‌خواهد!.

ام المؤمنین عایشه گفت: او را داخل نمائید!.

پسرش عبدالله و حضرت عثمان و سعید بن زید و عبدالرحمن بن عوف ﷺ او را داخل قبرش نمودند.

قبر او نزدیک پای رسول خدا ﷺ قرار داشت در حالی که قبر ابوبکر در موازات شانه‌های رسول خدا بود.

عایشه ؓ می‌گوید: قبل از آنکه او را در آنجا دفن کنند، در داخل خانه حجاب را برمی‌داشتم و برخی از لباسهایم را از تن بیرون می‌آوردم، زیرا تنها همسرم رسول خدا و پدرم ابوبکر در آنجا بودند، اما از آن به بعد به خاطر شرم از عمر آنگونه نمی‌کردم.

حضرت عمر بن خطاب مانند رسول اکرم و ابوبکر صدیق در سن شصت و سه سالگی دعوت حق را لبیک گفت و به رفیق اعلا پیوست.

خداوند او را مشمول رحمت و رضایت و خوشنودی خویش قرار دهد و او را راضی و شاد گرداند!.

بخش چهارم:
عثمان بن عفان رضی الله عنه
از خلافت تا شهادت

در بخش قبلی راجع به ضربت خوردن و وصیت عمر فاروق در مورد تشکیل شورای شش نفره مرکب از اصحاب رسول خداﷺ و اینکه به ابوطلحه انصاری توصیه فرمود که همراه با پنجاه نفر از مردم انصار از شورای انتخاب خلیفه محافظت نمایند، همچنین راجع به توصیه او به مقداد بن اسود، که سه روز تمام را مواظب ایشان باشد، اگر از میان خود کسی را برای خلافت برنگزیدند، همه آنان را زندانی کند، سخن گفتیم.

همچنین یادآور شدیم که حضرت عمر فاروق در شب یکشنبه اول ماه محرم سال ۲۴ هجری وفات یافت و در بامداد همان روز پس از اقامه نماز میت به صورت دسته جمعی و به امامت صهیب رومی در کنار رسول خدا و حضرت ابوبکر صدیق به خاک سپرده شد.

اینک سیر رویدادها را پیگیری می‌نماییم و با شورای شش نفره انتخاب خلیفه که در واقع هر شش نفر کاندید مقام خلافت به شمار می‌آمدند، و در آن مدت سه روز که حضرت عمر تعیین نموده بود، باید کسی را به عنوان خلیفه برمی‌گزیدند، همراه می‌شویم!.

تشکیل جلسه شورای خلافت

آنان تنها روزهای یکشنبه و دوشنبه و سه‌شنبه را فرصت داشتند تا از بین خود یکی را برای احراز مقام خلافت انتخاب کنند، در غیر این صورت، مقداد بن اسود آنان را زندانی می‌کرد!.

یادآور می‌شویم که شورای شش نفره و کاندیدهای مقام خلافت عبارت بودند از: عثمان، علی، طلحه، زبیر، سعدبن ابی‌وقاص و عبدالرحمن بن عوف ﷺ.

در اولین روز یعنی بامداد یکشنبه پنج نفر از آنها اولین نشست خود را برگزار کردند، زیرا طلحه آن روز در مدینه حضور نداشت. و آن نشست در خانۀ مسوربن مخرمه خواهرزاده عبدالرحمن بن عوف با نظارت و شرکت عبدالله ابن عمر تشکیل جلسه دادند. اما عبدالله تنها در شرایطی حق رأی داشت که سه نفر به یکی و سه نفر دیگر به کسی دیگر رأی می‌دادند، و خود بنا بر وصیت پدر حق کاندید شدن را نداشت!.

ابوطلحه و مقدادبن اسود، همراه با افراد خود از آنها محافظت می‌کردند!.

در حالی که آنان مشغول گفتگو و تبادل نظر بودند، مغیره بن شعبه و عمروبن عاص آمدند و دم منزل ایستادند! ولی سعد بن وقاص به آنها اجازه ورود نداد و گفت: آمده‌اید بگویید: ما هم عضو شورا بوده و در مورد انتخاب خلیفه اظهار نظر کرده‌ایم! و دستور داد آنان را از اطراف منزل دور کنند!.

پس از رسمیت پیدا کردن جلسه و آغاز رایزنی، عبدالرحمن بن عوف گفت: کدام یک از شما دوست دارد با میل و رضایت خود از کاندیدا شدن انصراف دهد و به کسی دیگر رأی دهد؟

او با این پیشنهاد می‌خواست یکی از اعضای شورای شش نفره از کاندید شدن استعفاء دهد تا او بهتر بتواند جلسه و مباحثات را اداره کند و در مورد انتخاب خلیفه با پنج نفر باقیمانده تبادل نظر نماید!.

وقتی عبدالرحمن بن عوف این پیشنهاد را مطرح کرد همه سکوت کردند و هیچکس حاضر به استعفا نشد!.

وقتی دید همه سکوت کردند، گفت: من خودم از کاندید شدن صرفنظر می‌کنم و از آن استعفا می‌دهم!.

این در حالی بود که او برای انتخاب شدن شانس بیشتری داشت و بسیاری از اصحاب به انتخاب شدن او رغبت داشتند، و چنانچه به خاطر جلسه و انتخاب استعفاء نمی‌داد، به احتمال بسیار زیاد او جانشین حضرت عمر فاروق می‌گردید!. و بیشترین شانس برگزیده شدن را داشت، اما خداوند تقدیرش چیز دیگری بود!.

شاید عبدالرحمن بن عوف خود نیز این را می‌دانست که بسیاری از اصحاب نظر به سوی او دارند، اما او فداکاری کرد و از کاندید شدن صرفنظر نمود.

پس از آن که مشاوره و رایزنی را با اهل شورا آغاز کرد اکثر آنها به صراحت او را برای مقام خلافت شایسته‌تر می‌دانستند.

سعیدبن زید گفت: ما تو را از هر کس شایسته‌تر می‌شماریم!.

عبدالرحمن گفت: در مورد کسی دیگر اظهار نظر کن!.

سعدبن ابی‌وقاص گفت: استعفای خود را پس بگیر!.

عبدالرحمن گفت: ای ابواسحاق! من از کاندید شدن استعفا کردم تا بهتر و آسانتر بتوانیم خلیفه را انتخاب کنیم!. اگر استعفا هم نمی‌دادم، دوست نداشتم مرا به عنوان خلیفه انتخاب کنید!.

سعد گفت: چرا!؟

عبدالرحمن گفت: من در خواب باغ سر سبز و زیبا و پردرختی را دیدم! و شتر نری را که تا کنون بهتر از آن ندیده بودم، وارد آن شد و همچون تیری که پرتاب شود، به هیچ چیزی توجه نکرد و چیزی را نخورد و از آن خارج شد! پس از آن شتر دیگری وارد باغ شد، و آن هم راه شتر اولی را در پیش گرفت به هیچ چیزی در آن باغ توجه نکرد و خارج شد و همین طور تا اینکه پس از لحظاتی شتر چهارمی وارد باغ گردید و در آن به چرا پرداخت!.

سوگند به خداوند! من نمی‌خواهم آن چهار می‌باشم!. و کسی نیست که بر جای ابوبکر و عمر بنشیند و مردم از او اظهار رضایت کنند!!.

عبدالرحمن بن عوف از هوش و بصیرت عمیق برخوردار بود و این را می‌دانست که بر جای ابوبکر و عمر نشستن کار سختی است؟ و آن خلأ به وجود آمده از فقدان آنها به سختی پر می‌شود؟ و کیست که بتواند در سالهای آینده رضایت و حمایت مردم را به دست آورد!.

نه عبدالرحمن بن عوف و نه علی ابن ابیطالب و نه هیچکس دیگر نمی‌توانستند خلأ به وجود آمده از فقدان عمر بن خطاب را به خوبی پر کنند! اما این خواست و مشیت الهی بود و پس از عمر کسی را باید انتخاب می‌کردند!.

ریاست جلسه

وقتی عبدالرحمن بن عوف از کاندیدا بودن خود استعفا داد، بقیه اعضا اداره جلسه مشورتی را به او سپردند و متعهد شدند که نتیجه رایزنی و مشورت هر چیزی که باشد آن را بپذیرند، و هر کس خلیفه شد با او بیعت نمایند و از او اطاعت کنند.

پس از پایان اولین جلسه شورای خلافت، در بامداد روز یکشنبه و در خانه مسوربن مخرمه، عبدالرحمن بن عوف رایزنی‌ها و تماس‌های خود را آغاز کرد!.

مشاوره و گفتگوها سه روز ادامه پیدا کرد و تا بامداد روز چهارشنبه چهارم محرم که آخرین مهلت تعیین شده از طرف حضرت عمر بود ادامه یافت!.

در آخرین نشست عبدالرحمن بن عوف به حضرت علی بن ابیطالب گفت: اگر با تو بیعت نکنیم، چه کسی را برای خلافت پیشنهاد می‌کنی؟

حضرت علی رضی الله عنه فرمود: عثمان بن عفان را پیشنهاد می‌کنم!.

عبدالرحمن بن عوف به عثمان گفت: اگر با تو بیعت ننماییم چه کسی را برای جانشینی عمر بن خطاب پیشنهاد می‌کنی؟

عثمان بن عفان گفت: علی بن ابیطالب را پیشنهاد می‌کنم!.

عبدالرحمن بن عوف به زبیر بن عوام گفت: چنانچه با تو بیعت نکنم چه کسی را شایسته مقام خلافت می‌دانی؟

زبیر گفت: عثمان بن عفان.

او به سعد بن ابی وقاص هم گفت: من و تو خواهان احراز مقام خلافت نیستیم و آن را نمی‌خواهیم، نظر تو چیست؟

گفت: من به عثمان بن عفان رأی می‌دهم!.

در آخرین ساعات عبدالرحمن بن عوف به بیرون از منزل رفت و با دیگر اصحاب رسول خدا مشورت کرد، و با هر کسی از بزرگان اصحاب و فرماندهان سپاه اسلام که ملاقات می‌کرد، نظر آنها را جویا می‌شد، او با جمعی از زنان مسلمان نیز مشورت نمود، آنان نیز رأی و نظر خود را ابراز می‌کردند، در نهایت حتی از کودکان و بردگان نیز نظرخواهی کرد!.

در نهایت حضرت عبدالرحمن بن عوف به این نتیجه رسید که اکثریت مسلمانان خلافت حضرت عثمان بن عفان را تأیید می‌کنند و به او نظر دارند، و عدهٔ زیادی هم طرفدار خلافت علی بن ابیطالب هستند!.

بدین ترتیب و پس از انصراف سعد و زبیر و طلحه ﷺ تنها حضرت عثمان و حضرت علی ﷺ باقی ماندند.

در طول آن سه شبانه روز، عبدالرحمن بن عوف تنها ساعات اندکی را به خواب و استراحت می‌پرداخت و شب و روز را به مشاوره و نظرخواهی و تشکیل جلسه مشغول بود!.

در نیمه شب چهارشنبه عبدالرحمن بن عوف به منزل خواهرزاده‌اش مسور –محل تشکیل جلسهٔ شورا– رفت و درب منزل را زد و متوجه شد که مسور خوابیده است!.

وقتی مسور برخاست، عبدالرحمن بن عوف به او گفت: می‌بینم خوابیده‌ای!؟ سوگند به خداوند در طول این سه شبانه روز تنها ساعات اندکی را خوابیده و استراحت کرده‌ام!.

سپس به مسور گفت: برو! علی و عثمان را برای من فرابخوان!.

مسور گفت: اول کدام یک از آن دو را فرابخوانم!.

گفت: هر کدام را که خودت هوادار او هستی!.

مسور می‌گوید: داییم وارد منزل شد و من رفتم ابتدا علی بن ابیطالب را –که طرفدار او بودم– فراخواندم!.

به او گفتم: دایی‌ام با تو کار دارد!.

علی بن ابیطالب گفت: تو را دنبال کسی دیگر هم فرستاده؟

گفتم: آری، گفته که عثمان بن عفان را نیز فرابخوانم!.

علی بن ابیطالب فرمود: عبدالرحمن گفت اول کدام یک از ما را فرابخوانی؟

گفتم: از او پرسیدم، در جوابم گفت: از هر کدام از آنها که خود می‌خواهی شروع کن! اما به این علت که من هوادار خلافت تو هستم، ابتدا نزد تو آمدم!.

مسور می‌گوید :علی بن ابیطالب نزد دایی‌ام رفت، و پس از آن رفتم که عثمان بن عفان را هم باخبر کنم! وقتی درب منزل ایشان را زدم، دیدم که دارد نماز شب می‌خواند، به او گفتم: دایی‌ام گفت به منزل ما بیایی!.

عثمان گفت: غیر از من دنبال کسی دیگر هم فرستاده است؟

گفتم: آری، به من گفت: علی بن ابیطالب را هم فرابخوانم؟

گفت: به تو گفت اول کدامیک از ما را فرابخوانی؟

گفتم: در این مورد از او پرسیدم، در جواب من گفت: هر یک از آنها که خود می‌خواهی شروع کن!. من نیز ابتدا علی بن ابیطالب را باخبر کردم و اکنون او دارد

نزد دایی‌ام می‌رود!.

مسور می‌گوید: من و عثمان بن عفان به طرف منزل من حرکت کردیم و در راه به علی بن ابیطالب رسیدیم و سه نفری وارد اطاقی شدیم که دایی‌ام در آنجا بود، او به نماز ایستاده بود!.

وقتی نمازش را تمام کرد، به عثمان و علی رو کرد و گفت: سه روز است با مردم مشورت می‌نمایم و نظرشان را جویا می‌شوم، به این نتیجه رسیده‌ام که هیچکس را بر شما دو نفر ترجیح نمی‌دهند!.

سپس رو به علی بن ابیطالب نمود و گفت: آیا تو حاضری بر اساس کتاب خدا و سنت رسول او عملکرد ابوبکر و عمر عمل کنی تا با تو بیعت کنیم؟

علی بن ابی طالب فرمود: نه! اما دراین مورد همهٔ تلاش و توان خود را به کار خواهم گرفت.

پس از آن به عثمان بن عفان رو کرد و گفت: آیا حاضری بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبر او و عملکرد ابوبکر و عمر با تو بیعت کنیم؟

عثمان گفت: آری، بر این اساس حاضرم قبول کنم!.

در اینجا بود که در ارتباط با قضیه خلافت کفّه ترازوی عثمان بن عفان از کفّه ترازوی علی بن ابیطالب سنگین‌تر گردید!.

عبدالرحمن بن عوف گفت: تازه فجر دمیده است، برخیزید به مسجد برویم!.

تصمیم نهایی شورای خلافت

مسلمانان در نماز جماعت بامداد آن روز منتظر تلاش‌ها و تماس‌ها و نظرخواهی‌های عبدالرحمن بن عوف بودند، به ویژه آن مهلت سه شبانه‌روزی را که عمربن خطاب ﷺ تعیین کرده بود، رو به پایان بود و مردم در بامداد روز چهارم در انتظار نتیجهٔ آن مشورتها بودند!.

عبدالرحمن بن عوف قبل از رفتن به مسجد به خانه رفت و عمامهٔ خاصی را که رسول خدا ﷺ بر سر او نهاده بود، بر سر نهاد و شمشیرش را بر کمر بست و به مسجد رفت!.

نماز صبح به امامت صهیب رومی ﷺ بر پا گردید و همهٔ مردم منتظر شنیدن نتیجه جلسات و مشورت‌های شورای انتخاب خلافت بودند، تا با خلیفهٔ جدید بیعت کنند!.

پس از پایان نماز عبدالرحمن بن عوف بر روی منبر رفت و پس از تأملی بسیار، دعاهای خاشعانه‌ای را خواند که برای مردم تازگی داشت و همه برای اطلاع از تصمیم شورا به دقت به سخنان او توجه می‌کردند! او در ادامه گفت:

ای مردم! همه دوست دارید قبل از اینکه به شهر و دیار خود باز گردید، امیر و خلیفهٔ منتخب خود را بشناسید!. من آشکار و نهان در مورد پیشوای آیندهٔتان از شما نظرخواهی نمودم و به این نتیجه رسیدم که شما این دو نفر علی و یا عثمان را از همه شایسته‌تر می‌دانید!.

پس از آن عبدالرحمن، علی بن ابیطالب را فراخواند و او در کنار منبر ایستاد، عبدالرحمن دست او را گرفت و گفت: یا علی آیا حاضری بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبر، و عملکرد ابوبکر و عمر با تو بیعت کنیم!.

علی بن ابیطالب گفت: خدایا تو شاهد باش نه! من تنها حاضرم در حدود توانایی خود این مسئولیت را بپذیرم و در راه آن تلاش کنم!.

عبدالرحمن بن عوف دست علی بن ابیطالب را رها کرد و پس از آن عثمان بن عفان را فراخواند! عثمان که در آخر مسجد نشسته بود، و پس از آنکه عبدالرحمن و پس از آنکه عبدالرحمن ابتدا علی بن ابیطالب را به پای منبر فراخواند، گمان می‌کرد که خلافت از آن او خواهد گردید!.

عثمان برخاست و گفت: پس از خاتمه نماز به آخر مسجد آمدم زیرا دیدم که عبدالرحمن بن عوف ابتدا علی را فراخواند و شرم داشتم که در آنجا بمانم!.

وقتی عبدالرحمن بن عوف عثمان بن عفان را فراخواند، از آخر مسجد به طرف منبر رفت، عبدالرحمن دستش را گرفت و خطاب به او گفت: حاضری بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبر، و عملکرد ابوبکر و عمر با تو بیعت کنیم؟

عثمان گفت: آری! خداوندا تو شاهد باش که بر این اساس حاضرم مسئولیت خلافت را بپذیرم!.

عبدالرحمن در حالی که همچنان دستش در دستان عثمان بود، سرش را به آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا! تو شنوایی و تو را به شهادت می‌گیریم! خداوندا! من این مسئولیت را از دوش خود برمی‌دارم و آن را بر دوش عثمان می‌گذارم!.

پس از آن عبدالرحمن بن عوف با عثمان بن عفان ﷺ بیعت کرد.

بیعت با عثمان بن عفان س

پس از آنکه عبدالرحمن با عثمان بن عفان بیعت نمود، مردم برای بیعت با او برخاستند، و در کنار منبر آن چنان ازدحام شدیدی ایجاد شد که پس از ساعاتی حضرت عثمان بیهوش گردید!.

عبدالرحمن بن عوف، علی بن ابیطالب، سعدبن ابی وقاص و زبیر، طلحه و سعید بن زید ش پیش از همه با او دست بیعت دادند!.

عبدالرحمن بن عوف در حالی که جمعیت مسلمانانی را که برای بیعت با عثمان گرد هم آمده بودند، نگاه می‌کرد، این آیه را می‌خواند که:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ ٱللَّهَ يَدُ ٱللَّهِ فَوۡقَ أَيۡدِيهِمۡۚ فَمَن نَّكَثَ فَإِنَّمَا يَنكُثُ عَلَىٰ نَفۡسِهِۦۖ وَمَنۡ أَوۡفَىٰ بِمَا عَٰهَدَ عَلَيۡهُ ٱللَّهَ فَسَيُؤۡتِيهِ أَجۡرًا عَظِيمٗا ١٠﴾ [الفتح: ۱۰].

«بی‌گمان کسانی که پیمان می‌بندند با تو، در حقیقت در برابر خداوند تعهد می‌سپارند و در اصل دست خداوند بالا دست ایشان است، هر کس پیمان‌شکنی کند به زیان خود پیمان‌شکنی نموده و آن کس که در برابر پیمانی که با خدا بسته وفادار بماند خداوند پاداش بزرگ را به او خواهد داد».

هنوز آفتاب روز چهارشنبه چهارم ماه محرم سال بیست و چهارم هجری از مشرق سر بیرون نیاورده بود که شورای حل و عقد مسلمانان، با عثمان بن عفان به عنوان خلیفۀ جدید بیعت کردند و بدین ترتیب او سومین خلیفه از خلفای راشدین شد.

خطبۀ خلافت

پس از پایان بیعت، او در نماز عصر امامت نمازگزاران را بر عهده گرفت و پس از آن بر روی منبر رسول خدا ج رفت و در حضور مسلمانان خطبۀ خلافت را خواند، او از جمله گفت:

ای مردم! شما در خانه‌ای موقتی و ناپایدار قرار دارید، که چند روزی از عمرتان باقی مانده، قبل از فرارسیدن اجل و مرگ، اقدام به انجام دادن بهترین کارها بنمایید!. شما مردم، شب و روزهای بسیاری را پشت سر نهاده‌اید، بدانید که دنیا در پوششی فریبنده قرار گرفته، فریب زندگی دنیا را نخورید! و بی‌جهت به رحمت و مغفرت خداوند امیدوار نباشید!.

از مرگ رفتگان خویش عبرت بگیرید! و تلاش کنید دچار غفلت نشوید! اگر غفلت کنید شما هم به دست فراموشی سپرده می‌شوید! طالبان دنیا و دنیاپرستان کجایند؟ آنهایی که آن را برگزیدند و تنها برای آن تلاش کردند و مدت‌های طولانی در آن از ناز و نعمت برخوردار بودند؟ مگر نه اینکه دنیا آنان را دور انداخت؟

دنیا را در همان جایی قرار دهید که خداوند آن را قرار داده است! و در پی کسب اجر اخروی باشید، زیرا خداوند برای دنیا و آخرت مثالی را آورده است و فرموده است:

﴿وَٱضۡرِبۡ لَهُم مَّثَلَ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا كَمَآءٍ أَنزَلۡنَٰهُ مِنَ ٱلسَّمَآءِ فَٱخۡتَلَطَ بِهِۦ نَبَاتُ ٱلۡأَرۡضِ فَأَصۡبَحَ هَشِيمٗا تَذۡرُوهُ ٱلرِّيَٰحُۗ وَكَانَ ٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ مُّقۡتَدِرًا ٤٥ ٱلۡمَالُ وَٱلۡبَنُونَ زِينَةُ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَاۖ وَٱلۡبَٰقِيَٰتُ ٱلصَّٰلِحَٰتُ خَيۡرٌ عِندَ رَبِّكَ ثَوَابٗا وَخَيۡرٌ أَمَلٗا ٤٦﴾ [الکهف: ۴۵-۴۶].

«(ای پیامبر!) برای آنان مثال زندگی دنیا را بیان کن! که همچون آبی است که از (ابر) آسمان فرو می‌بارانیم سپس گیاهان زمین از آن (سیراب می‌گردند و) درهم می‌پیچند، سپس خشک و پرپر می‌گردند. و باد آنها را پخش و پراکنده می‌سازد، و خدا بر هر چیزی توانا بوده و هست، دارایی و فرزندان زینت زندگی دنیایند (و زوال‌پذیر و گذرایند) اما این اعمال صالحه است که نتایج آنها جاودانه است و بهترین پاداش را در پیشگاه پروردگار دارند و بهترین مایه امید و آرزو می‌باشند».

حضرت عثمان ﷺ خلافت خود را با ارسال نامه‌هایی به استانداران استانهای مناطق مختلف آغاز کرد، نامه‌ای که به صورت عموم، آنان را مورد خطاب قرار می‌داد، او در آن نامه‌ها خطاب به آنها فرموده بود:

«خداوند دستور فرموده که مسئولین، خدمتگزار مردم باشند. نه اینکه اموال آنان را چپاول کنند، و پیشگامان این امت خادم مردم بوده‌اند، و به آنها خیانت نکرده‌اند. اما اینک این هراس وجود دارد که برخی از پیشوایان و مسؤلان به جای خدمت به مردم خیانت پیشه کنند! اگر این چنین شوند، امانتداری و شرم و وفاداری از بین خواهد رفت.

بدانید که بهترین کار و عملکرد شما این است که امور مردم را به درستی اداره کنید! حقوقشان را رعایت نمایید و آنان را ملزم به مراعات وظیفهٔ خود بنمایید!

پس از آن امور، مربوط به «اهل کتاب» داخل ممالک اسلامی را مورد توجه قرار دهید، حقوقشان را رعایت کنید و آنان را در مورد مسئولیت‌هایشان نیز مورد

بازخواست قرار دهید!.

به دنبال آن از دشمنانی که با شما سر جنگ دارند غفلت نکنید و با آنان به مقابله برخیزید! و با وفاداری به عهد و پیمان بر آنها پیروز شوید»![1].

خلافت عثمان بن عفانس حدود دوازده سال ادامه داشت، از ابتدای سال ۲۴ هـ شروع و در پایان سال ۳۵ هجری پایان یافت.

امام زُهری می‌گوید: عثمان بن عفان مدت دوازده سال پیشوای مسلمانان بود، و در شش سال اول خلافتش اکثریت قاطع مردم از او گلایه و شکایه‌ای نداشتند، و در میان مردم قریش محبوبیتش از عمر بن خطاب س بیشتر بود. زیرا عمر بن خطاب گاهی بر آنان سخت می‌گرفت. اما عثمان در برابر آنها از خود نرمش نشان می‌داد، و حقوق خویشاوندی آنان را پاس می‌داشت، و پس از آن شش سال بود که کم‌کم اعتراضات و مخالفت‌ها و فتنه‌گری‌ها آغاز گردید!.

سرآغاز فتنه و آشوب بزرگ

در سال سی‌ام هجری و هفت سال پس از آغاز خلافت عثمان بن عفان بود که آشوب و بلا سر برآورد، و جامعه دچار بی‌سر و سامانی گردید و دامنۀ اختلاف و تفرقه گسترش یافت و دشمنان اسلام مخفیانه در بصره و کوفه و مصر سازماندهی شدند، و فعالیت‌های خویش را آغاز نمودند.

آنان به وسیله تبلیغات خویش بر روی مردم عوام و افراد ناآگاه و کم‌خرد مسلمانان اثر گذاشتند و در مصر و کوفه و بصره از آنان دسته‌های بسیاری پدید آوردند، و همۀ توان و امکانات خود را برای گسترش دامنۀ تفرقه و اشاعه دروغ و افتراء به کار گرفتند، تا در نهایت به محاصره منزل عثمان بن عفان در مدینه در دوازدهمین سال خدمت او انجامید!.

در پی آن بود که به بدترین و زشت‌ترین جنایت در تاریخ اسلام دست زدند و سومین خلیفه از خلفای راشدین را به صورتی بسیار ناجوانمردانه به قتل رسانیدند. از طرف دیگر فتنه و آشوب‌طلبی در میان مسلمانان ریشه دوانید و در میان آنان اختلافات مذهبی و سیاسی و دینی فراگیر شد. پس از به شهادت رسیدن عثمان بن عفان در مورد خلیفه و امامی واحد اجماع و اتفاق نظر پیدا نکردند و (چنانچه به قرآن و سنت رسول خدا ص در اعتقاد و عمل متوسل نشوند) تا قیامت هم اتحاد و اتفاق پیدا نخواهند کرد.

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۲۳۰ - ۲۴۵.

تاریخ‌نگاران مسلمان بخش دوم از خلافت حضرت عثمان را یعنی از سال ۳۰ تا ۳۵ را سال‌های پیدایش و رشد آشوب و فتنه‌گری نامیده‌اند که در نهایت به شهادت حضرت عثمان انجامید!.

تاریخ‌نویسان گزارش‌های مربوط به آن فتنه‌ها و آشوب‌ها را نوشته‌اند، و از ثبت و نوشتن پیامدهای آن مانند: جنگ میان حضرت علی بن ابیطالب و طلحه و زبیر در بصره، و جنگ صفین میان حضرت علی و معاویه و به دنبال آن شورش خوارج و شهادت حضرت علی غفلت نکرده‌اند!.

اخبار و روایات مربوط به آن رویدادها را به تفصیل نوشته و گاهی روایت‌های تکراری و متضاد و متفاوت همراه با منابع و سندهای صحیح و ناصحیح آورده و گفته‌های باطل و دروغ و غیرقابل قبول بسیاری را در کتاب‌های خود گنجانیده و معجونی عجیب و غریب از راست و دروغ و حق و باطل را باهم درآمیخته‌اند!.

همهٔ مورخینی مانند: ابن سعد در کتاب «الطبقات الکبری»، سیف بن عمر در کتاب «الجمل» خلیفه بن خیاط در کتاب «الطبقات الکبری»، نصر بن مزاحم در کتاب «صفین» همچنین محمدبن اسحاق و بلاذری، در مورد آن فتنه و آشوبها سخن گفته و حوادث آن را نقل کرده‌اند!.

بیش از همهٔ آنها امام المورخین محمد بن جریر طبری، از طریق روایت‌های همراه با اسناد رویدادها، آن آشوب و فتنه‌ها را در کتاب «تاریخ الأمم و الملوک» آورده و مورخین مسلمان دیگری مانند: ابن اثیر در «الکامل» و ابن کثیر در «البدایه والنهایه» و ابن الجوزی در «المنتظم» و ذهبی در «تاریخ اسلام» و ابن خلدون در تاریخ خود، از کتاب تاریخ امام ابن جریر طبری استفاده کرده‌اند!.

برخی از مورخین در مورد رویدادهای آن فتنه و آشوب کتابی جداگانه نوشته‌اند که می‌توان از کتابهای «العواصم من القواصم» نوشته ابن العربی مالکی، که محب‌الدین خطیب کار تحقیق و بررسی آن را انجام داده. و همچنین می‌توان از کتاب «التمهید و البیات فی مقتل الشهید عثمان» نوشته قاضی محمد الاشعری، نام برد.

بسیاری از نویسندگان معاصر نیز در مورد آن حوادث اظهار نظر نموده اند، که نظرات ایشان گاهی غرض‌آلود و تحت تأثیر القائات دشمنان بوده است، مانند کتاب «الفتنه الکبری» نوشته طه حسین!.

عده‌ای برای مراعات حق و انصاف تلاش کرده‌اند، اما تحت تأثیر روایت‌های نادرست موجود در کتاب‌های تاریخ گذشته قرار گرفته و به شیوه‌ای غیر شایسته در مورد اصحاب رسول خدا سخن گفته‌اند: مانند استاد سعید الأفغانی در کتاب «عائشه و السیاسه».

بعضی دیگر از ایشان خلاصه‌ای از گفته‌های برخی از گذشتگان را گردآوری کرده‌اند مانند: استاد احمد راتب عرموش در کتاب «الفتنه و وقعه الجمل» که روایات نقل شده توسط مورخ مشهور «سیف بن عمر ضبی تمیمی» را در ارتباط با بلوای قتل عثمان و واقعه جمل را از کتاب تاریخ طبری بیرون آورده است! استاد عرموش در رابطه با نقل مطالب دقت و امانت را مراعات کرده و به صورتی شایسته و امانتدارانه اخباری که سیف عمر در رابطه با آن حوادث آورده نقل نموده و در کتاب او در این رابطه از بهترین کتابهای شمرده می‌شود.

عده‌ای دیگر از ایشان تحقیقات و نوشته‌های خود را به حادثه‌ی فتنه و آشوب علیه عثمان بن عفان و جمع‌آوری اخبار و روایت‌ها و دلالت‌های آنها اختصاص داده‌اند! از این نمونه نویسنده‌ها می‌توان از استاد محمد صادق عُرجون رحمه الله در کتاب «عثمان بن عفان الخلیفه المفتری علیه» نام برد!.

من بر این باورم که کتاب او در مورد حضرت عثمان عمیق‌ترین دقیق‌ترین و بهترین کتاب در دفاع ازاین شخصیت مظلوم است.

من به همه مسلمانان اهل انصاف و تمام کسانی که می‌خواهند در مورد ماجرای آشوب علیه حضرت عثمان تحقیق نمایند، سفارش می‌کنم کتاب استاد عُرجون مطالعه نمایند و از تحقیقات منصفانه آن استفاده کنند!.

در این بخش تاریخی به آوردن برخی از روایت‌های صحیحی که امام مورخین طبری از سیف بن عمر ضبی و دیگر اخبار و روایت‌ها صحیحی که از نظر زمانی ترتیب داده به صورت خلاصه اکتفاء می‌نمایم و رویدادها را از ابتدای آشوب علیه عثمان در سال ۳۰ هجری یعنی در هفتمین سال خلافت او تا پایان رویداد در سال ۳۵ هجری یعنی سال شهادت او پیگیری می‌نماییم!.

رویدادها را به طور خلاصه با هدف ارایه تصویری روشن برای مشاهده خوانندهٔ مسلمان و محقق و جویای حقیقت که می‌خواهند با واقعیت شورش و بلوایی که در عصر حضرت عثمان پیش آمد آشنا گردد، می‌آوریم!.

اما کسانی که می‌خواهند با تفصیل بیشتری با این مرحله آشنایی پیدا کنند و صبر و تحمل تحقیقات و ریزه‌کاری‌های گسترده را دارند و می‌خواهند حقیقت را از زیر آوار روایات متناقض تاریخی بیرون بکشند! بهتر آن است به منابع خام و اولیه تاریخی مانند: تاریخ طبری، ابن جوزی، ابن عساکر، ابن خلدون و ابن کثیر مراجعه کنند!!.

سیر زمانی حوادث آشوب بزرگ

رویدادهای مربوط به آشوب بزرگ در سال ۳۰ هجری یعنی از هفتمین سال خلافت حضرت عثمان آغاز گردید، اولین جرقهٔ آن آتش در شهر کوفه انجام گرفت، شهری که در سرآغاز تاریخ مسلمانان مرکز فتنه و آشوب‌گری به شمار می‌آمد!.

زمانی که حضرت عثمان زمام امور خلافت را در دست گرفت مغیره بن شعبه استاندار کوفه بود، حضرت عثمان طی حکمی او را از کار برکنار و صحابی بزرگوار سعدبن ابی وقاص را جانشین او نمود، و سعد بن ابی‌وقاص یک سال و نیم والی کوفه بود.

پس از آن یعنی در سال ۲۵ هجری حضرت عثمان ولید بن عقبه بن معیط را که صحابی گرانقدر و مجاهد صادقی به شمار می‌آمد که در زمان ابوبکر و عمر ﷺ استاندار بوده، جانشین سعد بن ابی‌وقاص نمود.

ولیدبن عقبه مدت پنج سال والی کوفه بود، و در طول آن مدت محبوبیت بسیاری را در میان مردم کسب نمود، زیرا او از یک طرف انسانی بردبار و اهل تسامح و از طرف دیگر در موقع مناسب بسیار قاطع بود، هیچگاه در محل کار و منزل خود را بر روی مردم نمی‌بست و با گشاده‌رویی به حل و فصل مشکلات مردم می‌پرداخت!.

در آن هنگام بود که آتش فتنه در شهر کوفه شعله‌ور شده، و آدم‌های هرزه و خبیث و ماجراجو و شورشی برای بهره‌برداری از فتنه‌های شوم خود تخم اختلاف وتباهی را در زمین زندگی اجتماعی پاشیدند و از تعدادی از جوانان هرزه و فاسد و کینه‌توز که مخفیانه با هم در ارتباط و هماهنگی‌های لازم را به عمل آورده بودند سوء استفاده می‌کردند!.

در یکی از شب‌های سال سی‌ام هجری گروهی از جوانان دزد و راهزن از جمله: مورّع بن مورّع اسدی، زهیر بن جندب ازدی، شبیل بن ابی‌أزدی به منزل «ابن الحیمان خزاعی» یورش بردند! او در برابرشان به مقاومت پرداخت، ولی آنان او را به قتل رسانیدند!.

صحابی بزرگوار «ابوشریح خزاعی» با ابن الحیمان همسایه بود، و سر و صدای دزدان را که با ابن الحیمان درگیر بودند شنید و شاهد بود که چگونه او را به قتل رسانیدند! او و پسرش نزد والی شهر یعنی ولید بن عقبه رفتند و آنچه را که شنیده و دیده بودند، شهادت دادند.

دستور بازداشت و زندانی آن دزدان و هرزگان صادر شد و آنها را دستگیر و زندانی نمودند، ولید در مورد چگونگی برخورد با آنان نامه‌ای را برای حضرت عثمان ارسال کرده و کسب تکیف نمود، حضرت عثمان دستور اعدام آنها را صادر کرد و ولید نیز آنها را در جلو قصر خویش اعدام کرد!.

عمروبن عاصم تمیمی اراده و قاطعیت حضرت عثمان و ولید را به خاطر اعدام آن قاتلان و دزدان ضمن اشعاری ستود!.

لاتأكلوا ابداً جيرانكم سرفاً اهل الزعارة في ملك ابن عفّان

انّ ابن عفّان الّذى جرّبتم فطم اللّصوص بمحكم القرآن

مازال يعمل بالكتاب مهيمناً في كلّ عنق منهم وبنان

«از این به بعد آدم‌های هرزه و متجاوز در مملکت عثمان بن عفان همسایگان شما را مورد تعرض قرار نخواهند داد، عثمان همان کسی است که او را تجربه کرده‌اید! که با احکام استوار قرآن دست و دهان دزدها را بسته و همچنان با قوت و تسلط خود ایشان را در محاصره گرفته است».

پس از آنکه ولید حکم خداوند را در مورد آن دزدان و متجاوزان اجرا نمود و آنان را اعدام کرد، خانواده‌های آنها بر او خشم گرفتند و به تحریک قبیله و عشیره خویش علیه او پرداختند و برای گرفتن انتقام از ولید به دنبال فرصت مناسبی می‌گشتند.

همچنان که گفته شد: ولید در زمان عمر بن خطاب ﷺ والی منطقه «الجزیرة» که در میان دو رود دجله و فرات در بخش شمالی عراق واقع بود. در این منطقه تعدادی از مسیحیان عرب بنی تغلب زندگی می‌کردند که عده‌ای از آنها نزد او مسلمان شده بودند! یکی از کسانی که مسلمان شده از بزرگان آن طایفه به نام ابوزبید بود، که میان او و ولید بن عقبه دوستی و محبت بسیاری وجود داشت!.

پس از آنکه عثمان بن عفان ولید بن عقبه را از استانداری الجزیره به کوفه فرستاد، ابوزبید گاهی برای دیدار ولید به شهر کوفه می‌رفت.

در یکی از این سفرها ابوزبید برای دیدار با ولید به منزل او رفته بود، آن سه خانواده که فرزندان آنها اعدام شده بود – یعنی ابوموزّع و ابوزهیر و ابوشبیل – از آمدن او مطلع شدند.

آنها نزد برخی از شخصیت‌های شهر کوفه رفته و به آنان گفتند: ولید بن عقبه والی شهر همراه با دوستش ابوزبید در منزل او به شرابخواری مشغول هستند!؟

تعدادی از آنها برای آگاهی از موضوع همراه آنها در حالی به طرف خانهٔ ولید آمدند، که او با دوستش ابوزبید با هم داشتند صحبت می‌کردند!.

ولید وقتی دید چند نفر وارد منزل او شده‌اند، چیزی را که جلو دست او قرار داشت زیر تختی پنهان نمود، آنان نیز که از گوشهٔ پنجره نگاه می‌کردند، گمان بردند که آنچه را ولید مخفی کرده در واقع شراب بوده است!؟

آنان داخل منزل شدند و بلافاصله یکی از آنها به طرف تخت نزدیک ولید رفت تا به گمان خود شرابی را که او پنهان کرده بود، به آنها نشان دهد! وقتی آن را بیرون آورد متوجه شدند که چند خوشه انگور است که داخل سینی کوچکی قرار دارند!؟

زیرا ولید وقتی آمدن آنان را احساس کرد به خاطر کم بودن آن، شرم نمود که همچنان جلو دست آنها باقی بماند، و در حالی که انگوری باقی نمانده بود تا برای آنها بیاورد! اما آن کینه‌توزان شایع کردند که او ظرف شراب را از آنها پنهان کرده است!.

اما آن چند نفر شخصیت شناخته شده، کینه‌توزان را به سختی مورد ملامت قرار دادند و از ولید عذرخواهی کرده و گفتند: آنان مردمی فتنه‌گر و دروغگو هستند، و از اجرای حکم الهی در مورد فرزندانشان ناراحت می‌باشند، به همین خاطر در مورد تو اقدام به شایعه‌پراکنی می‌کنند!.

«ولید بن عقبه در ارتباط با این موضوع اقدامی ننمود و راه صبر و تحمل را در پیش گرفت و حضرت عثمان بن عفان را در جریان قرار نداد، و با صبر و بردباری خود از آنها درگذشت»![1].

حقد و کینه آنان بر ولید بیشتر شد، یکی از آنان به نام (جندب ازدی، ابوزهیر) همراه با تعدادی دیگیر از آن کینه‌توزان نزد عبدالله بن مسعودﷺ رفتند و به او گفتند: ولیدبن عقبه والی آنها در منزل شرابخواری می‌کند!؟

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۲۳۰ - ۲۴۵.

ابن مسعود در پاسخ به آنان گفت: هر کس در پنهانی کاری را انجام دهد، ما اجازه تجسس در احوال شخصی او را نداریم و حرمت او را زیر پا نمی‌گذاریم!؟

وقتی که ولید از شیوۀ پاسخ ابن مسعود به آن کینه‌توزان اطلاع پیدا کرد، او را مورد ملامت قرار داد و گفت: چرا به آن دشمنان کینه‌توز اینگونه پاسخ داده‌ای؟ من چه کار خلافی کرده‌ام که آن را پنهان کنم؟ این پاسخی است که در مورد متهمی سابقه‌دار داده می‌شود! و من الحمدلله به هیچوچه اهل شرابخواری نبوده و نیستم!.

به هر صورت در این رابطه میان ولید و ابن مسعود صحبت و گفتگوی دوستانه‌ای انجام گرفت و سوء تفاهم بر طرف گردید.

آن آدمهای کینه‌توز همچنان در کوفه به شایعه‌پراکنی‌های خود در مورد شرابخواری ولید ادامه دادند و علیه او طرح و توطئه می‌چیدند، و هر روز آدم‌های هرزه و فاسد و مخالف را که توسط ولید مورد مجازات قرار می‌گرفتند را، بیشتر به دور و بر خود جمع می‌کردند.

روزی آدم جادوگری را نزد ولید آوردند، ولید در مورد حکم مجازات جادوگر از ابن مسعود سؤال کرد، ابن مسعود گفت: از کجا می‌دانید او جادوگر است؟

از جادوگر پرسیدند: چه کارهای ساحرانه‌ای را انجام می‌دهی؟

گفت: می‌توانم وارد دهان الاغی شوم و از عقب آن بیرون بیایم!؟

ابن مسعود به ولید گفت: مجازات او اعدام است!.

عده‌ای جلو منزل ولید تجمع نموده که در میان آنها یکی از آن کینه‌توز به نام جندب ازدی وجود داشت!.

او برای ایجاد آشوب و بلوا فرصت را مناسب دید، و بدون اجازه ولید و صدور حکم قطعی به سرعت طرف جادوگر رفت و او را به قتل رسانید!.

ولید و ابن مسعود کار او را اقدامی علیه اختیارات حکومتی تلقی نموده و به همین خاطر حکم زندانی شدن او را صادر نمودند. زیرا اقامه حدود شرعی جزو اختیارات مردم عادی نیست بلکه جزو اختیارات امام و مسؤلین امور مربوطه می‌باشد.

در مورد نوع اقدام علیه جندب، ولید نامه‌ای برای حضرت عثمان نوشت، حضرت عثمان دستور داد او را تعزیر کنند و پس از پایان تعزیر او را آزاد نمایند! و از مردم خواست بر پایه گمان خویش اقدام نکنند و بدون اجازۀ اولیای امور حدود الهی را به اجرا نگذارند.

جندب و گروه هواداران او بر دامنۀ کینه‌توزی و توطئه‌گری خود علیه ولید افزودند![1].

برخی از شورشیان که کینه ولید را بر دل داشتند، برای ملاقات با حضرت عثمان به‌سوی مدینه حرکت کردند، که جندب ازدی نیز آنان را همراهی می‌کرد، و از حضرت عثمان خواستند به سبب آنکه مردم از ولید آزرده‌اند، او را از استانداری کوفه برکنار کند!.

حضرت عثمان چندان آنان را تحویل نگرفت و خطاب به آنها گفت: شما دارید بر اساس ظن و گمان عمل و اقدام می‌کنید و چنین چیزی از نظر اسلام پذیرفتنی نیست، از طرفی بدون اجازه از کوفه خارج شده‌اید![2].

وقتی که به کوفه بازگشتند، حقد و کینۀ آنها نسبت به ولید و حضرت عثمان بیشتر گردید!.

باند توطئه‌گران کوفه

آن دسته از کینه‌توزان به همراهی تمامی آشوب‌طلبان، و کسانی که زندان رفته و آزاد شده بودند مجازات‌شده‌ها و مخالفان دست به دست هم داده و باندی را برای شورش عصیان و براندازی دولت اسلامی تشکیل دادند و بر دامنه شایعه‌پراکنی و دروغ‌پردازی علیه ولید و حضرت عثمان افزودند.

آنان گام شیطانی بلندتری را برداشتند، به این صورت که از طریق توطئه‌ای زشت و خبیثانه – که طبری آن را به تفصیل نقل کرده – مهر حکومتی ولید بن مغیره را دزدیدند! و عده‌ای از آنان همراه با آن مهر به مدینه رفتند، تا علیه او به جرم شُرب خمر شهادت دهند!.

وقتی ولید از گم شدن مهر و رفتن آنها به مدینه باخبر شد، متوجه گردید که توطئه خطرناکی را برای او تدراک دیده‌اند! او بلافاصله راه مدینه رادر پیش گرفت، تا قبل از آنان یا همزمان با آنها وارد مدینه شود، اما آنها زودتر از او وارد مدینه شده بودند!.

غوغاسالاران و توطئه‌گران به رهبری ابومورّع اسدی و ابوزینب ازدی – که ولید پسران آنها را به جرم قتل و سرقت اعدام کرده بودند – به ملاقات حضرت عثمان رفتند و به شرابخواری ولید بن عقبه شهادت دادند.

حضرت عثمان خطاب به آنان گفت: چه چیزی را از او مشاهده کرده‌اید!؟

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۲۷۵.

۲- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۲۷۵ - ۲۷۷.

آن دو به دروغ شهادت دادند و گفتند که: ما وارد منزل ولید شدیم و او را مست مشاهده کردیم و داشت شراب باز می‌آورد!؟ و محاسنش را با آن آلوده کرده بود!؟

بدین ترتیب در مورد شرب خمر ولید دو نفر به دروغ گواهی دادند، در حالی که حکم مجازات شرب خمر از طریق شهادت دو نفر ثابت می‌شود!.

وقتی ولید به ملاقات عثمان بن عفان رفت، به خداوند سوگند یاد کرد که هیچگاه شراب ننوشیده و شهادت آن دو نفر که از توطئه‌گران و دشمنان کینه‌توز هستند دروغ محض است!.

حضرت عثمان بن عفان به او گفت: ما بر اساس معیارهای موجود عمل می‌کنیم و بر پایه شهادت شهود حکم را اجرا می‌نماییم، کسی که به دروغ چیزی را گواهی دهد و به دیگران ستم ورزد، آتش جهنم را برای خود مهیا کرده است، و خداوند از او انتقام می‌گیرد و مظلوم را مورد حمایت خویش قرار می‌دهد و بهترین پاداش را به او عطا می‌فرماید.

برادر – لازم به تذکر است که ولید و عثمان بن عفان با هم برادر شیری بوده‌اند – چاره‌ای نیست، حد شرعی شرابخواری را بر تو اجرا می‌نمایم، اما بردبار باش!.

پس از آن حضرت عثمان دستور داد حد شرعی شرب خمر را – هر چند دو نفر به دروغ آن را گواهی کرده بودند – اجرا کنند!.

سپس متوجه شد که مصلحت در این است که او را از استانداری کوفه برکنارکند، و به پنج سال کار او در منطقه پایان دهد! و سعیدبن عاص را بلافاصله بر جای او گمارد. این عزل و نصب در سال سی‌ام هجری روی داد»[1].

غوغاسالاران تهمت‌گر و کینه‌توز پس از آن شهادت دروغ علیه ولید، برای ادامه توطئه‌گری علیه والی جدید به کوفه بازگشتند!.

پس از آنکه سعید بن عاص به کوفه رسید، در جمع مردم به سخنرانی پرداخت و پس از حمد و ثنای خداوند گفت:

«سوگند به خداوند علیرغم ناخشنودیم مرا به میان شما فرستاده‌اند! اما زمانی که عثمان برای قبول این مسئولیت به من امر فرمود، به غیر از اطاعت چارهٔ دیگر نداشتم! به شما هشدار می‌دهم که دیو فتنه‌گری و غوغاسالاری در میانتان سر بر آورده، اما به

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۲۳۰ - ۲۴۵.

خداوند سوگند یاد می‌کنم که به سختی با آن به رویارویی خواهم پرداخت تا آن را سرکوب کنم یا آنان بر من چیره شوند! اما من امروزه تنها اختیار خویش را در دست دارم![۱].

پس از آن سعید بن عاص در مورد اوضاع و احوال کوفه اطلاعات لازم را کسب کرد و باگرایش‌ها و گروه‌های مختلف آشنایی پیدا نمود و به ریشه‌دار بودن فتنه و دست داشتن عده‌ای از شورشیان ماجراجو و کینه‌توز و دشمنان دین در توطئه‌گری و فریبکاری و فتنه‌گری پی برد و متوجه شد که عامهٔ مردم عادی از غوغاگران و آدم‌های جاهل و نادان دنباله‌روی می‌نمایند!.

پس از مدتی سعید ضمن گزارشی کتبی حضرت عثمان را از اوضاع نابسامان و غیرعادی کوفه باخبر نمود! در نامهٔ او آمده بود:

«اوضاع و احوال اجتماعی مردم کوفه بسیار نابسامان و متشنج است. و آدم‌های محترم و با کرامت و باسابقهٔ خدمت و دیانت منزوی گردیده‌اند! زمام اوضاع در دست ماجراجویان مزدور و مردم جاهل و سادهٔ عربی است و متأسفانه امروز، وضع به گونه‌ای درآمده که برای اهل دین و شرف هیچگونه احترامی قایل نمی‌شوند»!؟.

عثمان بن عفان ﷛ نامه‌ای را برای سعید نوشت و از او خواست که همهٔ سعی و تلاش خود را برای سر و سامان دادن به اوضاع و احوال اجتماعی و ترویج ارزشهای دینی و جهادی و حرمت نهادن به دانش و درستکاری و جهاد و در اولویت قرار دادن این امور بر دیگر امور به کار گیرد!.

حضرت عثمان از جمله در نامه‌اش آورده است:

«افراد خوشنام و باسابقه را گرامی بدار! آنانی که ممالک بسیاری را با جهاد و مقاومت خود فتح کرده‌اند، و آنانی را که پس از فتح آن ممالک وارد آن گردیده‌اند تابع آن پیشگامان و مجاهدان بگردان! مگر آنکه آن پیشگامان راه تن‌پروری و حق‌ناپذیری و ترک جهاد را درپیش گرفته باشند! و آنهایی که پس از ایشان آمده‌اند، راه جهاد را در پیش گرفته باشند!

به هر انسانی در جای خود حرمت بگذار! و حق هر یک را آنگونه که شایسته است به آنان عطا کن! زیرا به وسیله شناخت صحیح مردم است که عدالت و دادگری در بین آنها تحقق پیدا می‌کند!.

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۲۷۹.

سعید توجیهات عثمان بن عفان را به کار بست و مجاهدینی مانند قعقاع‌بن عمر تمیمی را که در جنگ «قادسیه» مشارکت داشته بودند، فراخواند و خطاب به آنها گفت: شما بزرگان و پیشگامانی هستید که مردم پشت سر شما قرار می‌گیرند، و سر و صورت همیشه مظهر و نماد جسم و پیکرند، از شما می‌خواهم که مرا به درستی از نیاز نیازمندانی که پشت سر شمایند مطلع کنید و از سهل‌انگاری سهل‌انگاران باخبر نمایید»[1].

سعید اقدام به تشکیل هیئتی مجلس مانند متشکل از اهل حل و عقد کوفه نمود که در آن اهل علم و اصحاب و مجاهدین و اهل دین وتقوا و قاریان قرآن و اهل فضل وجود داشتند، او آن مجلس را طرف مشورت خود نمود و جزو اطرافیان خویش گردانید!.

اما این اقدامات سعید به هیچوجه باب طبع آن کینه‌توزان و آدم‌های جاهل و نادان نبود، بلافاصله علیه سعید به شایعه و دروغ‌پراکنی و تهمت پرداختند و او را به گمراهی متهم کردند عده‌ای از آدم‌های کم‌خرد و ساده‌اندیش به دروغ‌های آنان باور کرده و از آنها جانب‌داری می‌کردند!.

سعیدبن عاص گزارش اقدامات خود را برای خلیفه مسلمانان عثمان بن عفان فرستاد، حضرت عثمان نیز برای بررسی اوضاع کوفه صاحبنظران و بزرگان اصحاب را به نشستی فراخواند و آنان را در جریان اقدامات سعید بن عاص و ریشه دوانیدن فتنه و فتنه‌انگیزان و تلاش‌های توطئه‌آمیز کینه‌توزان برای شایعه‌پراکنی پرداخت!.

آنان خطاب به حضرت عثمان گفتند: توجیهات تو و اقدامات او بجا و حکیمانه بوده‌اند، و به هیچوجه در برابر فتنه‌گران کوتاه نیایید! آنها را بر مردم مقدم مدارید! و آنان را به کارهایی که شایستگی آن را ندارند مگمارید! زیرا اگر زمام امور در اختیار نااهلان قرار گیرد، نه اینکه آن امور را به درستی انجام نمی‌دهند بلکه آنها را دچار بی‌سر و سامانی می‌نمایند!.

«عثمان بن عفان به مجلس مشورتی بزرگان مدینه فرمودند: عده‌ای برای ایجاد آشوب و بلوا تلاش می‌کنند، خود را برای مقابله با آن آماده کنید! و به حق متمسک شوید! من گزارش‌های مربوط به تحرکات آنان را بلافاصله به اطلاع شما می‌رسانم»![2].

آدم‌های هرزه و اعراب جاهل و بی‌خرد از گماشته شدن انسان‌های شریف و خوش سابقه و اهل علم و جهاد و تقوا در مجالس و پست‌های اداری و اجتماعی خشمگین

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۲۳۰ - ۲۴۵.

۲- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۲۳۰ - ۲۴۵.

شده و به خاطر آن اقدام به عیبجویی و شایعه‌پراکنی در مورد مسئولین امور پرداختند، زیرا آن اختیارات را نوعی ستم و تبعیض به شمار می‌آوردند!

کینه‌توزان توطئه‌گر و ماجراجویان و مخالفان، آن اقدام‌ها را برای حق و کینه‌توزی بیشتر علیه خلیفۀ مسلمانان و اولیای امور و عدم اطاعت از تصمیمات و دستورات سعیدبن عاص و ترویج شایعات علیه او در میان مردم، بهانه قرار دادند.

اکثریت مردم کوفه پذیرای دروغ‌پردازی‌ها و تهمت‌گری‌های آن کینه‌توزان نبودند، آنان مدتی راه سکوت را در پیش گرفتند، اما همچنان در پی توطئه‌گری و آشوب‌طلبی بودند و به دنبال فرصت مناسبی می‌گشتند! و به خاطر مخالفت مردم راه پنهانکاری را در پیش گرفتند! و با غوغاسالاران و جاهلان عرب و زندان‌رفته‌ها و مجازات‌شده‌ها مخفیانه ارتباط پیدا کردند!

مثلث توطئه

دشمنان کینه‌توز اسلام، اعم از یهود و مسیحیان و مجوسیان مرتب علیه اسلام و مسلمانان توطئه‌چینی می‌کردند و علیه خلیفه و اولیای امور به دروغ و تهمت‌پراکنی می‌پرداختند! و از اشتباهات اندک آنها برای تحریک مردم علیه آنان حداکثر استفاده را می‌کردند، و از جعل هیچ نوع افتراء و تهمتی علیه آنها کوتاهی نمی‌ورزیدند!

هدف آنان از این تلاش‌ها و اقدامات، گسترش نابسامانی و تقویت پایه‌های تفرقه در میان مسلمانان، و شعله‌ور کردن آتش کینه و حقدشان علیه اسلام بود که ادیان باطل آنان را منزوی نموده و در واقع در پی براندازی نظام اسلامی که حکومت‌های آنان را سرنگون و ارتشهایشان را تار و مار نموده بود، بودند!

آن دشمنان قسم خورده برای تحقق اهداف خود از آن آدم‌های کینه‌توز گمراه و ساده و ابله استفاده کرده و همۀ کسانی را که به سبب خلافکاری توسط خلیفه و مسؤلین امور مجازات شده بودند، بسیج نموده بودند!

آن دشمنان از هواداران خود سازمانی سرّی تشکیل دادند و در شهرهای بزرگ و مناطق مختلف هوادارانی را برای خود دست و پا کرده و آنان را سازماندهی نموده و مرتب با آنها در ارتباط بودند!

مهم‌ترین هسته‌های این گروه خبیث در شهرهای: کوفه، بصره و مصر قرار داشتند و در شهرهای مدینه و شام نیز دارای اعضا و هوادارانی – هر چند اندک – بودند!

در رأس این سازمان سری توطئه‌گر و برانداز، آدمی یهودی‌الاصل قرار داشت که در زمان خلافت حضرت عثمان به مسلمان شدن تظاهر نموده و خود را جزو مسلمانان دانست!.

او پنهانی به ممالک مختلف اسلامی سفر می‌کرد، و اتباع و هواداران خود را با یکدیگر هماهنگ می‌نمود، و در آن مناطق حزب و سازمانش را پنهانی تأسیس می‌کرد!.

او «عبدالله بن وهب بن سبأ» معروف به ابن سوداء بود، زیرا ظاهراً مادر او سیاه‌پوست بوده که کم‌کم اتباع او به نام «سبأیه» شهرت یافتند، و مهمترین نقش را در سازماندهی شورش علیه عثمان بن عفان و به شهادت رسانیدن او و پس از آن قیام علیه حضرت علی و شهید گردانیدنش ایفا نمودند!.

امام ابن جریر طبری از طریق اسنادهای مورد قبول مورخین روایت می‌نماید که:

عبدالله بن سبا یهودی و اهل مدینه و مادرش سیاه‌پوست بود، در زمان عثمان اسلام آورد، پس از مدتی او ممالک و مناطق مختلف مسلمان‌نشین سفر می‌کرد و برای گمراه گردانیدن آنان تلاش می‌نمود. او کار خود را از حجاز آغاز کرد، سپس به بصره و کوفه، و شام رفت! او در شام به اهداف خود دست نیافت و مردم مسلمان او را از آن کشور بیرون کردند!.

عبدالله بن سبا به مصر رفت و در آنجا اقامت گزید و سخنان او بر تعدادی از مردم اثر گذاشت، و کم‌کم برای ترویج کفرگویی و حرف‌های گمراه‌کننده خویش جرأت بیشتر پیدا نمود!.

او می‌گفت: من از باور آنهایی درشگفتم که گمان می‌برند. عیسی در آخر الزمان باز می‌گردد، اما گویند: محمد در آخر الزمان باز نمی‌گردد!؟ در حالی که خداوند در قرآن می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱلَّذِي فَرَضَ عَلَيۡكَ ٱلۡقُرۡءَانَ لَرَآدُّكَ إِلَىٰ مَعَادٖ﴾ [القصص: ۸۵].

«همان کسی که (تبلیغ) قرآن را بر تو واجب کرد، تو را به میعادگاه (قیامت) بازمی‌گرداند».

محمد برای ظهور و (رجعت = بازگشت مجدد) از عیسی شایسته‌تر است، زیرا محمد بر او فضل و برتری دارد!.

او برای اتباع خود عقیده «رجعت» را اصلی مسلم قرارداد و آنان نیز عقیدۀ او پذیرفته و راجع به آن سخن می‌گفتند!.

او پس ازمدتی برای تحریک مردم علیه خلیفه گام دیگری برداشت و خطاب به آنان گفت: «هزار پیامبر مبعوث شده و هر یک از آنها دارای وصی و جانشینی بوده است، علی بن ابیطالب نیز وصی حضرت محمد است و از آنجا که آخرین پیامبر است، علی نیز آخرین وصی است!.

پس از مدتی در بین اتباع خود می‌گفت: چه کسی ستمکارتر از آنی است که وصیت و سفارش رسول خدا را در مورد تعیین علی بن ابیطالب به عنوان جانشینی عملی ننمود، و حق او را غصب، و به جای او خود بر مردم فرمانروایی کرد؟!.

او گفت: عثمان از روی ستم و ناروا خلیفه شده و این حق علی بن ابیطالب است زیرا او از طرف رسول خدا به عنوان جانشین تعیین گردیده و عثمان باید آن مقام را برای او رها کند؟!.

ابن سبأ پیروان جنایت‌پیشه و تبهکار خود را در سازمان سری و خبیث خود در ممالک اسلامی توجیه می‌کرد و به آنان می‌گفت: برای گسترش این عقیده به پاخیزید! و آن را در جامعه به حرکت درآورید! و از ترور، و تخریب شخصیت افراد و ایجاد تهمت و افترا علیه مسؤلین امور حاکم بر خود که از طرف عثمان تعیین شده‌اند، آغاز کنید! کار خود را در پوشش اندرز و اصلاحات و امر به معروف و نهی از منکر قرار دهید. تا مردم به شما روی بیاورند و سپس آنان را بر این باور فرابخوانید!.

عبدالله بن سبأ پیروان خود را در ممالک اسلامی به ویژه بصره، کوفه و مدینه پراکنده نمود و خود او مصر را برای اقامت خویش برگزید! او مرتب به اتباع فاسد و گمراه شده خود در ممالک مختلف نامه می‌نوشت و ایشان را بیشتر به خود وابسته می‌نمود، آنان نیز مرتب گزارش کار خود را برای او می‌فرستادند!.

اتباع او در مناطق روز به روز بر دامنۀ فعالیت‌های خود می‌افزودند و مخفیانه هواداران خود را به شورش علیه خلیفه و اولیایی امور و عزل عثمان فراخواندند!.

آنان در پوشش امر به معروف و نهی از منکر باورها و نظرات خود را در میان مردم بیان می‌کردند، تا بر روی آنها تأثیر گذاشته و بیشتر آنان را به خود جذب کرده و فریبشان دهند!.

اتباع او مدام به عیبجویی و ایراد تهمت از امرا و اولیای امور می‌پرداختند و در جزوه‌هایی که برای یکدیگر می‌فرستادند آنها را منتشر می‌کردند! اتباع او در هر یک از شهرهای و مناطق دروغ‌ها و تهمت‌هایی را در مورد مسؤلین امور سرهم می‌کردند و به

صورت مکتوب برای اتباع و هواداران خود در دیگر مناطق می‌فرستادند، و آنان نیز آن دروغ و افترائات را در میان مردم شایع می‌نمودند!

مردم از زبان آنها عیب و نقص اولیای امور آن منطقه را می‌شنیدند، و به مردم می‌گفتند: ما در این منطقه شریک ظلم و ستمی که بر سر مردم مسلمان فلان شهر و دیار آمده نیستیم. در نتیجه آنچه را می‌شنیدند باور می‌کردند!

به این صورت باند سازمان یافته سبأیه، به ایجاد و فساد و تباهی در عرصه‌های مختلف پرداختند و همهٔ تلاش و توان خود را برای گسترش اختلاف و چنددستگی و بر هم زدن اصل اخوّت اسلامی به کار گرفتند و مردم را علیه استانداران و اولیای امور تحریک می‌کردند و علیه عثمان بن عفان ﷺ به دروغ‌پراکنی و نشر اکاذیب می‌پرداختند!

از طریق این خلافکاری‌ها و جرایم سازمان یافته خود بر خلاف ظاهر، اهداف دیگری را دنبال می‌کردند و ظاهر و باطنشان بسیار متفاوت بود و هدف اصلی خود را حذف عثمان بن عفان و براندازی نظام اسلامی قرار داده بودند و با این کار می‌خواستند به اهداف شیطانی پیشوای خود عبدالله بن سبأ و یهودیان و مجوسیان و مسیحیان حامی او جامهٔ عمل بپوشانند![1].

همچنان که گفته شد: عبدالله بن سبأ مدتی پس از ادعاهای مسلمان شدن با هدف ترویج گمراهی در میان مردم و تأثیرگذاری بر روی آنها به شام رفت، اما نتوانست به آن هدف شیطانی خود دست پیدا کند!

امام ابن جریر طبری برپایهٔ اسناد مورد قبول خود نقل می‌نماید که: «وقتی عبدالله بن سبأ به شام رفت، با ابوذر غفاری ملاقات کرد، و خطاب به او گفت:

از این سخن معاویه والی شام تعجب نمی‌کنی که می‌گوید: ثروت و دارایی‌ها از آن خداوند هستند! این صحیح است که همه چیز از آن خداوند است، اما او می‌خواهد مسلمانان را از ثروت و دارایی که در اختیار دارد محروم کند و نام مسلمانان را از روی آن بردارد!؟

حضرت ابوذر غفاری ﷺ به خاطر حسن نیت و خلوص قلبی و پاکی سیره خویش، تحت تأثیر کلام او قرار گرفت و گمان برد که سخن معاویه سخنی ناسره و اشتباه می‌کند!

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۴۰ - ۳۴۱ با تصرف در ساختار.

ابوذر غفاری نزد معاویه رفت و او را مورد ملامت قرار داد و گفت: بر اساس چه انگیزه‌ای بیت‌المال مسلمانان، دارایی الهی نامیده‌ای؟!.

معاویه در پاسخ به او گفت: ابوذر! خداوند تو را ببخشاید، مگر همه ما بنده خدا نیستیم و دارایی و ثروت و آفرینش و امر مگر از آن او نیست؟!.

ابوذر گفت: مگو: این اموال خداوند است!.

معاویه گفت: نمی‌گویم این اموال از آن خداوند نیست، اما می‌گویم که متعلق به مسلمانان است!.

بدین ترتیب معاویه به مناقشه پایان داد و به درخواست ابوذر پاسخ مثبت داد. در حالی کلام معاویه کلام نادرستی نبود. و این ابوذر غفاری بود که بر اثر صداقت و دلسوزی خود تحت تأثیر فریبکاری و توطئه‌گری ابن سبا قرار گرفته بود!.

اما در ارتباط با اینگونه مسایل دامنه اختلاف نظر میان معاویه و ابوذر ﷺ گسترش یافت، تا جایی که عثمان را بر آن داشت که طی نامه‌ای محترمانه از ابوذر خواست که به مدینه بازگردد!.

پس از آمدن به مدینه ابوذر غفاری از این نگران بود که برخی انسانهای ساده‌اندیش و کم‌خرد از نظرات انتقادی او سوء استفاده کرده و از آنها برای اهداف خاص خود بهره بگیرند، به همین سبب و به خاطر پرهیز از بازیچه قرار گرفتن فتنه‌گران اقامت در «ربذه» (که در حوالی مدینه بود) را ترجیح داد و تا سال ۳۲ هجری و پایان عمر در آنجا ماند و قبل وقوع حوادث ناگوار و گسترش آشوب و فتنه وفات یافت!.

عبدالله بن سبا نزد صحابی بزرگوار ابودرداء که در شام بود رفت همان سخنانی را که با ابوذر در میان نهاده بود با او هم نهاد. و خواست او تحت تأثیر القائات خویش قرار دهد و علیه معاویه تحریک کند! اما ابودرداء سخنان او را با هوشیاری ذکاوت مؤمنانه مورد تأمل قرار داد و بوی یهودیت و شیطنت را از آن استشمام نمود و خطاب به او گفت: ابن سوداء تو کیستی؟ سوگند به خداوند یهودی کینه‌توزی بیش نیستی!.

پس از مدتی عبدالله بن سبأ نزد عباده بن صامت رفت، و همان مسایلی را که با ابودرداء در میان گذاشته بود با او نیز در میان نهاد. عباده بن صامت نیز خباثت و یهودیگری او را دریافت، دست‌بند به دست‌های او زد و همراه با یک سرباز نزد معاویه رفتند، هنگامی که نزد معاویه رسیدند، عباده بن صامت خطاب به او گفت: ای معاویه!

این آدم یهودی را بازخواست کن! و مواظب او باش! این شخص بوده که ابوذر را علیه تو تحریک کرده است!.

معاویه در ارتباط با قضیه عبدالله بن سبأ و شیوه برخورد با او نامه‌ای را به حضرت عثمان نوشت و از او کسب تکلیف نمود.

حضرت عثمان در پاسخ به او نوشت: دیو فتنه چشم و بینی خویش را بیرون آورده و سربلند کرده، و تنها چیزی که باقی مانده آن است که از جای برخیزد و حمله‌ور شود! در زخم چرکین نیشتر فرو مکن و خود و مردم را از زیان آن مصون بدار!.

در سال سی‌ام هجری عبدالله بن سبأ از شام به طرف بصره حرکت کرد، تا پیروان خود را که معجونی فاسد از مخالفان و کینه‌توزان و افراد جاهل و بی‌خرد بودند سازماندهی کند! در آن زمان عبدالله بن عامر کریز والی بصره بود، او مردمی عادل و پرهیزکار و در عین حال با اراده و قاطع به شمار می‌آمد!.

ابن سبأ پس از ورود به بصره یکراست به منزل حکیم بن جبله که آدمی خبیث و حرمت‌شکن به شمار می‌آمد، رفت.

امام ابن جریر طبری می‌گوید: پس از ورود ابن سبأ به بصره به عبدالله بن عامر خبر دادند که مردی غریب و مرموز وارد شهر شده و مهمان حکیم بن جبله است!.

همچنان که گفته شد، حکیم بن جبله دزد و راهزن مشهوری بود، و زمانی که سپاه اسلام و مجاهدین از ممالک اطراف بصره به این شهر بازمی‌گشتند، او مخفیانه از آمدن به بصره خودداری می‌کرد تا به کار دزدی و راهزنی خود بپردازد و اموال و دارایی اهل ذمّه و مسلمانان را مورد دستبرد قرار دهد! و به هر کار خلافی دست زد.

مردم اهل کتاب و مسلمانان از او نزد عثمان بن عفان شکایت بردند، او نامه‌ای را برای عبدالله بن عامر نوشت و از او خواست حکیم بن جبله را بازداشت و زندانی کند و تا زمانی که به خوبی تنبیه نشده او را آزاد ننماید!.

ابن عامر دستور داد او را در خانه‌اش زندانی کنند و اجازه خروج از بصره را به او ندهند!.

زمانی که او در خانه‌اش تحت نظر قرار داشت، عبدالله بن سبأ یهودی مهمان او شد و خواست از خباثت و شرارت حکیم و کینه‌توزی او برای دستیابی به اهداف خود استفاده کند و عملاً او را نمایندۀ خویش در بصره بگرداند!.

حکیم بن جبله تمامی آدم‌های هرزه و کینه‌توز هم کیش خود را نزد ابن سبأ فرامی‌خواند و او با مهارت بسیار اندیشه‌های خود را به آنان القاء می‌کرد و آنها را عملاً در جماعت و سازمان سری خود به کار می‌گرفت! هنگامی که عبدالله بن عامر از این موضوع مطلع شد – عبدالله ابن سبأ را نزد خود احضار کرد و به او گفت تو کی هستی؟

عبدالله بن سبأ گفت: مردی از اهل کتابم! که به اسلام رغبت پیدا کرده و مسلمان شده و اکنون دوست دارم که در پناه حمایت والی در این شهر زندگی کنم!؟

ابن عامر گفت: در مورد تو گزارشهای زیادی به من رسیده و فریب این سخنانت را نمی‌خوردم! هر چه زودتر از این شهرخارج شو!.

عبدالله بن عامر استاندار بصره، عبدالله بن سبأ را از آن شهر بیرون راند! اما او کار خود را کرد و بذر فساد و نفاق را در آن شهر پاشیده و برای خود اتباع و هوادارانی را دست و پا نموده و شاخه‌ای از تشکیلات سبأی یهودی خود را در آن تشکیل داده بود!.

ابن سبأ به شهر کوفه رفت، و متوجه آن شد که افراد فاسد و شرارت‌پیشه بسیاری در آن شهر وجود دارند و آمادگی پذیرش القائات او را دارند و مخفیانه با آنها تماس گرفت و پس از توجیهات و القائات بسیار آنها را سازماندهی نمود و جزو حزب خویش گردانید!.

پس از آنکه سعید بن عاص والی کوفه از حضور چنان شخصی مطلع شد، او را از شهر کوفه اخراج نمود!.

عبدالله بن سبأ به طرف مصر رفت و در آنجا ساکن شد و در آن سرزمین هم بذر فساد و تباهی پاشید و افراد ابله و فاسد و کینه‌توز و ماجراجوی بسیار را دور و بر خود جمع کرد!.

متأسفانه در میان آنان دو نفر از فرزندان اصحاب وجود داشتند، یکی از آنان محمد بن ابوحذیفه بن عتبه، پسر همسر حضرت عثمان بود، که در خانه او بزرگ شده بود.

دیگری محمدبن ابی‌بکر صدیق بود، که خواهرش ام المؤمنین عایشه از او نگرانی بسیار داشت و به جای محمد (ستوده) او را «مذمّم» «مذموم» می‌نامید!.

عبدالله بن سبأ به طور دایم و مرتب ارتباطش را از مرکز اصلی خود در مصر با اتباع و شاخه‌های سازمان سری و برانداز خود در مدینه و کوفه و بصره برقرار می‌کرد، و افراد او در شهرها و مناطق مختلف با هم در رفت و آمد بودند»[۱].

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۴۰ - ۳۴۱ با تصرف در ساختار.

فعالیت‌های زیرزمینی عبدالله بن سبأ و دار دستهٔ او شش سال ادامه داشت که از سال سی هجری کار خود را آغاز کردند و در پایان سال سی و پنجم هجری توانستند حضرت عثمان را به شهادت برسانند و در طول خلافت حضرت علی ﷺ به جرم و جنایت و کارشکنی خود ادامه دهند!

اولین جرقه آشوب بزرگ

رهبران سازمان سری و برانداز سبأیه، تصمیم گرفتند که کار فتنه‌گری و آشوب‌طلبی خود را از شهر کوفه – که به شهر آشوب و فتنه و توطئه – شهرت داشت – آغاز کنند! و سال سی و سه هجری را برای روشن کردن اولین آتش آشوب و هرج و مرج در ایام ولایت سعید بن عاص انتخاب کردند که در آن زمان سعید بن عاص والی کوفه بود.

در یکی از روزهای سال سی و سه هجری، سعید بن عاص در مجلسی عمومی نشسته و بسیاری از بزرگان و صاحبنظران و مردم عادی حضور داشتند، و در مورد مختلف به بحث و بررسی پرداختند. افراد گروه «سبأئیه» مخفیانه به آن مجلس مشورتی نفوذ کرده و برای برهم زدن آن و شعله‌ور نمودن آتش فتنه تلاش کردند!

بین سعیدبن عاص و یکی از حاضران در مجلس به نام «خُنیس بن حُبیش اسدی» گفتگو و مناقشه‌ای پیش آمد که در مورد موضوعی با یکدیگر اختلاف نظر پیدا کردند! و هفت نفر از فتنه‌گران از جمله (جندب ازدی که پسر قاتل و سارق او قبلاً اعدام شده بود واشتر نخعی ابن الکواء و صعصعه بن صوحان) در مجلس حضور داشتند!.

فتنه‌گران فرصت را برای فتنه‌گری و شعله‌ور نمودن آتش آشوب مناسب دیدند و برخاستند و به کتک‌کاری خنیس اسدی که با سعید بن عاص مناقشه می‌کرد، پرداختند، وقتی پدر او به حمایت از پسرش برخاست او را نیز زیر مشت و لگد گرفتند!.

سعید تلاش کرد که از نزاع و کتک‌کاری آنان جلوگیری کند، اما فتنه‌گران دست بردار نبودند و بر اثر شدت ضرب و جرح خنیس اسدی و پدرش بیهوش نقش زمین شدند!.

طایفه بنی اسد وقتی ماجرا باخبر شدند، برای گرفتن انتقام دست به شمشیر زدند و چیزی نمانده بود که آتش جنگ شعله‌ور شود، اما سعید توانست اوضاع را کنترل کند و به غائله پایان دهد[۱].

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۴۰ - ۳۴۱ با تصرف در ساختار.

وقتی حضرت عثمان بن عفان را در جریان ماجرا قرار دادند، از سعیدبن عاص خواست با حکمت و دوراندیشی با موضوع برخورد کند و تا جایی که امکان دارد، دست فتنه‌گران را برای جلوگیری از فتنه‌گری ببندد!.

شورشیان فریب‌خورده به منازل خود بازگشتند و از فردای آن روز فتنه‌گری و شایعه‌پراکنی خود را علیه سعیدبن عاص و حضرت عثمان و بزرگان کوفه بیشتر کردند!.

بسیاری از مردم کوفه برایشان بیشتر خشم گرفتند و از سعید بن عاص خواستند، آنان را تنبیه کند!.

سعید به آنان گفت: عثمان مرا از این کار برحذر داشته است، اگر شما این چنین می‌خواهید، خودتان او را باخبر کنید!.

تعدادی از عالمان و بزرگان کوفه در مورد آن عده نامه‌ای را برای حضرت عثمان فرستادند و از او خواستند، اجازه دهد، آن توطئه‌گران و مفسدان را از کوفه اخراج و به جایی دیگر تبعید کنند!.

حضرت عثمان به والی خود سعیدبن عاص اجازه داد آنها را که ده دوازده نفر بیشتر نبودند، از کوفه اخراج و به شام نزد معاویه تبعید کند!.

حضرت عثمان ﷺ راجع به آن فتنه‌گران نامه‌ائی را برای معاویه نوشت و خطاب به او فرمود:

«کوفیان تعدادی آدم آشوب‌طلب و فتنه‌جو را به نزد تو تبعید کرده‌اند! مراعات آنها را بکن! و با آنان سخت مگیر! در صورت لزوم آنان را تنبیه کرده و حدود شرعی را بر آنان جاری نما، اگر دیدی سر راه آمده‌اند به ما خبر بده!.

برخی از آنهایی که به شام تبعید شدند عبارت بودند از اشتر نخعی، جندب ازدی، صعصعه بن صوحان، کمیل‌بن زیاد، عمیربن ضابیء و ابن الکواء!.

آنان چند روزی را نزد معاویه بودند، که در میان آنها و معاویه مناقشه‌ها و گفتگوهای سختی انجام گرفت و با او به تندی بسیار سخن گفتند، آنان به هیچوجه کوتاه نمی‌آمدند و بر سر کارهای خود اصرار می‌ورزیدند!.

تجدید نظرشان در کارها و اهداف خود به خاطر کینه‌توزی و اخلالگری بودن و عضویت در باند توطئه‌گر و برانداز عبدالله بن سبأ تقریباً بعید بود»[1].

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۴۰ - ۳۴۱ با تصرف در ساختار.

معاویه در مورد آنان گزارشی را برای حضرت عثمان ارسال نمود، حضرت عثمان در پاسخ به او اجازه داد، آنها را برای اقامت در هر کجا که می‌خواهند آزاد بگذارد، زیرا تعداد اندکی بودند و خطری جدّی به شمار نمی‌آمدند!.

از جمله مطالبی که معاویه در نامه‌ای به عثمان راجع به آنان نوشته بود، این بود که:

«افرادی نزد من آمدند که نه دین درستی دارند و نه خردمندی که بشود روی آن حساب کرد، اسلام را باری بر دوش خویش می‌شمارند، و اجرای عدالت را برنمی‌تابند و به هیچوجه رضایت خداوند را نمی‌جویند، برای سخن خود دلیلی نمی‌آورند، و همهٔ همّ و غمشان فتنه‌جویی و چپاول اموال اهل ذمه بوده است، به راستی خداوند آنان را در بوتهٔ آزمایش سختی قرار داده و به بلای بزرگی گرفتار آمده‌اند، و در نهایت خوار و رسوایشان خواهد نمود!.

به گونه‌ای نیستند که تحت تأثیر دیگران قرار گیرند، و تنها به پیوستن و هواداری دیگران ازخود راضی می‌شوند و بس! به سعیدبن عاص یادآوری کن! که به شدت مواظب آنها باشد، آنان مشتی آشوب‌طلب بیش نیستند، که بر روی دیگران تأثیر چندانی ندارند و خطری جدّی به شمار نمی‌آیند»!.

معاویه قبل از اینکه آنان را آزاد کند، آنها را نزد خود فراخواند و با آنان سخن گفت: و از در اندرز و نصیحت با آنها وارد شد، از جمله به آنان گفت: «من شما را آزاد می‌گذارم هر کجا که می‌خواهید بروید، اما بدانید که سود و زیانی را برای هیچ کس به همراه ندارید، چون اهل منفعت و ضرر به شمار نمی‌آیید! و به جز عده‌ای آشوب‌طلب هیچی نیستید!.

اگر می‌خواهید راه هدایت و نجات را در پیش گیرید! با مسلمانان همراه شوید! و به آنچه که دیگران از آن خوشنودند، خوشنود باشید، و کثرت مال و ثروت مایه غفلت و گمراهی شما نشود!.

خداوند دارای قدرت و دست انتقام سختی است، برای توطئه‌گران دام خواهد نهاد! موضوعی را مطرح نکنید که خود از خلاف آنچه که به آن تظاهر می‌کنید، آگاهی دارید! بدانید! خداوند تا شما را نیازماید، رها نخواهد فرمود، و پنهانی‌هایتان را برای مردم برملا خواهد کرد! زیرا خداوند متعال می‌فرماید:

﴿الٓمٓ ۝١ أَحَسِبَ ٱلنَّاسُ أَن يُتۡرَكُوٓاْ أَن يَقُولُوٓاْ ءَامَنَّا وَهُمۡ لَا يُفۡتَنُونَ ۝٢﴾ [العنکبوت: ۱-۲].

«آیا مردم گمان نموده‌اند: همین که بگویند، ایمان آورده‌ایم. به حال خود رها می‌شوند و آنان آزمایش نمی‌شوند».

آن عده آشوب‌طلب وقتی از دمشق خارج شدند، گفتند: عراق و شام را ترک کنید و برای اینکه مورد شماتت و ملامت قرار نگیرید به کوفه بازنگردید، در نهایت تصمیم گرفتند به منطقه «الجزیرة» واقع در میان دو رود دجله و فرات در شمال عراق بروند!.

عبدالرحمن بن خالد بن ولید استاندار الجزیره و حمص بود، وقتی از آمدن آنها باخبر شد، آنان را فرا خواند. و با سخن تندی با آنها برخورد کرد و از جمله به آنان گفت:

«ای آلت دست شدهٔ شیطان! قدومتان مبارک نباد و خوش نیامدید! شیطان سرافکنده و خوار عقب‌نشینی نمود اما شما همچنان در راه گمراهی تلاش و تکاپو می‌کنید! خداوند مرگم دهد اگر شما را تنبیه نکنم و خوار نگردانم! ای کسانی که نمی‌دانم کی هستید، عربید یا عجم؟ آنچه را که با سعید بن عاص و معاویه گفته‌اید، با من در میان نگذارید!.

من پسر خالد بن ولیدم، من فرزند کسی هستم که در موارد سخت سربلند بیرون آمد، من پسر سرکوب‌کنندهٔ مرتدین هستم، سوگند به خداوند خوارتان خواهم گردانید»!.

عبدالرحمن بن خالد بن ولید، یک ماه تمام آنان را تحت نظر قرار داد و بامنتهای عزم و اراده با آنها برخورد نمود و همچون سعیدبن عاص و معاویه با ایشان به نرمی برخورد نکرد!.

او هر کجا که می‌رفت آنان را همراه با خود می‌برد، و اگر در جایی برای رویارویی با دشمنان می‌رفت آنان را نیز ناچار به همراه خود می‌برد و از هر بهانه‌ای برای تحقیرشان استفاده می‌نمود!.

هر گاه با سردسته آنان صعصعه بن صوحان سخن می‌گفت: او را خیانتکار می‌نامید! و به او می‌گفت: می‌دانی که هر کس از راه خیر اصلاح نشود، شر و بدی او را تنبیه و اصلاح می‌کنند! و اگر کسی با تسامح و نرمی سرراه نیاید، با تشدد و سخت‌گیری او را سر راه خواهند آورد!؟

به آنان می‌گفت: چرا در اینجا از بلبل زبانی‌هایی که در کوفه باسعید و در شام با معاویه داشتید، خبری نیست؟! چرا آنگونه که به سخنان آنها پاسخ می‌دادید جواب سخنان مرا نمی‌دهید؟!.

نوع برخورد عبدالرحمن با آنان مفید واقع شد، و تندی و سخت‌گیری و قاطعیت او، آنها را محدود نموده بود، و پس از مدتی نزد او رفته و از گذشته خویش اظهار توبه و ندامت کردند!.

گفتند: ما در پیشگاه خداوند توبه می‌کنیم و از او می‌خواهیم ما را مورد بخشایش خویش قرار دهد، بیش از این ما را آزار مده! خداوند تو را آزار ندهد! و از ما درگذر که امیدواریم خداوند از تو درگذرد!؟

آنان همچنان در الجزیره و نزد عبدالرحمن باقی ماندند، او تصمیم گرفت یکی از آنان را به نام اشتر نخعی نزد عثمان بن عفان بفرستد تا او را از توبه و اصلاح خود و دست برداشتن از فتنه‌گری‌های گذشته در جریان قرار دهد!.

حضرت عثمان ﷺ به اشتر نخعی گفت: تو و دوستانت هر کجا که می‌خواهید بروید، من شما را مورد عفو قرار دادم!.

اشتر گفت: قصد داریم نزد عبدالرحمن بن خالد بن ولید باقی بمانیم. او انسان فاضل و بااراده و قاطعی است.

آنان مدتی را در الجزیره نزد عبدالرحمن ماندند، و در ظاهر، راه توبه و اصلاح را در پیش گرفته بودند»[۱].

فتنه‌جویان و آشوب‌طلبان در کوفه برای مدتی مهر سکوت بر لب نهادند، زیرا سران آنها در ماههای سال سی و سه هجری به شام نزد معاویه و سپس به نزد عبدالرحمن در «الجزیرة» تبعید شده بودند.

به همین خاطر بقیه خرابکاران و فتنه‌جویان تا فرارسیدن فرصت مناسب مصلحت را در سکوت دیدند!.

اما سازمان سری و باند عبدالله بن سبا در بصره به سرکردگی حکیم بن جبله، همچنان علیه اهل علم و فضل به فتنه‌گری مشغول بودند و اتهامات و ناروایی را به آنان نسبت می‌دادند!.

یکی از شخصیت‌های فاضل و پرهیزگار بصره شخصی بود بنام اشبح عبدالقیس که نام دیگر او عاصربن عبدالقیس بود، او پیشوای عشیرۀ بزرگ خویش به شمار می‌آمد، و در زمان حیات رسول خدا به نمایندگی از طرف عشیره‌اش نزد رسول خدا رفت و

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۴۰ - ۳۴۱ با تصرف در ساختار.

مسایلی را از او آموخت، رسول خدا ﷺ او را اینگونه مدح فرموده است:

«در تو دو صفت وجود دارند، که خداوند و پیامبر آنها را دوست می‌دارند، بردباری و آرامش».

عاصربن قیس یکی از فرماندهان نظامی در جنگ قادسیه و دیگر جنگها بود! در بصره اقامت داشت و انسان بسیار صالح و پرهیزکاری به شمار می‌آمد!.

مخالفان گرد آمده در باند عبدالله بن سبأ دروغ و افتراهایی را علیه او سرهم کردند! وقتی حضرت عثمان از موضوع اطلاع یافت، او را نزد معاویه فرستاد، وقتی معاویه با او سخن گفت و مدتی او را نزد خود نگاه داشت و به برائت و صداقت او پی برد و دریافت که مخالفان و فتنه‌گران بر او تهمت بسته‌اند!.

«کسی که بیشتر علیه عامربن عبدالقیس تهمت بسته بود، حُمران بن أبان بود، او آدمی فاسد و مجرم به شمار می‌آمد و یکی از کارهایش آن بود که قبل از پایان عده با زنی ازدواج کرده بود.

وقتی حضرت عثمان از موضوع آن ازدواج نامشروع او اطلاع یافت دستور جدایی آنان را صادر نمود، و او را به خاطر آن اقدام ناروا مجازات و به بصره تبعید کرده بود. و در آنجا بود که با دزد و راهزن مشهور و سرکرده باند سبأیه در بصره حکیم بن جبله آشنایی پیدا کرد»![1].

«در سال ۳۴ هجری – یعنی در یازدهمین سال از خلافت حضرت عثمان عبدالله بن سبا مراحل اقدامات خود را طراحی نمود و توطئه‌اش را مرحله‌بندی و کار شورش علیه خلیفه و استانداران و کارگزاران او را برنامه‌ریزی نمود!.

عبدالله بن سبا از مرکز شیطنت خود در مصر با شاخه‌های سازمان سری خویش در بصره و کوفه و مدینه تماس و در مورد جزئیات قیام علیه نظام اسلامی پس از چندین بار مکاتبات و فرستادن افراد مورد اعتماد خود به توافق رسیدند.

از جمله افرادی که با ابن سبأ مکاتبه نموده‌اند، اعضای باند او در کوفه بودند – که تعدادی از سران آن – همچنان که گفته شد – به شام و سپس الجزیره تبعید شده بودند، و پس از تبعید آنان یزید بن قیس سرکردگی باند کینه‌توز «سبأیه» را بر دوش گرفته بود!.

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۴۰ - ۳۴۱ با تصرف در ساختار.

در یکی از ماههای سال سی و چهار هجری تقریباً همه شخصیت‌ها و بزرگان کوفه راهی جهاد در راه دین خداوند شده و در شهر تنها آدم‌های فرومایه که آشوب‌طلب، متأثر از اندیشه‌های انحرافی سبأیه و اهل فسق و فجور باقیمانده بودند، که آنان را با افکار خبیث خود تغذیه کرده و علیه سعید بن عاص والی عثمان در کوفه تحریک نموده بودند!

طبری در مورد اوضاع آن سال کوفه می‌گوید: سعیدبن عاص در یازدهمین سال خلافت عثمان همراه با هیئتی برای ملاقات با او در مدینه رفته بودند!

سعید قبل از رفتن خود اشعث بن قیس را به آذربایجان، سعیدبن قیس را به «ری»، نُسیر عجلی را به همدان، سائب بن اقرع را به اصفهان، مالک بن حبیب را به کرمان حکیم بن سلامه را به موصل، جریربن عبدالله را به قرقیزستان و سلمان بن ربیعه را به باب «حلب» و عتبه بن نهاس را به حلوان «سرپل ذهاب کرمانشاه» فرستاد!.

او همچنان قعقاع بن عمر و تمیمی را فرمانده نظامی، و عمروبن حُریث را نایب خویش گردانیده بود.

بدین ترتیب کوفه از افراد برجسته و شایسته خالی شده و تنها آدم‌های فرومایه و یا افراد فریب‌خورده باقیمانده بودند»![۱].

اولین تحرکات باند عبدالله بن سبا

در چنان اوضاع و احوالی یزیدبن قیس سردسته باند سبأیه در کوفه در مورد مناسب بودن زمان برای قیام و شورش با پیشوای شیطان‌صفت خود عبدالله بن سبا در مصر به توافق رسیدند، و تمامی کسانی که تحت تأثیر اندیشه‌ها و تبلیغات سبأیه قرار گرفته و همچنین آدم‌های شرور و هرزه هوادار آنان، شورش خویش را آغاز کردند.

امام ابن جریر طبری در مورد اولین شورش سبأیان در سالی سی و چهار هجری می‌گوید:

«یزیدبن قیس در کوفه با هدف خلع عثمان بن عفان قیام کرد، او ابتدا به مسجد رفت و اتباع باند سبأیه که از طریق مکاتبات با سرکرده خود در مصر در ارتباط بودند، نیز به مسجد رفتند و پس از آنکه همهٔ آنها در مسجد جمع شدند، قعقاع بن عمر

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۳۰ - ۳۳۱.

فرمانده نظامی کوفه از موضوع اطلاع یافت و دستور محاصره مسجد را داد و همه آنان از جمله سرکرده آنان یزیدبن قیس را بازداشت نمود.

وقتی یزید هوشیاری و سرعت عمل و قاطعیت قعقاع بن عمرو را دید، جرأت نکرد در مورد قصد خود مبنی بر خلع عثمان بن عفان چیزی بگوید و تنها این موضوع را برای قعقاع برملا نمود که قیام و اعتراض ایشان صرفاً علیه سعیدبن عاص والی کوفه است و خواستار عزل و تعیین والی دیگری بر جای او می‌باشند!

این خواست خواست مهمی نبود، زیرا پیش از آنها کسانی دیگری هم همین موضوع را مطرح نموده و به درخواست آنان توجه شده بود، قعقاع سخنان او را باور کرد و دستور داد او و همه کسانی را که در مسجد بازداشت شده بودند، آزاد کنند!

قعقاع سپس به یزید گفت: برای این مقصد به مسجد مرو! و اجازه مده افرادی شورشی و خرابکار، گرد تو جمع شوند! و در خانه خود بنشین! و هر خواسته‌ای داری آن را با حضرت عثمان بن عفان در میان بگذار! اگر حق و روا باشد آن را برآورده می‌نماید»![1].

اما قعقاع بن عمرو فرمانده نظامی کوفه از وجود تشکیلات سری خبیث و خطرناک سبأیه و اینکه آن عده در واقع اعضا و اتباع عبدالله بن سبا به شمار آمده و با هدف آغاز شورش علیه خلیفه و خلع او در مسجد گرد آمده بودند، اطلاع نداشت! چنانچه اگر او در جریان آن مسایل قرار می‌داشت، به گونه‌ای دیگر به آنها نگاه می‌کرد و به سختی آنان را مجازاتشان می‌نمود!

یزیدبن قیس خانه‌نشین شد و ناچار گردید در مورد طرح قیام و فتنه‌گری و شورش علیه خلیفه تجدیدنظر نمایند!

او آدمی را فراخواند و اسبی و مقداری درهم به او داد و به او گفت: که بسیار مخفیانه نامه‌ای را که برای پیروان سبأیه کوفه که عثمان آنان را به شام و سپس الجزیره تبعید نموده و آن زمان نزد عبدالرحمن بن خالد اقامت داشته و به توبه و ندامت تظاهرنموده و حتی بزرگ ایشان اشتر نخعی – مالک بن حارث نخعی – نزد عثمان رفته و توبه و ندامت خود و دوستانش را به او اطلاع کرده، به همراه ببرد و تحویل آنان دهد!

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۳۰ - ۳۳۱.

یزید به دوستان شیطنت‌پیشه خود نوشته بود که: «وقتی این نامه من به دست شما رسید بلافاصله نزد من بیایید! با برادران سبأی خود در مصر هم مکاتبه نموده‌ام و با آنها در مورد قیام علیه خلیفه به توافق رسیده‌ام!.

وقتی نامه یزید به دست اشتر رسید و از مضمون آن مطلع گردید بلافاصله به همراه دوستانش مخفیانه به‌سوی کوفه حرکت کردند!.

وقتی عبدالرحمن متوجه شد که آنان مخفی شده و نیستند، دستور داد که برای یافتن و پیدا کردن آنها تلاش کنند اما مأمورین نتوانستند آنان را پیدا کنند.

دومین شورش سبأیان

یزیدبن قیس سرکرده سبأییان کوفه بار دیگر با اتباع و هواداران باند برانداز خود و افراد شرور و آشوب‌طلب در کوفه تماس گرفت و آنان را به تجمع در مسجد فراخواند! اشتر نخعی و همراهان نیز به آنها ملحق گردیده و آنان را به عصیان و شورش و مخالفت ترغیب نمود!.

او خطاب به اعضا و هواداران باند سبأیه که در مسجد کوفه گرد هم آمده بودند، به دروغ گفت:

«اکنون من از نزد عثمان بن عفان به میان شما آمده‌ام و سعیدبن عاص را در حضور او برجای گذاشته‌ام! من خود آنجا بودم که هر دوی آنان تصمیم گرفته‌اند، بودجه این منطقه و حقوق شما را کم کنند و از دویست درهم به صد درهم کاهش دهند»!.

در حالی که او دروغ می‌گفت: و از الجزیره آمده بود و عثمان و سعید بن عاص در مورد کاهش بودجه و حقوق آنها هیچگونه تصمیمی نگرفته بودند! اما اساس اهداف و برنامه‌های باند برانداز و فتنه‌گر سبأیه بر دروغ و شایعه‌پراکنی قرار گرفته بود!.

اشتر آنانی را که در مسجد گرد آمده بودند، عده‌ای کودن و بی‌خرد یافت، و آنان را به سختی تحت تأثیر قرار داد. و به شدت احساساتشان را تحریک کرد و غوغا و جنجال سختی در مسجد پدید آمد!.

وقتی بزرگان و اهل فضل و پرهیزکارانی مانند ابوموسی اشعری و عبدالله بن مسعود و قعقاع بن عمرو از موضوع مطلع شدند، با او وارد گفتگو شدند، اما به اندرزهای آنها توجهی ننمود و دست رد بر سینه آنان نهاد!..

یزید بن قیس در میان فتنه‌گران و آشوب‌طلبان داخل و خارج مسجد فریاد زده و گفت: من برای جلوگیری از وارد شدن سعید بن عاص به کوفه از شهر خارج می‌شوم و

راه را بر او می‌بندم! هر کس می‌خواهد از بازگشت سعید جلوگیری کند، و خواهان آمدن والی جدید باشد، مرا همراهی کند!

همه فتنه‌گران و آشوب‌طلبان و اتباع باند سبأیه حمایت خود را از او اعلام کردند و حدود هزار نفر با او از شهر خارج شدند»![1].

وقتی اشرار و فتنه‌گران با هدف شورش و آشوبگری از مسجد خارج شدند تنها تعدادی از شخصیت‌های جاافتاده و بزرگان اهل علم و خرد باقی ماندند!.

«عمروبن حریث» نائب والی بر روی منبر رفت و مسلمانان را به وحدت و برادری فراخواند و آنان را از تفرقه و پراکندگی و فتنه و آشوب‌طلبی برحذر داشت و از آنان خواست که از حمایت شورشیان سرکش دست بردازند!.

قعقاع بن عمرو به او گفت: تو نمی‌توانی اینگونه با آنها مقابله کنی!. زیرا جلو سیلاب را به سادگی نمی‌توان گرفت و هیچکس نمی‌تواند رود فرات را از جریان بیندازد، آنها آدم‌های هرج و مرج طلب‌اند و تنها به وسیله گردن زدن و کشتن آنان می‌توان فتنۀ ایجاد شده را سرکوب کرد!.

هر چند فتنه و خونریزی، خونریزی را به دنبال خواهد داشت، اما آنان باید بهای تمرد و شورش خود را بپردازند، صبر کن تا والی از راه برسد!.

عمروبن حریث گفت: صبر می‌کنم تا سعید برسد و سپس به منزل خود رفت!.

یزیدبن قیس به همراهی هزار نفر از اشرار و سبأیان شورشی به محلی به نام «جرعه» در خارج از شهر کوفه و بر سر راه مدینه رفته و مدتی را منتظر رسیدن سعید بن عاص از مدینه بودند!.

پس از مدتی سعید از رسید!. آنان جلو او را گرفته و گفتند: از همان راهی که آمده‌ای برگرد ما نیازی به تو نداریم و از ورود تو به شهر جلوگیری می‌کنیم و برو به عثمان بگو! ما نمی‌خواهیم کسی دیگر را به عنوان استاندار بفرستد، و از او می‌خواهیم ابوموسی اشعری را بر جای تو بنشاند!!.

سعید خطاب به ایشان گفت: هزار نفر از شهر بیرون آمده‌اید، برای مطرح نمودن این موضوع؟! کافی بود یکی از خودتان را نزد امیرالمؤمنین عثمان می‌فرستادید و این درخواست خود را با او میان می‌گذاشتید! و یک نفر را هم برای جلوگیری از آمدن من

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۳۰ - ۳۳۱.

سر راهم قرار می‌دادید! تا مرا از این موضوع مطلع کند! مگر می‌شود هزار نفر آدم با درک و شعور برای مقابله با یک نفر سر راه بر او بگیرند»؟![۱].

سعیدبن عاص خردمندانه حکمت و مصلحت در پرهیز از درگیری با آنها را دید تا از شعله‌ور شدن بیشتر آتش فتنه، و خاموش کردن یا دست کم به تأخیر انداختن آن تلاش شود! و این درست همان اسلوبی بود که عمروبن حریث و ابوموسی اشعری و قعقاع بن عمرو در کوفه در پی آن بودند!.

سعیدبن عاص به مدینه بازگشت و حضرت عثمان را در جریان قضیه تظاهرات و شورش مخالفان قرار داد!.

عثمان رضی الله عنه به او گفت: چه خواسته‌ای دارند؟ آیا قصد شکستن پیمان اطاعت و التزام را دارند؟ آیا علیه خلیفه شورش کرده‌اند؟ و اعلام کرده‌اند که حاضر به پیروی از او نیستند؟!.

سعید گفت: نه! اما در ظاهر با استانداری من مخالفند و خواهان انتصاب کسی دیگری هستند!.

عثمان گفت: چه کسی را برای ولایت و استانداری کوفه در نظر دارند؟

سعید گفت: می‌گویند: خواهان انتصاب ابوموسی اشعری هستیم!.

عثمان پس از مدتی تأمل گفت: مانعی ندارد، ابوموسی اشعری را به عنوان والی آنان تعیین می‌کنم! سوگند به خداوند هیچگونه عذر و بهانه‌ای برای کسی نخواهم گذاشت، و همانگونه که شایسته است با آنها مدارا می‌کنیم، تا به اهدافی که می‌خواهند پی ببریم!.

پس ازآن عثمان حکم تعیین ابوموسی اشعری را به عنوان والی کوفه نوشت و برای او فرستاد[۲].

پیش از آنکه ابوموسی حکم استانداری خود را دریافت کند، تعدادی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و سلم همراه او در مسجد کوفه جمع شده بودند و همه تلاش خود را برای آرام کردن اوضاع عمومی به کار گرفتند! اما نتوانستند به نتیجه‌ای برسند، زیرا دار و دستهٔ عبدالله بن سبأ و اشرار و هرج و مرج طلبان بر مردم تأثیر گذاشته و آنها را تحریک و به هیجان آورده بودند و به هیچوجه به ندای عقل و منطق توجه نمی‌کردند!.

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۳۰ - ۳۳۱.

۲- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۳۲.

در آن اوضاع و زمان شورش و تمرد دو نفر از اصحاب رسول خدا ﷺ یعنی حذیفه بن یمان و ابومسعود عقبه بن عمرو انصاری که بدری بودند، در بصره حضور داشتند!.

ابومسعود از تمرد و شورش فرومایگان و خروجشان از شهر و رفتن به جرعه و عزل سعید به شدت خشمگین بود، و چنین تمرد و شورشی را بدعتی زشت و خطرناک می‌دانست!.

اما حذیفه با تأمل و دوراندیشی با موضوع برخورد می‌کرد!.

ابومسعود به حذیفه گفت: آنان از «جَرَعه» سالم برنخواهند گشت، زیرا خلیفه سپاهی را برای سرکوبی و تنبیه آنان خواهد فرستاد و فکر می‌کنم خونهای زیادی بر زمین خواهد ریخت!.

حذیفه ضمن رد دیدگاه او گفت: نه این چنین نخواهد شد و سالم به کوفه باز خواهند گشت و درگیری و جنگ و خونریزی هم در میان نخواهد بود.

آنچه را که از این فتنه و آشوب‌های امروزه برداشت می‌کنم و می‌دانم، همان چیزی است که در زمان حیات رسول از ایشان در این موارد چیزهایی زیادی را آموخته‌ام زیرا او قبل از وفات، در مورد وقوع این گونه فتنه‌ها و بلواها و آشوب‌ها ما را مطلع فرموده‌اند!.

رسول خدا ﷺ به ما می‌فرمود که: «گاهی انسان مسلمانی روز را به مسلمانی می‌گذراند، اما شب که فرا می‌رسد، چیزی از اسلام او باقی نمی‌ماند، سپس علیه مسلمانان می‌جنگد و مرتد می‌شود، قلبش تاریک می‌شود، و در نهایت خداوند او را هلاک می‌گرداند! این وضع در آینده پیش خواهد آمد»![1].

به درستی حذیفه بن یمان در شیوه برخورد شرعی و حکیمانه با آشوب و فتنه‌گری استاد و متخصص بود، و بر اساس آموزه‌های خود از رسول خدا و احادیثی که از برداشت با پدیده شورش باند سبأیه برخورد می‌نمود. و به خوبی می‌دانست که در دور و بر او چه می‌گذرد، و آن حوادث برای او دور از انتظار و عجیب نبود، و در حد توان برای کنترل و خاموش کردن آن تلاش می‌کرد.

ابوموسی اشعری ﷛ نیز برای آرام کردن مردم و برحذر داشتن آنها از عصیان و شورش، همهٔ سعی و تلاش خود را به کار گرفت و خطاب به مردم گفت:

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۳۰-۳۳۱.

«در اینگونه تجمعات مخالفان شرکت نکنید! و بار دیگر به این گونه سرکشی‌ها بازنگردید! همراهی با جماعت مسلمانان را اساس کار خود قرار دهید! از اولیای امور خویش اطاعت نمایید و از احساسات و شتابزدگی برحذر باشید! و راه صبر و بردباری را در پیش گیرید»!.

از آنجا که در ایام شورش و فتنه باند سبأیه و اشرار و فریب‌خوردگان در کوفه استانداری وجود نداشت، عده‌ای از سرکردگان سبأیه نزد ابوموسی اشعری آمده و از او خواستند برای اقامه و امامت نماز به مسجد بیاید!.

ابوموسی به آنان گفت: تنها با این شرط امامت نماز را بر عهده می‌گیرم که از عثمان بن عفان خلیفه مسلمانان اطاعت کنید و از سرکشی دست بردایدا!.

گفتند: ما با این شرط تو موافقت می‌نماییم از عثمان بن عفان فرمانبرداری می‌کنیم! آنان در این مورد دروغ می‌گفتند، اما روش کارشان این بود که حقیقت اهداف خود را از دیگران پنهان دارند!.

ابوموسی امامت نماز را بر عهده داشت تا اینکه حکم عثمان مبنی بر تعیین او به عنوان والی کوفه به دست او رسید.

برای مدتی وضع کوفه که آرامش پیدا کرد، در سال سی و چهار هجری بود که حذیفه بن یمان به آذربایجان و حلب بازگشت تا زمام فرماندهی سپاه اسلام را در آن منطقه به دست گیرد و دیگر والیان و کارگزاران مناطق مختلف سرزمین ایران نیز بر سر کار خود بازگشتند!.

حضرت عثمان بن عفان نامه‌ای را برای شورشیان کوفه نوشت و در آن هدف خود از پذیرش درخواست آنان در مورد عزل سعیدبن عاص و تعیین ابوموسی اشعری به عنوان والی کوفه توضیح داد!.

نامۀ او دارای پیام و اهداف مهمی بود، و بیانگر روش حضرت عثمان در رویارویی با فتنه و آشوبگری و تلاش برای به تأخیر انداختن هر چه بیشتر شعله‌ور شدن آن در حد امکان بود. در حالی که او از رسول خدا ﷺ آموخته بود، و اطمینان داشت که آتش فتنه روشن خواهد گردید و او از خاموش کردن آن ناتوان خواهد بود.

حضرت عثمان در نامه‌اش خطاب به آنان گفته بود:

«... کسی را که می‌خواستید، امیر شما نمودم، و سعید را از استانداری بر شما عزل کردم، سوگند به خداوند، آبروی خود را برای شما گرو خواهم نهاد و به تمام معنی و

در هر شرایطی در برابر شما شکیبا خواهم بود و همهٔ تلاش خود را برای اصلاح امور شما به کار می‌گیرم! هر چه را که دوست دارید از من بخواهید! به شرطی که موجب معصیت ناخشنودی خداوند نباشد، آن را برآورده می‌نمایم، و بار آن را از دوشتان برمی‌دارم، و در برابر هر چیزی که دوست دارید من کوتاه می‌آیم، تا اینکه شما را بر من حجتی نباشد»!.

خداوند عثمان بن عفان را مشمول رحمت و رضایت خویش فرماید که چقدر در راه اصلاح و آرامش گام نهاده و از خود سعه صدر نشان داد، چقدر از دست باند برانداز سبأیه و شورشیان کینه‌توز مظلوم واقع شد و به او تهمت و افترا بسته شد!؟

نشست مشورتی حضرت عثمان با کارگزاران خلافت

پس از آن که مدتی در بصره و کوفه آرامش برقرار گردید، عثمان بن عفان ﷺ بارزترین استانداران و کارگزاران خود را در مناطق مختلف برای نشستی مشورتی به مدینه فراخواند! از جمله کسانی که در آن اجتماع حضور پیدا کردند عبارت بودند از: عبدالله بن عامر، معاویه بن ابی سفیان، عبدالله بن سعد، سعید بن عاص و عمروبن عاص.

... پس از آنکه اجتماع آنان نشست رسمی خود را آغازکرد، حضرت عثمان خطاب به آنها گفت:

«هر انسانی را یاوران و خیرخواهانی است، و شما وزرا و خیرخواهان و ناصحان من هستید! کارهایی از عده‌ای سرزده که خود شاهد آن بوده‌اید! آنان از من درخواست عزل بعضی از کارگزارانم را نمودند، و در پی آن هستند که همهٔ آنچه را که برای آنان نامطلوب است به امور مورد نظرشان تغییر دهم! اینک شما را فراخوانده‌ام که این امور را مورد بحث و بررسی قرار دهید و با هم مشورت کنید و رأی خود را به من بگویید!.

عبدالله بن عامر والی بصره گفت: آنان به این دلیل که بی‌کار و هیچگونه مشغولیتی نداشته و هیچ توجه و اهمیتی به جهاد و خدمت در راه دین خدا و تأمین خیر و مصلحت مردم نداده‌اند، آن هیاهو و سر و صداها را راه انداخته‌اند و همهٔ توان و وقت خود را برای شایعه‌پراکنی و فتنه‌انگیزی اختصاص داده، و وقت خود را با آن مسایل پر می‌کنند و خود را سرگرم می‌نمایند!.

ای امیرالمؤمنین من بر این باورم که آنان را به جهاد در برابر دشمنان اسلام دستور دهی و آنان را داخل سپاه اسلام پراکنده نمایی، و مدت‌های طولانی آنها را در مناطق دوردست و مرزهای مملکت اسلامی نگاهداری! تا هیچ فرصت و وقتی غیر از

پرداختن به مسایل شخصی خود را نداشته باشند و یا اینکه تنها در مورد سوارکاری و اسلحه و جنگ بیندیشند!؟

پس از پایان سخنان ابن عامر، عثمان بن عفان به سعیدبن عاص رو کرد و گفت: رأی تو چیست؟

سعید گفت: یا امیرالمؤمنین آن بیماری را ریشه‌کَن کُن آن چه را که در موردش هراس داری ریشه‌اش را قطع کرده و نابود گردان! فکر می‌کنم اگر به نظر من عمل کنی راه صواب را در پیش گرفته‌ای!.

عثمان گفت: منظورت چیست؟

سعید گفت: هر دسته و گروهی و حزبی برای خود دارای رئیس و رهبرانی است چنانچه رئیس و یا رهبران آنها از بین بروند آن حزب و یا دسته و جماعت متلاشی خواهد شد، بنابراین من نظرم این است که سر از تن سران شورشیان و فتنه‌گران جدا کنی! زیرا چنانچه اگر رهبران آنان کشته شوند، بقیه پراکنده می‌گردند و پس از آن سر و سامان نمی‌یابند!.

عثمان بن عفان در مورد نظر سعیدبن عاص گفت: این هم برای خود نظری است، اما در این مورد آزادی عمل لازم را نداریم.

منظور حضرت عثمان این بود که این رأی رأی صحیح و قاطع و باعث ریشه‌کن نمودن فتنه است، اما مشکل جدی و حساس در مورد آن، اقدام به کشتن کسانی است که در ظاهر مسلمانند! و چگونه خلیفه مسلمانان به خود اجازه دهد که مردم و زیردستان خود را به قتل برساند!؟

این پاسخ حضرت عثمان بن سعیدبن عاص مشابه پاسخی بود که رسول خدا ﷺ به پیشنهاد حضرت عمر فاروق داد؟ حضرت عمر ﷺ به رسول خدا پیشنهاد نمود که عبدالله بن ابی را به خاطر ایجاد تفرقه در میان مسلمانان در غزوه بنی المصطلق به قتل برساند!.

حضرت عمر گفت: یا رسول‌الله اجازه بفرما گردن او را بزنم!.

رسول خدا ﷺ در پاسخ به او فرمود: آن وقت مردم می‌گویند: محمد اصحاب خود را به قتل می‌رساند!.

حضرت عثمان نیز انگار می‌گفت: مردم خواهند گفت: خلیفه اسلام، مسلمانان زیر دست خود را می‌کشد!.

پس از آن که حضرت عثمان رأی معاویه بن ابی‌سفیان را جویا شد:

معاویه گفت: رأی من این است که همۀ والیان و کارگزاران، پس از بازگشت به منطقۀ مسئولیت خود، با قاطعیت تمام امور را سر و سامان دهند!. و من قول می‌دهم که در شام مشکلی پیش نیاید و آرامش آنجا را تضمین می‌کنم!.

عبدالله‌بن سعد ابی‌سرح گفت: بسیاری از مردم اهل طمع‌اند، از بیت‌المال هدایایی را به ایشان بدهید، تا با خلیفه مسلمانان و کارگزاران او الفت و محبت پیدا کنند!.

اما عمروبن عاص پیشنهاد عجیبی را مطرح نمود او خطاب به حضرت عثمان گفت: من بر این باورم که در مورد مردم تصمیماتی را اتخاذ کرده‌ای که برایشان ناخوشایند است! سعی کن راه اعتدال را در پیش گیری! اگر چنین نمی‌کنی اراده کن و استعفا ده! اگر نه، با قوت و قاطعیت برخورد کن و استوار و ثابت قدم باش!.

حضرت عثمان از سخنان عمروبن عاص تعجب کرد، نمی‌دانست که او در بیان آن سخنان جدی نیست بلکه بر اساس زیرکی و هوشیاری خاصی آن را بیان نموده، تا پیامی را به گوش دیگران برساند!.

به همین خاطر پس از پایان اجتماع و متفرق شدن اجتماع‌کنندگان، عمروبن عاص نزد حضرت عثمان آمد و به او گفت:

«یا امیرالمؤمنین! تو خیلی بیشتر از اینها برایم گرامی‌تری! اما می‌دانستم افرادی بسیاری سخنان و دیدگاه‌های ما را در حضور تو می‌شنوند! و آن سخنان را به مردم می‌رسانند! دوست داشتم سخنانی را که نسبت به تو گفته به آنان ابلاغ نمایند! تا اعتمادشان نسبت به من جلب شده، و فکر کنند که من با تو سر مخالفت دارم، و اگر آنان به من اعتماد کنند، به بسیاری از طرح و توطئه‌های آنان پی خواهم برد، و در نتیجه برای تو و مسلمانان خیر و منافعی را جلب خواهم کرد و شر و مضاری را دفع خواهم نمود»![1].

در اینجا به هوشیاری و دوراندیشی عمروعاص آفرین باید گفت: و از خداوند برای او آرزوی رضایت و مغفرت نمود!.

پس از پایان اجتماع حضرت عثمان والیان و کارگزاران و استانداران خود را به محلهای مأموریتشان روانه گردانید، و دیدگاه‌های آنان را مورد ملاحظه قرار داد. لازم به یادآوری است آن اجتماع در سال ۳۴ هجری برگزار گردیده بود.

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۳۰ - ۳۳۱.

تحرکات مجدد مخالفان

اما پیروان سازمان برانداز سبأیه همچنان به شایعه‌پراکنی و بستن تهمت و دروغ به اولیای امور ادامه می‌دادند و از طریق نامه و پیک با هم در ارتباط بودند.

همچنان که قبلاً نیز گفته شد: مراکز قدرت آنها در سه مملکت مصر (که خود عبدالله بن سبا در آن جا مستقر شده بود) و کوفه که سرکردگی آن را یزیدبن قیس و اشتر نخعی برعهده داشتند و شهر بصره که سرکرده آن حکیم بن جبله از دو راهزن مشهور بر عهده گرفته بود.

در مورد کارشکنی‌ها و فعالیت‌های باند برانداز سبأیه شکایت و گزارش‌هایی برای عثمان بن عفان فرستاده شد. او مشاوران خود و اعضای شورای حل وعقد را در مدینه به اجتماعی دعوت کرد و خطاب به آنها فرمود: «شما دوستان و شرکای من در اداره امور نظام اسلامی و بزرگان اهل ایمان هستید و شما را به خاطر اطلاع از دیدگاههایتان به این اجتماع دعوت نموده‌ام.

برخی از آنان گفتند: نظر ما این است که تعدادی از افراد مورد اعتماد خود را برای اطلاع از اوضاع و احوال مردم مسلمان به مناطق مختلف بفرستی! تا از نزدیک با وضع آنان آشنا شوند و از حقیقت گزارشهایی که کارگزاران تو می‌فرستند و سخنان و روایاتی که از مردم نقل می‌کنند، اطلاع پیدا کنند! و از صحت و سقم آنها مطمئن شوند!.

مشاوران حضرت عثمان هدفشان این بود که او به گزارشهایی که از طرف استانداران و اولیای امور ارسال می‌شود، اکتفا ننماید، بلکه با عامۀ مردم مناطق مختلف از طریق ارسال افراد مورد اعتماد برای تحقیق و بررسی اوضاع، از نزدیک و به طور مستقیم ارتباط پیدا کند!.

ارسال هیئت‌های تحقیق به ممالک اسلامی

عثمان این پیشنهاد و دیدگاهِ موجه و خردمندانه را پذیرفت و افراد مورد اعتمادی را به شهرها و مناطق مختلف در شام و مصر و عراق و ایران گسیل داشت تا اطلاعات لازم را برای او جمع‌آوری نمایند و از نزدیک با اوضاع واحوال مردم آشنایی پید کنند!.

برخی از افرادی را که در رأس هیئت‌هایی به مناطق مختلف برای این مأموریت تحقیقی ارسال شدند، عبارت بودند از:

محمدبن مسلمه انصاری ﷺ به کوفه!.

اسامه بن زید ﷺ به بصره!.

عماربن یاسرﷺ به مصر!

عبدالله بن عمرﷺ به شام![1].

پس از پایان کار هیئت‌های تجسس و تحقیق، به غیر از عماربن یاسر همه به مدینه بازگشتند و گزارش مأموریت خود را تقدیم عثمان بن عفان و مشاوران او نمودند.

آنان در مجموع در گزارش‌های خود گفته بودند که: ما چیز ناپسندی را مشاهده ننمودیم و پس از ملاقات با بزرگان و افراد برجستهٔ مردمی، در آن ممالک از اظهار رضایت و خرسندی آنها از والیان و کارگزاران اطلاع پیدا نمودیم! والیان و کارگزاران اکثراً افراد پرهیزکار و عادل هستند و به مسئولیت‌های خود عمل می‌کنند و در آن ممالک مسلمانان مشکلی جدی ندارند!

نتیجهٔ تحقیق و بررسی‌های که اصحاب بزرگوار فرستاده شده به ممالک مختلف ارایه دادند، شایعه‌پراکنی‌ها و تهمت و افتراهای ساخته و پرداختهٔ باند سبأیه را تکذیب می‌نمود، زیرا آنان به دروغ شایعه‌پراکنی می‌کردند که کارگزاران عثمان بن عفان مردم ستم می‌کنند و مرتکب جرم و معصیت می‌شوند و امور مردم را مورد اهمال قرار می‌دهند!!.

همهٔ هیئت‌های ارسالی به غیر از عماربن یاسر – همچنان که گفته شد – به مدینه بازگشتند و تأخیر عمار نگرانی کشته شدن او را در نزد حضرت عثمان و مشاوران او ایجاد نموده بود.

پس از مدتی از طرف عبدالله بن سعد والی مصر نامه‌ای به دست عثمان بن عفان رسید و او را از این موضوع مطلع نموده بود که گروهی از آشوب‌طلبان و مخالفان، عمار را به خود متمایل نموده و او را تحت تأثیر سخنان خود قرار داده‌اند!

تعدادی از آنان عبارت بودند از: عبدالله بن سبا – ابن سوداء – خالدبن ملجم، سودان بشرا![2].

حضرت عثمان و مشاورانش از کار عماربن یاسر و تحت تأثیر شورشیان و مخالفان قرار گرفتن او بسیار متأثر شدند!

عمار به خاطر کار ناروایی که قبلاً انجام داده بود توسط حضرت عثمان تأدیب شده بود و ظاهراً آن را فراموش نکرده، اما عثمان اصلاً آن را به دست فراموشی سپرده و به

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۴۱.

۲- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۳۰ - ۳۳۱.

همین خاطر عمار را شخصی مورد اعتماد خود به شمار می‌آورد، و او را به آن مأموریت مهم و حساس به مصر فرستاده بود. اما باند سبأیه او را تحت تأثیر قرار داده و آن نگرانی را که از حضرت عثمان در دل داشت یادآور و زنده کرده و امور را بر او مشتبه نمودند و به همین خاطر سخنان آنان در آن شخصیت بزرگوار مؤثر واقع شده بود!.

علت شلاق خوردن عمار به دستور حضرت عثمان این بود که میان او و عباس بن عتبه بر سر موضوعی مشاجره‌ای روی داده بود و آنان به ضرب و شتم یکدیگر پرداخته و پس از آن تهمت‌هایی را به یکدیگر نسبت دادند، و همدیگر را به فساد اخلاقی متهم نموده بودند! به همین خاطر حضرت عثمان دستور مجازات هر دوی آنها را داده بود!.

آری حضرت عثمان ﷺ دستور داد «حدقذف» بر هر دوی آنها اجرا شود! پس از مدتی خود، موضوع را به دست فراموشی سپرد، و با این تصور که عمار نیز آن را فراموش نموده او را به عنوان شخصیت مورد اعتماد خود برای تحقیق به مصر فرستاد!.

باند توطئه‌گر سبأیه به سرکردگی عبدالله بن سبا آمدن او را به مصر غنمیت شمرده و ضمن ملاقات با حضرت عماربن یاسر ﷺ، ماجرای شلاق خوردنش را به دستور عثمان به او یادآور شده و او را به خود جذب کردند!.

حضرت عثمان ﷺ برای عبدالله بن‌سعد والی مصر نامه‌ای فرستاد و از او خواست که با اکرام و احترام عمار را به مدینه بفرستد! او نیز دستور داد حضرت عمار ﷺ را با احترام به مدینه روانه کنند!.

وقتی عماربن یاسر به ملاقات حضرت عثمان رفت، حضرت عثمان او را به خاطر آنچه در مصر از او روی داده بود، مورد عتاب قرار داد و از جمله به او گفت: «ابویقظان! پس از آنکه عباس بن عتبه تو را مورد اتهام (قذف) قرار داد تو نیز همان اتهام را به او وارد نمودی، من نیز دستور اجرای حد شرعی «قذف» را بر هر دوی شما صادر کردم! آیا از اقدام من که حق تو را از او گرفتم و حق او را از تو ایفاد نمودم، ناراحت شده بودی؟!.

پس از آن عثمان گفت: خداوندا! هر ستمی را که دیگران بر من روا می‌دارند، به خاطر تو آن را بر آنان می‌بخشم!.

خداوندا! من به وسیله اقامهٔ حدود شرعی به هر کسی که باشد به تو تقرب می‌جویم! و به پیامدهای آن اهمیتی نمی‌دهم!

عمار! من کاری به کار تو ندارم، می‌توانی از نزد من بروی![1].

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۳۰ - ۳۳۱.

آیا می‌توان به خاطر تأدیب اشخاصی از مسلمانان – هر چند شخصیت بزرگوار و صحابی گرانقدری مانند عماربن یاسر باشد – حضرت عثمان را مورد ملامت قرارداد؟

مگر حضرت عمر تعدادی از شخصیت‌ها و اصحاب بزرگوار را مانند عمروبن عاص و سعدبن ابی وقاص و ابی‌بن کعب را تعزیر و تنبیه ننمود؟!.

مگر ما از عمار و دیگراصحاب بزرگوار رسول خدا ﷺ انتظار داریم که از خطا و اشتباه مصون و مصمم باشند، در حالی که ما بر این باوریم تنها رسول خدا ﷺ از عصمت و مصونیت برخوردار است و بس!.

ممکن است افرادی مانند عماربن یاسر و دیگر اصحاب بزرگوار خطائی را مرتکب شوند و این حق امیرالمؤمنین است که مخطی و خطاکار را بر اساس موازین شرعی مجازات نماید و مخالفان را تأدیب کند و در این مورد عمر و عثمان با هم تفاوتی ندارند.

اما تحت تأثیر قرار گرفتن عماربن یاسر ﷺ به سخنان دروغ و ادعاهای بی‌پایه باند سبأیه به این علت بوده که او از ماهیت اهداف آنها اطلاع نداشته و با تأمل و دوراندیشی و نگاه درست به شبه‌افکنی‌ها و ادعاهای کفرآمیز آنان برخورد نکرده، بلکه با حسن ظن با سخنان آنها تعامل نموده بود.

همچنان که صحابی بزرگوار و مخلص ابوذر غفاری ﷺ در شام تحت تأثیر سخنان عبدالله بن سبأ یهودی قرار گرفت، و آن را با حسن ظن پذیرفت!.

اصحاب بزرگوار رسول خدا ﷺ در زمینه بصیرت و تعمق فکری و میزان وسعت نظر و فراست و هوشیاری با هم متفاوت بودند، و چنین چیزی به هیچوجه برای آنان عیب و نقص به شمار نمی‌آید و از قدر و منزلت آنان نمی‌کاهد!.

میان دیدگاه ابوذر غفاری و عمار یاسر از یک طرف و دیدگاه و موضع‌گیری ابودرداء و عباده‌بن صامت از طرف دیگر در رابطه با سمپاشی‌های عبدالله بن سبای یهودی تفاوت از آسمان تا به زمین است. در واقع آن دو صحابی اخیر به ماهیت یهودی‌گری او به درستی پی برده بودند! اما از خداوند بزرگوار خواستاریم که همهٔ اصحاب رسول خدا را مورد رحمت و مشمول رضایت خویش قرار دهد!.

پس از آنکه حضرت عثمان از حقیقت اوضاع و احوال مناطق و شهرهای مختلف اطلاع پیدا نمود، والیان و کارگزاران خود را به شرکت در اجتماعی دیگر پس از مراسم حج سال ۳۴ هجری دعوت نمود.

برخی از آنانی که در آن اجتماع حضور پیدا نمودند، عبارت بودند از: معاویه‌بن ابی سفیان والی شام، عبدالله بن عامر والی بصره و عبدالله بن سعد والی مصر و عده‌ای دیگر.

حضرت عثمان با آنانی که در آن اجتماع شرکت کرده بودند، و همچنین عمروبن عاص والی سابق مصر و سعیدبن عاص والی قبل کوفه مشاوره و تبادل نظر نمود.

پس از آغاز اجتماع حضرت عثمان خطاب به آنان گفت: شما را چه شده است؟!. چرا این همه علیه شما شکایت می‌شود؟ و این همه سخن چیست که علیه شما شایع می‌گردد؟! من از این نگرانم که نکند آنان راست بگویند و شما در مورد ادای مسئولیت‌های خود کوتاهی نموده باشید!.

در پاسخ به او گفتند: مگر شما اشخاصی را برای تحقیق و بررسی اوضاع به آن مناطق ارسال ننمودی؟ مگر مستقیماً با مردم تماس نگرفتند و از آنان – بدون دخالت ما- پرس‌و جو نکردند؟ مگر آنان به شما گزارش ندادند که عامه مردم در آسایش و امنیت قرار دارند و مردم از ما شکوایه‌ای نداشتند؟!.

آنان در ادامه گفتند: رهبران و بزرگان فتنه و آشوب هیچگاه سخنی به صداقت نگفته و خیرخواه ما و مردم نبوده‌اند! سخنانشان اصل و اساسی ندارد. تنها شایعه‌پراکنی و فتنه‌گری می‌کنند و بس و بر پایهٔ دروغ و افتراء که نمی‌توان داوری نمود![1].

پس از آن عثمان بن عفان رضی الله عنه به آنها گفت:

اکنون رأی شما چیست؟

سعیدبن عاص ضمن سخنانی سنجیده و حکیمانه گفت: شکایات و تبلیغات آنها دروغ و افتراهایی بیش نیست که عده‌ای آدم معلوم‌الحال آنها را در پنهانی سرهم کرده و سپس به خورد مردم داده و به تبلیغ و ترویج آن دروغها می‌پردازند که تنها عده‌ای از آدم‌های ساده دل و خوش باور آنها را می‌پذیرند، کسانی که اهل درک و معرفت نیستند. آنها را تصدیق می‌کنند و در مجالس و محافل مختلف آنها را بازگو می‌کنند و در نتیجه دهان به دهان به همهٔ مردم می‌رسند!.

حضرت عثمان فرمود: چاره چیست؟ چگونه این مشکل را باید حل کرد؟

سعید گفت: بهترین راه حل شناسایی سردسته و رهبران فتنه و شایعه‌سازان و دروغ‌پردازان و معرفی و محاکمه و اعدام آنهاست!.

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۳۰ - ۳۳۱.

عبدالله بن سعد نیز گفت: حق هر کسی را باید رعایت نمود و او را در برابر اقداماتش نیز باید مورد مؤاخذه قرار داد!.

معاویه بن ابی‌سفیان نیز گفت: شما اداره امور سرزمین شام را به من سپرده‌ای و از مردم آن در مورد من و دیگر کارگزارانت جز اظهار رضایت چیزی به شما گزارش نشده است و در مورد دیگر مناطق والیان و کارگزاران آنها، خود، بهتر از اوضاع و احوال خبر دارند!.

حضرت عثمان خطاب به عمروبن عاص فرمود: رأی تو چیست؟

عمروبن عاص گفت: من بر این باورم که تو بیش از حد در برابر سران فتنه از خود نرمش نشان داده‌ای و در مورد مجازاتشان درنگ کرده‌ای! آنگونه که عمر فاروق با آنها برخورد می‌کرد، تو برخورد نمی‌کنی، و بیش از حد در مقابل آنان از خود نرمش و سعهٔ‌ی صدر نشان داده‌ای!.

من بر این باورم که بهتر این است، تو همان راه و رسم ابوبکر صدیق و عمر فاروقﷺ را در پیش بگیری و در جایی که شدت عمل لازم باشد با قاطعیت برخورد کرده و جایی هم که نرمش و مدارا لازم است با عقل و منطق و خرد و اندیشه و مهربانی و با حکمت برخورد کنی! با آنهایی که بدخواه مردم‌اند لازم است با شدت عمل برخورد کنی و با آنهایی که در امر به معروف و نهی از منکر و نصیحت صداقت وخلوصی دارند، با عفو و تسامح برخورد نمایی!.

طرح مقابله با فتنه‌گران

پس از پایان سخنان آنها حضرت عثمان مطالبی را بیان داشت و طرح خود را برای رویارویی با فتنه‌گران، فتنه‌ای که بدون تردید در راه بود – تمام آنچه که او می‌توانست انجام دهد به تأخیر انداختن هر چه بیشتر آن فتنه بود – ارایه داد!.

او از جمله گفت: من به همهٔ نظرات و پیشنهادها و دیدگاه‌های شما با دقت توجه کردم! اما این مطلب را باید یادآوری نمایم، که برای هر مشکلی راه حلی وجود دارد که از آن باید وارد شد، و فتنه و آشوبی را که درمورد آن نسبت به مردم احساس نگرانی می‌نمایم، بدون تردید روی خواهد داد، اما ما باید همهٔ تلاش خود را برای پیشگیری و به تأخیر انداختن و تعامل گام‌به‌گام و کنترل و محدود نمودن آن به کار گیریم.

ما با مردم از در گفتگو و با تسامح و مهربانی، برخورد خواهیم کرد مگر جایی که

حدود الهی باشد، که هیچ کس نمی‌تواند مانع اجرای آن شده و یا نقد و اعتراض بر آن گرفته و یا اینکه ما را به دلیل اجرای آن مورد ملامت و سرزنش قرار دهد!.

در اجرای احکام الهی هیچکس را بر من حقی و حجتی نیست، و خداوند خود می‌داند که در ارتباط با تأمین خیر و مصلحت مردم کوتاهی نکرده‌ام!.

سوگند به خداوند که چرخ آسیاب فتنه و آشوب آماده چرخیدن است، خوشا به سعادت عثمان اگر بتواند قبل از مرگ از حرکت آن جلوگیری نماید!.

با مردم مدارا کنید و حقوقشان را مراعات نمایید و با آنان از در عفو و تسامح وارد شوید و با آنان مهربان باشید، اما هر گاه به حدود و احکام خداوند بی‌حرمتی شد، در مورد آن از خود سستی و کوتاهی نشان ندهید»![1].

حضرت عثمان در پایان اجتماع از استانداران و کارگزاران خود خواست به محل خدمت و مأموریتشان بازگردند! و بر اساس تصمیمات گرفته شده با فتنه‌گری و توطئه‌چینی‌های مخالفان برخورد نمایند، توطئه‌ای که همهٔ آنان بر این باور بودند که در راه است و دیر یا زود خواهد رسید.

معاویه‌بن ابی سفیان قبل از آنکه به طرف شام حرکت کند بار دیگر به خدمت حضرت عثمان رسید و خطاب به او گفت:

«یا امیرالمؤمنین! پیش از آنکه سیل فتنه و حوادث به سوی تو حرکت کنند، و برای رویارویی با آن کاری از تو ساخته نباشد، همراه من به شام بیا! و محل خلافت را به آنجا منتقل کن!.

حضرت عثمان فرمود: من همسایگی با رسول خدا را با هیچ چیزی عوض نمی‌کنم، اگر چه به قطع شاهرگ گردنم بیانجامد!.

معاویه گفت: در این صورت من سپاهی از مردم شام را برای مقابله با خطرهای احتمالی و دفاع از تو و مردم به مدینه ارسال می‌نمایم!.

حضرت عثمان فرمود: نه!. این پیشنهاد را هم نمی‌پذیرم و حاضر نیستم اسباب فشار و ایجاد کمبود را برای همسایگان رسول خدا و مهاجرین انصار فراهم نمایم!

معاویه گفت: یا امیرالمؤمنین! سوگند به خداوند فتنه‌گران و توطئه‌چینان یا تو را ترور می‌کند، یا موقعیت و رهبری تو را مورد تعرض قرار خواهند داد.

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۳۰ - ۳۳۱.

عثمان بن عفان ﷺ گفت: «حسبی‌الله و نعم الوکیل»[۱]. خداوند برایم کافی است و بهترین وکیل و محافظم است.

پس از آن بود که معاویه‌بن ابی سفیان راه شام را در پیش گرفت.

آشوب بزرگ

سال سی و پنج هجری فرارسید، سالی که در آن فتنه‌ای افسارگسیخته روی داد و باند توطئه‌گر و برانداز سبأیه توانستند، توطئه‌های خود را علیه حضرت عثمان بن عفان و نظام اسلامی خلافت عملی نمایند!.

پس از بازگشت استانداران به مناطق محل خدمت خود گروه عبدالله بن سبای یهودی اوضاع و احوال جدید را مورد بررسی قرار دادند، و به ناچار در طرح خویش تجدیدنظر نمودند!.

طرح قبلی آنان بر پایه آغاز شورش و فتنه در مناطق مختلف علیه عثمان و جذب انسان‌های ساده و بی‌خرد و ایجاد بلوا و فساد، قرار داشت!.

اما آنان چند بار این طرح را عملی نموده و نتیجه مطلوبی را از آن نگرفته بودند، برای مثال شورشی را که در کوفه به رهبری یزیدبن قیس آغاز کردند و سر راه را بر سعیدبن عاص سد نموده و از بازگشت او به کوفه جلوگیری کردند! به اهداف اصلی آنها جامۀ عمل نپوشانید! و تنها نتیجه‌ای را که از آن حرکت گرفتند، عزل سعیدبن عاص و تعیین ابوموسی اشعری توسط عثمان بن عفان به عنوان والی و استاندار کوفه بود.

سرکردگان شیطنت‌پیشۀ باند سبأیه در مصر و کوفه و بصره به این نتیجه رسیدند که برای رویارویی علنی و مناقشه و نزاع و محاکمۀ عثمان بن عفان در حضور مسلمانان مستقیماً وارد عمل شوند و به مدینه مرکز خلافت اسلامی بروند!.

در سال سی و پنج هجری عده‌ای از آنان از ممالک مصر و کوفه و بصره، در ظاهر برای ملاقات با عثمان و امر به معروف و نهی از منکر و تلاش برای ایجاد اصلاحات و جلوگیری از اشتباهات خلیفه و بازخواست او در رابطه با عملکردش به طرف مدینه حرکت کردند!.

آنان هم اعتراضات و شبه‌ها و ایراد و انتقادهای خود را از حضرت عثمان یادداشت کردند تا در حضور مردم او را مورد بازخواست قرار دهند و خود او به آن اشتباهات و

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۳۰ - ۳۳۱.

انحرافات اعتراف کند و عده‌ای از مردم را شاهد بر قضیه بنمایند تا که آن اعترافات را در مناطق مختلف منتشر کنند![1].

بعد از آنکه عده‌ای از غوغاسالاران باند عبدالله بن سبأ یهودی وارد مدینه شدند، حضرت عثمان دو نفر مسلمان یکی از طایفه «بنی‌محزوم» و دیگری از طایفهٔ «زُهر» را نزد آنان فرستاد، و به آنها گفت ببینید چه خواسته‌هایی دارند و رهبر و سردستهٔ آنان کیست.

حضرت عثمان بن عفان قبلاً آن دو مرد را به خاطر خطاهایی که انجام داده بودند، مجازات نموده و آنان به حق تن داده و نسبت به حضرت عثمان کینه‌ای در دل نداشتند!.

باند توطئه‌گر سبأیه از این موضوع به خوبی اطلاع داشتند – که آن دو نفر از طرف حضرت عثمان مجازات شده بودند – و می‌خواستند از آن موضوع سوء استفاده کنند و حمایت آنها را به خود جلب نمایند!.

سبأیان تازه به مدینه رسیده به خاطر طمعی که به آن دو نفر داشتند، آنان را به طور شفاف از قصد خود باخبر نمودند!.

آن دو نفر به آنان گفتند: در شهر مدینه همکارانی دارید؟

گفتند: آری، سه نفر را داریم!.

به آنان گفتند: می‌خواهید چه کار کنید؟

گفتند: قبل از هر چیز می‌خواهیم در مورد کارهایی که عثمان انجام داده با او صحبت کنیم! کارهایی که ما وقوع آنها را از او تبلیغ نموده و در دل مردم مناطق مختلف جای داده‌ایم! و در همه جا شایع نموده‌ایم! می‌خواهیم، به میان آنان برگردیم و بگوییم که عثمان به آن خطاهای خود اعتراف نموده است! اما حاضر به کنار نهادن آنها و اظهار ندامت نشده است!.

در واقع می‌خواهیم در ایام حج سال آینده به عنوان حجّاج خانه خدا وارد مدینه شویم و پس از آن عثمان و نزدیکان او را محاصره و خلع کنیم، اگر هم حاضر به کناره‌گیری نگردید، او را به این کار ناچار می‌کنیم!.

آن دو نفر نزد حضرت عثمان بازگشتند و او را در جریان حقیقت مقصد و اهداف باند سبأیه قرار دادند، و به او گفتند: که هدف اصلی آنان برکناری و یا کشتن توست!؟

حضرت عثمان بر این باور بود که آنان ناتوان‌تر و کمتر از آنند که بتوانند چنان

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۳۰ - ۳۳۱.

کاری را انجام دهند، و آن طرح آنان تنها افکار و خیالاتی است که در سر دارند، به همین خاطر وقتی از این طرح و توطئه آنها باخبر گردید، خندید و گفت: خداوندا آنان را هدایت فرما! زیرا اگر آنان را هدایت نفرمایی، بدبخت می‌شوند!.

حضرت عثمان ﷺ کسی را دنبال آنانی که از مصر و کوفه و بصره آمده بودند فرستاد تا در مسجد با آنها ملاقات کند!.

سپس مردم را به مسجد فراخواند!.

اصحاب رسول خدا ﷺ به مسجد آمدند، و اعضای باند سبأیه در دو طرف منبر نشستند و مسلمانان در اطراف آنان قرار گرفته و حضرت عثمان ﷺ بر روی منبر رفت!.

در آن اجتماع بزرگ که حضرت عثمان پس از حمد و ثنای خداوند مردم را در جریان آمدن گروهی از سبأیه و اهداف آنها قرار داد و گفت که آنان آمده‌اند تا او را وادار به اعتراف و اشتباهاتی که خود آنها آن را ساخته و پرداخته‌اند بنمایند تا زمینه را برای خلع او از خلافت فراهم کنند! یا او را به قتل برسانند!.

سپس آن دو نفر که با آنان ملاقات کرده بودند، از جای خود برخاستند و به صحت سخنان حضرت عثمان شهادت دادند!.

همهٔ مردم حاضر در مسجد یکصدا از حضرت عثمان خواستند، به خاطر قصد فتنه‌گری و شورش علیه خلیفه و ایجاد تفرقه در میان مسلمانان آنان را محاکمه و مجازات کند!.

اما حضرت عثمان ﷺ به این دلیل که آنان در ظاهر مسلمانند و جزو شهروند نظام اسلامی به شمار می‌آیند – با این درخواست مردم موافقت ننمود، همچنان که در مواردی مشابه از این اقدام خودداری کرده بود! او حاضر نشد که دیگران در مورد او بگویند: عثمان مسلمانان مخالفان خود را به قتل می‌رساند!.

به همین خاطر حضرت عثمان با پیشنهاد مردم مخالفت نمود و گفت: ما آنان را نمی‌کشیم، بلکه آنها را مورد عفو و بخشش قرار می‌دهیم و آنان را با خدمات و خیرخواهی‌های خود آشنا می‌گردانیم! ما هیچگاه مسلمانی را که مرتکب کاری که مستوجب قتل باشد، یا کفر و ارتداد آشکاری از او صورت نگرفته، نخواهیم کشت![1].

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۳۰ - ۳۳۱.

مناظرۀ حضرت عثمان با هیئت گروه سبأیه

بعد از آن حضرت عثمان آنها را به بیان اعتراض‌ها و انتقاد و شبه‌افکنی‌های خود فراخواند و به آنان گفت: هر گونه اشتباهات و زیر پانهادن احکام شرعی و تضییع حقوق دیگران را که از من دیده‌اید در حضور مردم بگویید!.

در واقع آن اجتماع که در آن اصحاب رسول خدا و بسیاری از مردم حضور داشتند داشت به مناظره‌ای صریح و گفتگویی آزاد تبدیل می‌شد!.

اعضای گروه سبأیه بلند می‌شدند و خطاها و اشتباهات حضرت عثمان را مطرح می‌کردند و سپس حضرت عثمان برمی‌خاست و در مورد آنها توضیح می‌داد و حقیقت موضوع را معلوم می‌کرد، و مسلمانان اهل انصاف هم به این گفتگوهای صریح و بی‌پرده و در واقع محاکمه و محاسبه توجه نموده و داوری می‌کردند!.

حضرت عثمان به تک تک ایراد و انتقادهای آنان پاسخ می‌داد و حقیقت موضوع را بیان می‌نمود و از عملکرد صحیح خویش دفاع می‌کرد و اصحاب و مردم عادی را حَکَمْ شاهد و گواه قرار می‌داد. اکنون ما همراه آن مردم مسلمان و مخالفین و موافقین جهت شرکت در جلسه محاکمه علنی رئیس حکومت اسلامی امیرالمؤمنین حضرت عثمان که به درخواست خود او برگزار شده لبیک گفته و در شهر رسول خدا مدینه منوره به خانه خدا مسجد پیامبر اکرم می‌رویم و در کنار شاهدان حاضر در جلسه به عنوان یکی از شهود پای دفاعیات او می‌نشینیم تا به حقانیت دفاعیاتش پی برده درس انتقادپذیری و احترام به آراء و نظر دیگران و شفافیت و جوابگویی در برابر مردم را بیاموزیم. اینک با هم پای دفاعیات آن شهید مظلوم که از زبان خود ایشان بیان می‌شود می‌نشینیم:

۱- آنان از من در مورد کامل خواندن نماز به هنگام سفر از مدینه به مکه ایراد می‌گیرند، و می‌گویند: رسول خدا ﷺ وابوبکر و عمر رضی الله عنهما چنین نکرده‌اند!.

من به این علت نماز را در سفر از مدینه به مکه کامل خوانده و کوتاه نکرده‌ام که مکه شهر محل سکونت من است و در میان اهل و خانواده‌ام اقامت داشته و خود را مسافر نپنداشته‌ام!.

ای اصحاب رسول خدا! ای مردم آیا چنین نیست؟

همه یکصدا پاسخ دادند، آری خداوند شاهد است که چنین است!.

۲- می‌گویند: تو زمین‌های بسیاری را در اختیار گرفته‌ای و مسلمانان را در تنگنا

قرار داده‌ای؟ و زمین‌های وسیعی به چراگاه اشترانت اختصاص داده‌ای؟!.

لازم به توضیح است که آن محل‌ها پیش از من به چراگاه شترانی که از محل زکات جمع‌آوری شده‌اند و همچنین شترانی که مجاهدین برای جهاد از آنها استفاده می‌کرده‌اند، اختصاص داشته‌اند! و این رسول خدا ﷺ و ابوبکر و عمر بوده‌اند، که در اصل آن زمین‌ها را به این کار اختصاص داده‌اند، تنها کاری که من کرده‌ام این بود که به خاطر بیشتر شدن شتران مقداری را بر آن زمین‌ها افزوده‌ام! و ما چهارپایان مردم مستمند را از چرانیدن در آن زمین‌ها و چراگاهها جلوگیری نکرده‌ایم، و به هیچوجه چهارپایان خودم را برای چرا به آن زمین‌ها وارد ننموده‌ام!.

زمانی که زمام امور خلافت را در دست گرفتم، بیش از همه مسلمانان شتر و گوسفند داشتم و همهٔ آنها را در راه خیر و مصلحت اسلام و مردم هزینه و انفاق نمودم، و اکنون نه ثروتی دارم و نه از شتر و گوسفند خبری هست و تنها دو شتر برای من باقی مانده که از آنها برای رفتن به سفر حج استفاده می‌نمایم.

ای اصحاب رسول خدا ﷺ !ای مردم مدینه! آیا این چنین نیست؟

اصحاب رسول خدا و مردم یکصدا گفتند: آری خدا شاهد است که چنین است!.

۳- آنان از من به خاطر سوزانیدن نسخه‌های متفرقه قرآن و باقی گذاشتن یک نسخه از آن و مردم را بر حول محور یک نسخه گرد آوردن انتقاد می‌نمایند!.

بدانید که قرآن کلام خداوند است! و از جانب او فرود آمده و یک قرآن بیش نبوده است! و من به غیر از گرد آوردن مردم بر یک قرآن و برحذر داشتن آنان از تفرقه و پراکندگی، کار دیگری را انجام نداده‌ام، و در این کارم از ابوبکر که قرآن را جمع‌آوی نمود تبعیت کرده‌ام!.

آیا این چنین نیست؟

اصحاب رسول خدا و مردم گفتند: خداوند را شاهد می‌گیریم که این چنین بوده است!.

۴- آنان می‌گویند: رسول خدا ﷺ حکم‌بن ابی العاص را به شهر طائف تبعید کرد، اما تو او را به مدینه بازگردانیدی!.

لازم به یادآوری است که حکم بن ابی‌العاص اهل مکه است نه مدینه و رسول خدا ﷺ او را از مکه به طائف تبعید فرمود و پس از آنکه از او راضی شد، به شهر مکه بازش گردانید در واقع این رسول خدا بود که او را از تبعیدگاه بازگردانید!.

ای اصحاب رسول خدا و ای مردم! آیا این چنین نبوده است؟

همه اصحاب و مردم گفتند: خدا را شاهد می‌گیریم که همین گونه بوده است!.

۵- اینان از من به خاطر دادن مسئولیت به افراد کم سن و سال و سپردن مسئولیت استانداری به جوانان انتقاد می‌کنند!.

اما من به غیر افراد فاضل و شایسته و مورد اعتماد کس دیگری را به عنوان والی و کارگزار خود برنگزیده‌ام، آنان همه در کار خود دارای تجربه و پختگی هستند! اگر باور ندارید در موردشان تحقیق کنید!.

آنهایی که قبل از من بوده‌اند جوانتر و کم سن و سال‌تر از کسانی را که من به کار گمارده‌ام، به کارها و مسئولیت‌های مهم مأموریت داده بودند، به عنوان مثال رسول خدا ﷺ اسامه‌بن زید را – که از بسیاری از کارگزاران جوان من جوان‌تر بوده فرماندۀ سپاه اسلام گردانید، و عده‌ای تندتر از آنچه را که امروزه به من می‌گویند، آن روز به رسول خدا گفتند!.

ای اصحاب رسول خدا و ای مردم آیا این چنین نبوده است؟

اصحاب و مردم گفتند: آری صحیح است! ظاهراً این عده بدون دلیل و بدون توضیح از دیگران عیب و ایراد می‌گیرند!.

۶- این عده در مورد بخششهایی که از غنایم به عبدالله بن ابی‌سرح داده‌ام، بر من خرده می‌گیرند!.

اما من خمسِ خمس آن را که یکصد هزار درهم بوده، به عنوان پاداش جهاد و تلاش برای فتح آفریقا به او داده‌ام!.

من به او گفته بودم: اگر خداوند تو را به فتح آفریقا توفیق دهد، خمسِ خمس غنیمت آنجا را به تو می‌دهم!.

قبل از من ابوبکر و عمر ﭭ نیز این چنین کرده بودند!.

با این وصف سربازان به من گفتنند: ما راضی نیستیم خمسِ خمس غنایم را به او بدهی! – در عین اینکه حق این اعتراض و مخالفت را نداشتند – من آن مقداری را که به عبدالله بن سعد داده بودم از او پس گرفتم و در میان سربازان تقسیم نمودم! بدین صورت عملاً به عبدالله بن سعد چیزی از آن غنایم داده نشد!.

ای اصحاب رسول خدا و ای مردم! آیا این چنین نبوده است!.

همه یکصدا گفتند: آری خداوند را شاهد می‌گیریم که این چنین بوده است!.

۷- همچنین این عده در مورد عشق و علاقه‌ام به خویشاوندانم و عطایایی که به آنان می‌دهم از من انتقاد می‌نمایند!.

در این مورد لازم است توضیح دهم که: عشق و علاقه‌ام به خانواده و خویشاوندانم هیچگاه مرا بر آن نداشته که به دیگران ستم کنم و به خاطر آنان حق مردم را پایمال نمایم، بلکه همیشه حق دیگران را از آنان گرفته و در برابر مسئولیت‌هایشان آنها را بازخواست نموده و همچون دیگر مردم حقوق آنان را نیز مراعات کرده‌ام!.

اگر چیزی را به آنان بخشیده‌ام از اموال شخصی خودم بوده و به هیچوجه از بیت‌المال مسلمانان چیزی را به آنان نداده‌ام زیرا من استفاده از اموال عمومی مسلمانان را نه برای خود و نه برای هیچکس دیگر روا نمی‌شمارم!.

من در زمان حیات رسول خدا ﷺ و ابوبکر و عمر ﷺ از ثروت و دارایی خود بخشش‌های بزرگی می‌کردم و بسیار دستم باز بود و در انجام احسان و نیکی کوتاهی نمی‌کردم! اما اکنون که به سال‌های پایانی عمرم نزدیک شده‌ام، اگر بیشتر به وضع خانواده و خویشاوندانم برسم و از اموال و دارایی‌ام که در نهایت به ایشان داده می‌شود، بذل و بخشش نمایم! چرا حق‌ناپذیران اینگونه داوری می‌کنند؟!.

سوگند به خداوند از هیچ شهر و دیاری مسلمان‌نشین ثروت و زکاتی را گرد نیاورده‌ام مگر آنکه برای خود آنان خرج و هزینه کرده‌ایم و به غیر از خمس غنایم چیزی را به مدینه نفرستاده‌اند! و خود مسلمانان و اصحاب کار تقسیم خمس غنایم را در میان آنهایی که استحقاقش را داشته‌اند، بر عهده گرفته‌اند!.

سوگند به خداوند من یک فلس و بیشتر از آن را از غنایم برای خود و خویشاوندانم برنداشته‌ام و به غیر از اموال و دارایی خودم چیزی را از جایی دیگر نگرفته‌ام و به جز از اموال شخصی چیزی را به خویشاوندانم نداده‌ام!

۸- این عده از من انتقاد می‌کنند که زمین‌های فتح شده را در میان اشخاص معینی تقسیم کرده‌ام!.

لازم به یادآوری است که مهاجرین و انصار و دیگر مجاهدین در فتح آن زمین‌ها مشارکت داشته‌اند! زمانی که آن زمین‌ها را در میان فاتحین تقسیم نمودم، تعدادی از آنان در آن مناطق باقی ماندند و مستقر شدند و عده‌ای دیگر هم به مدینه و دیگر مناطق بازگشتند، و آن زمین‌ها همچنان ملک آنان بود و عده‌ای از آنها، آن زمین‌ها را به دیگران فروختند و خود از وجه آنها استفاده نمودند!!.

بدین صورت حضرت عثمان ﷺ به مهم‌ترین ایرادها و انتقادهای افراد باند سبأیه – که علیه او شایع کرده بودند، پاسخ داد و حقیقت مطلب را برای همه روشن نمود[۱].

سرکردگان باند عبدالله بن سبا که در کنار منبر نشسته بودند همچون دیگر اصحاب و مردم صالح و متدین، به سخنان او توجه می‌کردند!.

همهٔ مسلمانان تحت تأثیر توضیحات و بیانات حضرت عثمان قرار گرفتند و تمامی توضیحات او را تصدیق کردند و بر میزان محبتشان براو افزوده شد!.

اما سرکردگان سازمان سبأیه و پرچمداران فتنه و آشوب تحت تأثیر سخنان او قرار نگرفتند و کوتاه نیامدند، زیرا در پی کشف حق و حقیقت نبودند و در جهت خیر و مصلحت مردم گام برنمی‌داشتند، بلکه هدف اصلی آنان ایجاد آشوب و بلوا و توطئه‌چینی علیه اسلام و مسلمانان بود و بس!.

تعدادی از اصحاب و عده‌ای دیگر از مسلمانان به حضرت عثمان پیشنهاد کردند که به خاطر دروغگویی و فریبکاری و کینه‌توزی و توطئه‌گری، آن عده از سران سبأیه را به قتل برساند! و اسلام و مسلمانان را از شر آنان در امان قرار دهد! تا مناطق و ممالک مختلف اسلامی سر و سامان بیابند و در واقع آتش فتنه و آشوبی که آنان و پیروانشان بر پا کرده بودند خاموش شود!.

اما حضرت عثمان بر باور دیگری بود و تحلیل دیگری از موضوع داشت، او مجازات ننمودن و رها کردن آنان را ترجیح می‌داد، تا به این وسیله وقوع فتنه را هر چه بیشتر به تأخیر بیندازد.

حضرت عثمان علیه آنانی که با مقاصد شوم و توطئه‌گرانه از مصر و کوفه به بصره به مدینه آمده بودند، علیرغم آگاهی از طرح و توطئه و مقاصد آنها، اقدامی را انجام نداد، و آنان را برای ترک مدینه و بازگشت به محل سکونت خود آزاد گذاشت!.

اما باند سبأیه در مورد وارد شدن به اقدام عملی نهایی با هم اتفاق نظر پیدا کردند و تصمیم گرفتند حضرت عثمان را مورد تهاجم قرار داده و او را بر سر دو راهی استعفا و یا کشته شدن قرار دهند!.

طرح آنان این بود که در ایام حج از مناطق سه‌گانه مصر و کوفه و بصره به همراه دیگر حجاج و در لباس حاجی به مدینه بیایند. و بالاتفاق بگویند که قصد حج و زیارت

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۳۰ - ۳۳۱.

دارند. و هنگامی که مردم شهر مدینه به قصد ادای مراسم حج در مکه حرکت کردند و شهر نسبتاً خلوت شد و مردم سرگرم ادای مناسک حج در مکه شدند از این فضای خالی مناسب به وجود آمده استفاده کرده و برای تحت فشار قرار دادن عثمان به استعفا یا کشتن، خانۀ او را محاصره نمایند![۱].

باند برانداز عبدالله بن سبأ در پنهانی این نقشۀ شیطانی خود را کشیدند اما با کمال تأسف مسلمانان از این توطئه شوم آنان بی‌خبر بودند!.

آغاز عملیات اجرای توطئه

در ماه شوال سال سی و پنج هجری پیروان و هواداران این گروه همراه با حجاج و در لباس حاجیان از مملکت مصر حرکت کرده و به نزدیکی مدینه رسیده بودند!.

آنها به چهار گروه تقسیم شده و برای هر گروه امیر و رئیسی را تعیین نموده بودند و آن چهار امیر نیز دارای امیر بودند، و عبدالله بن سبأ شیطان بزرگشان نیز آنان را همراهی می‌کرد.

چهار رئیس آنان عبارت بودند از عبدالرحمن بن عدیس البلوی، و کنانه‌بن بشر تجیبی، سودان بن حمران سکونی و قتیره بن فلان‌سکونی!.

امیر همۀ آنان نیز غافقی بن حرب‌العکّی بود!.

تعداد افراد هر چهار گروه آنان یک هزار نفر بود!.

باند عبدالله بن سبأ در کوفه نیز در چهار گروه و در مجموع در تعداد یک هزار نفر به طرف مدینه حرکت کردند و رؤسای گروه‌ها عبارت بودند از: زیدبن صوحان عبدی، اشتر نخعی، زیادبن نضرحادثی و عبدالله بن اصم. و امیر همۀ آنها را عمربن اصم بود.

سبأیان بصره نیز به چهار گروه تقسیم شده و آنان نیز یک هزار نفر بودند و رؤسای گروه‌ها عبارت بودند از حکیم‌بن جبله عبدی، دریح بن عباد عبدی، بشر بن شریح قیسی و ابن المخرّش ابن عبدحنفی.

ریاست همۀ آنها بر عهدۀ حرقوص بن زهیر سعدی بود.

بدین ترتیب توطئه برزگی توسط سبأیان تدارک دیده شده بود، اما مسلمانان از حقیقت هدف آنان بی‌خبر بودند!.

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۳۰-۳۳۱.

بیش از سه هزار نفر از اتباع و هواداران این گروه برانداز در ظاهر برای ادای مناسک حج، اما در واقع با هدف برکناری ویا کشتن خلیفه روانهٔ مدینه شدند!.

عبدالله بن سبأ برای نظارت بر اجرای طرح‌های خود و نزدیکی اجرای توطئه یهودی و ابلیسی‌اش آنها را همراهی می‌کرد و از شادمانی در پوست نمی‌گنجید!.

سبأیان مصر (در ظاهر) طرفدار خلافت حضرت علی، کوفیان می‌خواستند زبیربن عوام و سبأیان بصره می‌خواستند طلحه بن عبیدالله را در مقام خلافت ببینند![1].

در حالی که آن سه صحابی بزرگوار –علی و طلحه و زبیر– با آنان هیچ ارتباطی نداشتند و در مورد توطئهٔ آنها علیه حضرت عثمان و حقیقت اهداف آنان کاملاً بی‌اطلاع بودند!.

اما سران باند فریبکار سبأیه به آن بزرگواران دروغ بسته بودند و هواداران ساده دل و بی‌خبر و آشوب طلب خود را فریب داده و گفته بودند که ما با آنان در ارتباط قرار داریم و مکاتبه نموده و به دستور آنان به این حرکت دست زده‌ایم!.

سبأیی‌های مصر به دروغ به پیروان خود می‌گفتند: ما به دستور علی این تلاش‌ها و تحرکات را انجام می‌دهیم!؟

سبأیی‌های کوفه نیز به پیروان خود می‌گفتند: ما با هماهنگی و اطلاح زبیربن عوام به این اقدامات دست زده‌ایم!.

همچنین سبأی‌های بصره به پیروان ساده دل خود گفته بودند: ما این اقدام را به علم و اطلاح طلحه بن عبیدالله انجام می‌دهیم!.

اما همچنان که گفته شد: دامن اصحاب بزرگوار رسول خدا ﷺ از این اتهامات پاک بوده است.

اتباع و هواداران گروه سبأیه در محلی به نام «ذالخشب»، سبأیان کوفه در «الأعوص» و سبأیان مصر در «ذالمروه» اردو زدند!.

رهبران و امرای آنان از آنها خواستند که همهٔ احتیاط‌های لازم را رعایت کنند و برای ورود به مدینه از خود شتاب به خرج ندهند! تا مردم مدینه متوجه هدف آنها نشوند و دستشان رو نشود!.

رؤسا و امرای باند سبأیه دو نفر از رهبران شاخه کوفه را به نام‌های زیادبن نضر و

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۳۰ - ۳۳۱.

عبدالله بن اصم را مخفیانه به داخل مدینه فرستادند، تا از اوضاع و احوال داخل شهر اطلاعات لازم را کسب کنند، و از آنچه که مردم مدینه در اختیار دارند، مطلع شوند!.

آنان وارد مدینه شدند و با برخی از مردم در لباس حجاج تماس گرفتند و با حضرت علی و طلحه و زبیر ﷺ و تعدادی از همسران رسول خدا ﷺ ملاقات نمودند!.

آنان در ملاقات‌های خود می‌گفتند: ما به قصد حج بیت‌الله الحرام از کوفه و مصر و بصره آمده‌ایم و در فاصله سه شبانه روزی مدینه مستقر شده‌ایم، هدف ما از آمدن به مدینه چیزی به غیر از ملاقات با عثمان و اظهار شکایت از تعدادی از والیان و کارگزاران و تقاضای عزل آنها نیست!.

آنان از کسانی که با آنها ملاقات کرده بودند، برای ورود دسته‌جمعی به مدینه اجازه می‌خواستند!.

اما هیچیک از آنها به خاطر آنکه سرکردگان فتنه و آشوبشان می‌دانستند، با ورود آنان به مدینه موافقت نکردند! که برای چیدن ثمر فتنه‌ای که بر زمین پاشیده بودند، آمده باشند! زیرا اگر آنان قصد حج بیت‌الله الحرام دارند چرا به طرف مکه حرکت نمی‌کنند! و در حالی که در ماه شوال قرار دارند، چرا می‌خواهند وارد شهر مدینه شوند!؟

در عین حال مردم مدینه از حقیقت اهداف آنان در بی‌اطلاعی به سرمی‌بردند!.

آن دو نفر به میان جمع اتباع سبأیه در اطراف مدینه بازگشتند و آنان را در جریان اقدامات خود قرار دادند و به آنها گفتند: که اهل مدینه از حقیقت قصد و هدف آنها اطلاعی ندارند، اما در مورد آنان دچار شک و تردید شده و مراقبشان هستند!.

رهبران گروه عبدالله بن سبای یهودی، اوضاع و احوال جدید را در نشستی مورد برسی قرار دادند و در نهایت تصمیم‌گرفتند، از هر یک از شهرهای کوفه، بصره و مملکت مصر چند نفر را برای تماس و هماهنگی با اصحابی که گمان می‌کردند ممکن است با آنها همکاری کنند، تماس بگیرند!.

آن چند نفری که اهل مصر بودند به ملاقات حضرت علی و کوفیان به ملاقات زبیر و بصریان به ملاقات طلحه رفتند!.

هر یک از آنها با خود می‌گفتند اگر اهل مدینه با فرد مورد نظر ما بیعت کنند، ما به هدف خود رسیده و کاری به کار آنان نخواهیم داشت و در صورتی که از بیعت با او سرباز زدند، طرح و توطئه‌های خود را عملی می‌نماییم و در میان آنها تفرقه و چنددستگی به وجود می‌آوریم وبه دنبال آن در فرصت مناسبی بر آنها یورش می‌بریم و

با آنان وارد جنگ می‌شویم!.

هیئت مصری در حالی نزد حضرت علی رفتند که او در «احجارالزیت» بود و عمامه‌ای قرمز بر سر نموده و ردایی یمنی پوشیده و شمشیرش را بر کمر بسته بود، از طرف دیگر فرزندش حسن را نزد حضرت عثمان فرستاده بود تا که او تنها نباشد!.

هیئت سبأیان مصر با حضرت علی س گفتگو کردند و پیشنهاد خویش را با او در میان گذاشتند و از او خواستند که مقام خلافت را بپذیرد!.

حضرت علی س بر سرشان فریاد کشید و خطاب به آنان گفت: انسان‌های پاک و پرهیزکار می‌دانند که لشکری را که در «ذی‌خشب» و «ذی‌المروه» و «اعوص» گرد آمده‌اند، از طرف رسول خدا ج مورد لعن و نفرین قرار گرفته‌اند، برگردید که خداوند حافظتان نباشد و همراهیتان نکند!! او سپس آنان را از خود راند!.

هیئت متشکل از تعدادی از اتباع عبدالله بن سبای یهودی به ملاقات طلحه رفتند، که او نیز پسرش محمد را برای محافظت از حضرت عثمان نزد او فرستاده بود، آنان با او نیز سخن گفتند و پیشنهادشان را مطرح نمودند! حضرت طلحه خطاب به آنان گفت: همۀ پاکان و صالحان می‌دانند که سپاهی را که شما در «ذی‌خشب» و «ذی‌المروه» و «الأعوص» گرد آمده‌اید، از زبان رسول خدا ج مورد لعن و نفرین قرار گرفته‌اند، و سپس او نیز آنان را از خود راند!.

هیئت سبأیان کوفی نیز پس از ملاقات با زبیر بن عوام پاسخی مشابه سخنان حضرت علی و طلحه ب را شنیدند[1].

والی مصر عبدالرحمن بن سعد بن ابی اسرح بود، سبأیانی که در مصر بودند، به رهبری محمدبن ابی حذیفه – پسر همسر حضرت عثمان و کسی که در خانه او بزرگ شده بود – علیه او شوریده و جار و جنجال راه انداخته که سرانجام والی مصر را از شهر بیرون نمودند و محمد بن ابی‌حذیفه زمام امور مصر را در دست گرفت و والی معزول راه مدینه را در پیش گرفت!.

سرکردگان باند سبأیه در حضور تعدادی از اصحاب رسول خدا ج با حضرت عایشه به مناقشه و منازعه پرداختند و او به همه تهمت‌ها و شبه‌افکنی‌های آنان پاسخ داد و بی‌پایگی همه اتهامات آنان را بر ملا نمود!.

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۳۰ - ۳۳۱.

هیئت سبأیان مصری خواستار برکناری عبدالله بن سعدبن ابی‌سرح و تعیین کسی دیگر بر جای او شدند!.

حضرت عثمان فرمود: می‌خواهید چه کسی را جانشین او کنم؟

گفتند: می‌خواهیم محمدبن ابی‌بکر را جانشین او نمایی!.

حضرت عثمان با پیشنهاد آنها موافقت نمود، و عبدالله بن سعد عزل و محمدبن ابی‌بکر را به جانشینی او تعیین نمود!.

او درست همان کاری را انجام داد که قبلاً در ارتباط با درخواست شورشیان و سبأیان کوفه مبنی برعزل سعیدبن عاص و تعیین ابوموسی اشعری انجام داده بود.

هیئت‌های سبأیه اینگونه وانمود کردند که با عزل عبدالله بن سعد و تعیین محمدبن ابی‌بکر به اهداف خویش دست یافته و قصد دارند به ممالک خود بازگردند!.

سبأیان مصر به همراهی محمدبن ابی‌بکر والی جدید – که فریب تبلیغات و افکار آنها را خورده و از آنها حمایت می‌کرد – به مصر بازگشتند و سبأیان کوفه و بصره نیز ظاهراً راهی عراق گردیدند![1].

مسلمانان مدینه فکر می‌کردند قضیه فیصله پیدا نموده و مشکل حل شده است! و خطر بحران پایان یافته! و هیچ وقت فکر نمی‌کردند که این بازگشت در واقع بخشی از توطئه یهودی و ابلیسی باند سبأیه به شمار می‌آید!.

دو نفر از سرکردگان باند سبأیه به نام‌های اشتر نخعی اهل کوفه و حکیم بن جبله دزد و راهزن مشهور بصری پس از حرکت اتباع و همفکران خود به سوی مصر وکوفه و بصر، برای عملی کردن بخشی از توطئه در مدینه باقی ماندند!.

اتباع عبدالله بن سبا در دو راه دور از هم راهی سرزمین خود شدند، مصریان از طرف شمال غربی به سوی مصر و عراقی‌ها از راه شمال غربی عراق گردیدند!.

نامۀ مرموز

در شرایطی که مصریان سبأیه در ظاهر راه مصر را در پیش گرفته و در فاصله سه شبانه روزی مدینه قرار داشتند، ناگهان جوان سیاه‌پوستی را دیدند که سوار بر شتر به سرعت طرف آنان می‌آید!.

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۵۴ - ۳۵۵.

وقتی نوجوان سیاه‌پوست سر رسید، از او پرسید: چه شده؟یا با ما کار داری، یا فراری هستی؟!.

گفت: من پیش خدمت امیرالمؤمنین عثمان هستم و مرا برای انجام کاری به سوی والی مصر فرستاده و اکنون عازم مصر هستم!؟

گفتند: والی مصر محمدبن ابی‌بکر است و اینک همراه ماست!.

جوان سیاه‌پوست گفت: من با او کاری ندارم، نزد عبدالله بن سعد می‌روم و با او کار دارم!؟

محمدبن ابی بکر گفت: نامه‌ای را که به همراه داری به من بده!.

او در ظاهر از دادن نامه امتناع کرد، ولی نهایتاً نامه را که با مهر حضرت عثمان برای عبدالله بن سعد نوشته شده بود از او گرفتند که در آن نوشته شده بود!.

«هر گاه آن جماعت نزد تو آمدند، محمدبن ابی‌بکر و فلان و فلان را به قتل برسان! و بقیه آنان را زندانی کن! و نامه‌ای را که در مورد تعیین محمدبن ابی‌بکر نوشته‌ام پاره کرده و خود زمام امور مصر را به دست بگیر! تا پیام‌های بعدی من به تو می‌رسد»!.

محمدبن ابی‌بکر دستور داد گروه سبأیه متوقف شوند، و سپس نامه را برای آنها خواند و آنان را علیه حضرت عثمان تحریک نمود و به آنان گفت: چگونه می‌خواهید عثمان را اینگونه به حال خود رها کنید و به مصر بازگردید؟! با او در مورد اموری به توافق رسیدیم اما او آن توافق‌ها را زیر پا گذاشته و به قتل و زندانی نمودن ما دستور داده است؟! اکنون هیچ چاره‌ای به غیر از عزل او نداریم، و اگر حاضر به استعفا نشد او را به قتل خواهیم رسانید!.

بازگشت باند برانداز به مدینه

گروه سبأیه مصر در آغاز ماه ذی‌القعده، با دل پر از خشم و کینه نسبت به حضرت عثمان به مدینه بازگشتند و عزم خود را برای عزل او جزم نمودند!.

شورشیان توطئه‌گر باند عبدالله بن سبا که اهل کوفه و بصره بودند، به همان بهانه دوباره راه بازگشت به مدینه را در پیش گرفته و همۀ آنان قصد داشتند کار را یکسره کنند و عثمان بن عفان را به هر صورتی که شده از میان بردارند.!.

مردم مدینه با دیدن هزاران نفر از سپاهیان سبأیه که خیابان‌ها و راه‌های مدینه را بسته و اشغال نموده بودند، یکه خوردند! و این پرسش برای آنها مطرح شده بود که آنان چرا به مدینه بازگشتند!؟ مگر با حضرت عثمان به توافق‌هایی نرسیده و مشکل

حل و فصل نشده بود؟! آیا با رضایت از آن توافق‌ها به سوی ممالک خود به راه نیافتاده بودند؟! اکنون چرا برگشته‌اند؟!.

سرکردگان باند فریبکار سبأیه نامۀ منسوب به حضرت عثمان را نزد بزرگان اصحاب برده و ضمن شکایت از اقدام حضرت عثمان دلیل بازگشت و شورش آنان را مضمون آن نامه بیان کردند!.

حضرت علی‌بن ابیطالب ﷺ همراه با نامه و جوان سیاه‌پوست و شتر به خانه حضرت عثمان رفت و خطاب به او فرمود: آیا این جوان پیشخدمت توست؟

حضرت عثمان فرمود: آری!.

حضرت علی فرمود: آیا این شتر متعلق به توست؟

حضرت عثمان فرمود: آری شتر هم مال من است!.

حضرت علی فرمود: آیا این نامه را تو نوشته‌ای؟

حضرت عثمان پس از رؤیت نامه گفت: نه اصلاً من چنین نامه‌ای را ننوشته‌ام! و به خداوند متعال سوگند یاد نمود که نه خود این نامه را نوشته و نه به کسی دستور داده که آنرا بنویسید و از اعزام آن جوان و کسی که نامه را نوشته هیچگونه اطلاعی ندارم!!.

حضرت علی و دیگر اصحاب از آنجا که می‌دانستند حضرت عثمان هیچگاه به دروغ به نام خداوند سوگند نمی‌خورد، به صحت سخنان او پی بردند! اما متوجه شدند که کسی آن نامه را جعل نموده و از طرف عثمان آن را نوشته و با استفاده از پیشخدمت و شتر حضرت عثمان آن را فرستاده و جوان بطور عمدی دنبال مصریان سبأیۀ عازم مصر به راه افتاده تا با دیدن نامۀ حضرت عثمان آنرا بهانه کنند و دست به شورش و طغیان بزنند!.

در این جا قضیه‌ای روی داده بود که توجه اصحاب رسول خدا را به خود جلب نمود و آنان را ناچار نمود که در مقابل این توطئه سبأی ابلیسی قرار بگیرند!.

حضرت علی بن ابیطالب و محمد بن مسلمه انصاری و طلحه و زبیر ﷺ با شورشان گروه سبأیه وارد گفتگو و مذاکره شدند! و از ایشان پرسیدند چرا به مدینه بازگشته‌اید؟شما با رضایت به سوی ممالک خود حرکت کردید و مشکلی که به خاطر آن ادعا می‌کردید حل و فصل شد، چه چیزی باعث شد از بازگشت به شهر و دیار خود منصرف شوید؟

مصریان سبأی گفتند: پیشخدمت عثمان را در راه سوار بر شتر و در حالی که نامه‌ای را از طرف عثمان به همراه داشت بازداشت کردیم، به همین دلیل اکنون برای خلع او باز گشته‌ایم!.

اصحاب رسول خداﷺ به سبأیان کوفه گفتند: شما چرا به مدینه برگشته‌اید؟

گفتند برای یاری از برادران مصری خود و حمایت از آنان برگشته‌ایم!.

حضرت علی و محمدبن مسلمه خطاب به بصریان و کوفیان گفتند: شما از کجا خبر پیدا کردید که مصریان چنین کسی را همراه با آن نامه گرفته‌اید؟ آنان که از جهت غرب به طرف مصر و شما از طرف شرق به سوی عراق حرکت کرده بودید!؟ و میان شما فاصلۀ بسیار زیادی بود چگونه از ماجرا مطلع شدید؟! این قضیه‌ای بوده که در مدینه پیش آمده و در پنهانی راجع به آن تصمیم‌گیری شده است!.

شورشیان سبأیه گفتند: در مورد موضوع هر گونه که می‌خواهید فکر کنید و هر چه را که دوست دارید بگویید! ما به هر صورت می‌خواهیم عثمان از خلافت برکنار شود! ما به او نیازی نداریم دست از سر ما بردارد و مقام خلافت را رها کند»![۱].

نامۀ مرموز را چه کسی نوشته بود؟!

حضرت علی بن ابیطالب و محمدبن مسلمه با هوشیاری و فراست ایمانی خود آن توطئه ابلهانه را کشف کردند و دریافتند که آن نامۀ جعلی هم بخشی از توطئه و طرح باند فریبکار و خیانت‌پیشه سبأیان بوده و به دروغ آن را به عثمان نسبت داده و سران خوارج بصره و کوفه را از آن باخبر کرده بودند!.

در برابر ذکاوت و هوشیاری و دوراندیشی حضرت علی و محمدبن مسلمه شورشیان سبأیه حرفی و پاسخی برای گفتن نداشتند، و به هیچوجه نتوانستند نمایش نامۀ موهوم خود را توجیه کنند، در واقع حقیقت اهداف و نیات آنان بیشتر کشف گردید!.

فراموش نکنیم که دو نفر از سران باند سبأیه به نام‌های اشتر نخعی و حکیم بن جبله در مدینه باقی مانده بودند و نقش اساسی را در جعل ماجرای نامه و بازگردانیدن سبأیان مصری و کوفی و بصری در مدینه بر عهده گرفته بودند!.

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۳۰ - ۳۳۱.

محاصره و اشغال مدینه

سپاهیان باند سبأی مدینه را محاصره و اشغال نموده بودند، و مردم نیز برای درگیر نشدن با آنان از خانه‌های خویش بیرون نمی‌آمدند! تنها تعداد اندکی از مردان در شهر باقی مانده بودند، زیرا بیشتر آنها سربازان و مجاهدانی بودند که به مناطق مختلف اعزام شده یا برای تبلیغ و دعوت به ممالک فتح شده رفته بودند و بسیاری دیگر برای ادای مناسک حج در مکه به سر می‌بردند!.

تعداد مردانی که در شهر باقی مانده بودند، به مراتب از تعداد سه هزار نفری عبدالله بن سبأ کمتر بودند!.

در اواخر ماه ذی‌الحجه حضرت عثمان نتوانست به عادت همیشگی که سالیانه به حج می‌رفت از مدینه خارج شود زیرا اگر سبأیه مدینه را اشغال و خانۀ او را محاصره کرده بودند!.

حضرت عثمان ﷛ هیچ چاره‌ای به غیر از تغییر سرپرستی و ریاست حجاج نداشت، به همین خاطر کسی را دنبال عبدالله بن عباس فرستاد و او را مکلف نمود که سرپرستی حجاج آن سال را بر عهده بگیرد!.

ابن عباس ﷛ گفت یا امیرالمؤمنین! اجازه بده! در کنار تو باقی بمانم و برای رویارویی با شورشیان در مدینه باشم! سوگند به خداوند جنگ با این خوارج و شورشیان را بر رفتن به حج ترجیح می‌دهم!.

اما حضرت عثمان فرمود: تصمیم گرفته‌ام که تو امسال سرپرستی حجاج را بر عهده بگیری!.

عبدالله بن عباس چاره ای به غیر از اطاعت امیرالمؤمنین عثمان بن عفان نداشت و سرپرستی حجاج را پذیرفت!.

حضرت عثمان نامه‌ای را خطاب به حجاج آن سال نوشت تا عبدالله بن عباس آن را با خود ببرد و در میان آنان قرائت کند! او در آن نامه اوضاع و احوال پیش آمده از طرف خوارج باند سبأیه و موضعگیری خود او در برابر آنان و خواسته‌هایشان را توضیح داده بود![۱].

ماه ذی‌الحجه فرارسید و شورشیان طرفدار عبدالله بن سبا همچنان شهر مدینه را

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۳۰ - ۳۳۱.

در اشغال خود داشته و خانۀ حضرت عثمان را در محاصره گرفته بودند! اما در عین حال حضرت عثمانس امامت نماز آنان و دیگر مسلمانان را انجام می‌داد! و آن شورشیان نیز پشت سر او به نماز می‌ایستادند!؟

زمانی که حضرت عثمان متوجه گردید، آنان قصد ندارند از اشغال مدینه دست بردارند و شهر را ترک کنند! نامه‌هایی را نوشت و به ممالک مختلف شام و مصر و کوفه بصره فرستاد و از مردم برای بیرون راندن سپاه سبأیان از مدینه کمک و یاری خواست! او در آن نامه‌ها نوشته بود که:

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

اما بعد:

«خداوند پیامبرش محمد را بر اساس حق و راستی فرستاد تا هشداردهنده و بشارتگر باشد، هر چه را که خداوند بر او فرو فرستاده تبلیغ نمود و به درستی به مسئولیت خود عمل کرده و سپس از این جهان رفت، و کتابی را که در آن حلال و حرام و اموری که لازم بوده‌اند را از خود برجای نهاد، و آنها را علیرغم خوشایند و ناخوشایند بودن برای مردم به اجرا گذاشت!.

پس از او ابوبکر صدیق و عمر فاروق ب زمام امور مسلمانان را در دست گرفتند!.

بعد از آن بدون آنکه خود بدانم و بدون پرسش از من و در حضور مردم به عضویت شورای حل و عقد انتخاب شدم!سپس بدون درخواست و علاقمندیم شورا در مورد خلافت من در حضور مردم به اتفاق آرا رأی به خلافت من داد!.

من به گونه‌ای در میان مسلمانان عمل کردم که آن را معروف و مورد پسند می‌دانستند و منکر و ناپسند نمی‌شمردند، و روش من روش تبعیت بود، نه انحراف و اهل التزام بودم و از ابتداع پرهیز می‌نمودم و بدون تکلف به آنان اقتداء می‌کردم!.

وقتی قضیه به پایان رسید، شرارۀ شر زبانه کشید و کینه‌توزی‌های و کشمش‌های ناروای نفسانی آغاز گردید، و بدون آنکه جرمی و خیانتی را مرتکب شوم، عده‌ای از در دشمنی با من وارد شدند!.

خواسته‌ای و هدفی را دنبال می‌نمودند، اما بدون دلیل و بهانه چیز دیگری را اظهار می‌کردند، به خاطر تهمت‌هایی که به من بسته بودند مرا در حضور مردم مدینه مورد ملامت قرار دادند، و در مورد چیزهایی بر من خرده می‌گرفتند که غیر آن را به مصلحت نمی‌دانستم!.

من در مورد آنان شکیبایی نمودم و سال‌هاست که با آنان مدارا نموده‌ام و خود همه اقدامات و توطئه‌های آنها را دیده و شنیده‌ام، و در مورد زیر پا نهادن احکام شریعت خداوند اینک به خود جرأت و جسارت بیشتری داده‌اند!

کارشان به جایی کشیده شده که در جوار رسول خدا و حرم او در سرزمین هجرت ما را مورد تهاجم قرار داده‌اند! و عده‌ای از مردم عادی عرب نیز از آنها حمایت می‌کنند! آنان درست همچون دسته‌ها و قبیله‌های «روز احزاب» شده‌اند، یا همچون آنانی هستند که در غزوه احد ما را مورد تهاجم قرار دادند، و تنها تفاوتشان با آنها تظاهری است که این‌ها دارند!

هر کس می‌تواند به ما ملحق شود، از این کار کوتاهی ننماید»[1].

وقتی نامۀ حضرت عثمان به مسلمانان مناطق مختلف رسید، به شدت تحت تأثیر آن قرار گرفتند و به سختی از جرأت و جسارت شورشیان و خوارج سبأیه در شگفت شدند، و برای حمایت از خلیفه مسلمانان و رهایی او و اهل مدینه از محاصره و اشغالگری مهاجمان بسیج شدند، اما تقدیر الهی سریع‌تر از اقدام آنها صورت گرفت. همچنان که از لابه‌لای سیر حوادث آن را ذکر خواهیم نمود.

معاویه‌بن ابی‌سفیان سپاهی را به فرماندهی حبیب بن مسلمه فهری برای حمایت نظام اسلامی به سوی مدینه فرستاد.

عبدالله بن سعد نیز سپاهی را به فرماندهی معاویه بن خدیج سکوتی از مصر به طرف مدینه گسیل داشت!.

تعدادی از اصحاب رسول خدا ﷺ که در بصره و کوفه سکونت داشتند مردم را برای حمایت از حضرت عثمان و نظام خلافت و نجات مدینه از شورشیان و آشوب‌طلبان ترغیب کردند، برخی از آن اصحاب عبارت بودند از عقبه‌بن عمرو، عبدالله بن ابی‌اوفی، و حنظله‌بن ربیع.

تعدادی از تابعینی که در کوفه همۀ سعی خود را برای بسیج مردم به کار بردند، دوستان حضرت عبدالله بن مسعود بودند، مانند مسروق بن اجدع، اسودبن یزید، شریح بن الحارث و عبدالله بن حکیم.

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۳۰ - ۳۳۱.

آن عده از اصحاب و تابعین در خیابان‌های کوفه می‌گشتند و در مجالس مختلف حضور پیدا می‌کردند و خطاب به مردم می‌گفتند:

«ای مردم! امروز روز اقدام است نه فردا، و تصمیم‌گیری امروز مطلوب است نه روزی دیگر! جنگ و رویارویی با آشوبگران امروز روا و فردا نارواست، برای نجات خلیفه مسلمین و مصون ماندن نظام و امور خود قیام کنید!

عده‌ای از نیکمردان کوفه به ندای آنان پاسخ مثبت دادند، و برای حمایت از نظام خلافت و حضرت عثمان به فرماندهی قعقاع بن عمرو تمیمی راهی مدینه شدند!

اصحابی مانند: عمران‌بن حصین، انس‌بن مالک، هشام‌بن عامر، و تابعینی مانند: کعب‌بن سور و هرم بن حیان عبدی نیز مردم بصره را برای رفتن به مدینه تشویق می‌کردند!

همچنین اصحابی مانند: عباده‌بن صامت، ابوامامه باهلی، ابودرداء، و تابعینی همچون ابومسلم خولانی و شُریک نمیری و عبدالرحمن بن غنم مردم شام را برای حمایت از نظام اسلامی و حضرت عثمان تشویق می‌کردند![۱].

سپاهیان بسیاری از شام و مصر و کوفه و بصره برای حمایت از حضرت عثمان و نظام خلافت اسلامی راهی مدینه شدند، وقتی پیروان عبدالله بن سبای یهودی که مدینه را اشغال و خانه حضرت عثمان را محاصره کرده بودند، متوجه حرکت سپاهیان بسیاری شدند، دچار هراس و دلهره گردیده و تصمیم گرفتند، قبل از رسیدن آنها، توطئه خود را عملی نمایند![۲].

روز هشتم ماه ذی‌القعده سال سی و پنج هجری بود که سپاه سبأیه وارد مدینه شده و خانه حضرت عثمان را در محاصره گرفته بودند!

اولین روز جمعه پس از اشغال مدینه، حضرت عثمان برای اقامه نماز جمعه و سخن گفتن با مردم راهی مسجد شد!

او همراه با مردم نماز جمعه را اقامه نموده پس از پایان نماز بر روی منبر رفت – شورشیان باند سبأیه و تعدادی از اصحاب و دیگر مسلمانان در مسجد حضور داشتند!

حضرت عثمان بعد از آنکه بر روی منبر رفت، گفت: «شما ای دشمنان و توطئه‌گران! چرا خداوند را به دست فراموشی سپرده‌اید؟! سوگند به خداوند مردم

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۳۰ - ۳۳۱.

۲- وقتی سپاهیان متوجه شدند، هر یکی به سرزمین خود برگشتند و به مدینه نرفتند.

مدینه می‌دانند که شما از طرف رسول خدا ﷺ مورد لعن و نفرین قرار گرفته‌اید! بیایید خطاهای خود را با خوبی و اصلاحگری پاک کنید! زیرا خداوند تنها به وسیله نیکی بدی را پاک می‌گرداند!.

محمدبن مسلمه ﷛ برخاست و خطاب به شورشیان گفت من شهادت می‌دهم که از رسول خدا ﷺ شنیدم که شما خوارج و شورشیان را مورد لعن قرار می‌داد!.

حکیم بن جبله دزد و قاتل مشهو و از سرکردگان باند سبأیه در بصره برخاست و به طرف محمدبن مسلمه رفت و او را با زور بر زمین نشانید!.

پس از آن زیدبن ثابت ﷛ برخاست و خطاب به آنها گفت: نامه‌ای را که فکر می‌کنید، عثمان برای والی خود در مصر نوشته به من نشان دهید!.

یکی از قداره‌بندان باند سبأیه برخاست و او را نیز با زور ساکت نمود و بر زمین نشانید!.

پس از آن همه سبأیان حاضر در مسجد به ایجاد جار و جنجال پرداختند و اصحاب رسول خدا را مورد ضرب و شتم قرار دادند و آنان همراه با حرف‌های زشت و توهین‌آمیز از مسجد بیرون کردند!.

سپس حضرت عثمان را که بر بالای منبر بود با سنگ و چوب مورد حمله قرار دادند. او از روی منبر بر زمین افتاد و بیهوش گردید!؟ در همان حالت بیهوشی و بیماری او را بر دوش گرفته به منزل بردند!.

تعدادی از اصحاب رسول خدا ﷺ خود را برای جنگ با خوارج باند عبدالله بن سبای یهودی – هر چند که خود تعدادشان اندک بود، آماده کردند! از جمله کسانی که خود را آماده رویارویی با آنها نمودند! عبارت بودند از: سعدبن ابی‌وقاص، ابوهریره، محمدبن مسلمه، زیدبن ثابت، حسین‌بن علی و عبدالله بن زبیر و بسیاری دیگر.

وقتی حضرت عثمان از این موضوع اطلاع پیدا کرد، آنها را فراخواند و به آنان امر فرمود که از جنگ با آنها خودداری کنند و شمشیرهای خود را در نیام کنند و به خانه‌های خویش بازگردند! آنان نیز علیرغم نارضایتی درونی، دستور حضرت عثمان را عملی کردند!.

حضرت علی بن ابیطالب و حضرت طلحه و زبیر ﷸ برای عیادت حضرت عثمان به منزل او رفتند و از اوضاع و احوال پیش آمده نزد او اندوه و نگرانی خود را ابراز نمودند! پس از آن به خانه‌های خویش بازگشتند!.

برخورد حضرت علی با باند عبدالله بن سبأ

تعدادی از اتباع سازمان برانداز سبأیه مصر نزد حضرت علیس رفتند و به او گفتند: همراه ما بیا تا او را از مقام خلافت خلع کنیم، به راستی خداوند ریختن خون او را برای ما روا نموده است!؟.

حضرت علی از این پیشنهاد آنها به سختی خشمگین شد و آنان را مورد لعن و نفرین قرار داد و فرمود: سوگند به خداوند هیچگاه با شما همراه نخواهم شد!.

تعدادی از آنان به حضرت علی گفتند: اگر حاضر به این کار نبوده‌ای، چرا پیشتر به ما نامه نوشته و ما را به آمدن به مدینه و شورش علیه عثمان و مخالفت با او دعوت کرده‌ای؟! ما فقط به خاطر نامهٔ تو بوده که به مدینه آمده‌ایم!.

حضرت علی از این سخنان آنها تعجب کرد و فرمود: سوگند به خداوند به هیچوجه نامه‌ای را برایتان نفرستاده و شما را به شورش علیه عثمان بن عفان فرا نخوانده‌ام!.

آنان با شگفتی و تعجب به یکدیگر نگاه کرده و گفتند: اگر به خاطر علی بوده که آمده‌ایم، چرا او می‌گوید: من از این کار بی‌خبرم؟!.

این قضیه بیشتری ما را به طریقه کار و شیطنت اتباع عبدالله بن سبأ یهودی در به کارگیری و سوء استفاده از مسلمانان ساده دل و جذب آنان به طرف خود و تأثیرگذاری بر روی آنها و جلب حمایت و به کارگیریشان در ایجاد فساد در امور مسلمانان و براندازی نظام خلافت، آشنا می‌گرداند!.

طریقه جعل پیام و نامه از زبان اصحاب بزرگوار و نسبت دادن آن نامه‌ها به آنها و ایجاد این گمان و ذهنیت در اتباع خود که آن اصحاب بزرگوار بوده‌اند که مردم را به مخالفت و شورش و خلع عثمان و یا به قتل رسانیدن او فراخوانده‌اند!؟.

آری این اتباع عبدالله بن سبای یهودی بودند که به جعل نامه از طرف حضرت علی س پرداخته و ساده‌دلان و ماجراجویان خود را دچار گمان و توهم نموده‌اند، که آنان تنها پس از تماس و دعوت حضرت علی بوده که علیه عثمان دست به شورش زده‌اند، به همین خاطر بود که بسیاری از آنها وقتی سوگند خوردن حضرت علی را مبنی بر بی‌اطلاعی از چنان نامه‌ای شنیدند، دچار تعجب شدند!.

طلحه‌بن عبیدالله س نیز نوشتن نامه به سبأیان بصره و دعوت آنان به قیام علیه حضرت عثمان را به شدت تکذیب نمود. و زبیربن عوام نیز در حضور سبأیان کوفه از نوشتن چنان نامه‌ای و دعوت ایشان به مدینه اظهار بی‌اطلاعی نمود!.

پس از کشته شدن حضرت عثمان مسروق تابعی در حضور ام المؤمنین عایشه ﷺ بود که عایشه در مورد حضرت عثمان می‌گفت: عثمان را مظلومانه به شهادت رسانیدند، خداوند قاتلان او را لعنت کند! او همچون پارچه‌ای نوپاک و بی‌غل و غش بود، و آنان او را بر روی زمین انداخته و همچون گوسفند سرش را از تن جدا کردند!؟.

مسروق خطاب به حضرت عایشه گفت: این نتیجه کار تو بود مگر تو نبودی که برای مردم نامه نوشته و آنان را به شورش علیه عثمان تحریک می‌کردی!.

حضرت عایشه فرمود: سوگند به خداوندی که مؤمنان به او ایمان می‌آورند و کافران به او کفر می‌ورزند، تاکنون که در اینجا نشسته‌ام، یک کلمه در این مورد برای کسی چیزی ننوشته و نفرستاده‌ام!!.

اعمش که این روایت را از مسروق نقل می‌کند می‌گوید: برخی گمان می‌بردند که از طرف حضرت عایشه نیز چنان نامه‌ای نوشته شده است![۱].

جعل نامه از زبان اصحاب بزرگوار رسول خدا یکی از زشت‌ترین و خبیث‌ترین وسایل شیطانی بود که سرکردگان باند عبدالله بن سبای یهودی، برای تأثیرگذاری بر روی ساده‌دلان و تحریک آنان علیه حضرت عثمان از آن استفاده می‌کردند! آنان نامه‌هایی را از زبان علی‌بن ابیطالب و ام المؤمنین عایشه و طلحه و زبیر و حتی از طرف خود حضرت عثمان جعل کرده بودند!.

پس از آن درگیر و ضرب و شتمی که در اواسط ماه ذی‌القعده روی داد و به افتادن حضرت عثمان از روی منبر و بیهوش شدنش انجامید، حضرت عثمان همچنان امامت نماز را در مسجد رسول الله ﷺ بر عهده داشت و مسلمانان مدینه و حتی خود خوارج فریب خورده پشت سر او نماز می‌خواندند!.

محاصره منزل حضرت عثمان

چند روز پس از آن بود که خوارج او را در داخل خانه‌اش محاصره و زندانی نموده و از خروج او برای اقامه نماز جلوگیری کردند و حتی اجازه ندادند که هیچیک از بزرگان اصحاب امامت نماز را بر عهده بگیرند!.

آنان عملاً زمام قدرت را در مدینه به دست گرفتند و همهٔ راه‌ها و خیابان‌های آن را در کنترل خود درآورده و از تجمع مسلمانان جلوگیری کرده و به حضرت عثمان اجازه

۱- البداية والنهاية: ابن کثیر ج ۷ ص ۱۹۵.

خروج از منزلش را نمی‌دادند!

سرکردۀ شورشیان سبأی مصر به نام غافقی بن حرب عکی که در ایام محاصره عملاً حاکم مدینه گردیده بود، پیشنماز می‌شد و تنها اتباع عبدالله بن سبأ که از مصر و کوفه و بصره آمده بودند پشت سر او نماز می‌خواندند!.

اما مردم مدینه در خانه‌های خود ماندند و هیچکس از ترس آنان بدون همراه داشتن اسلحه خود از منزل خارج نمی‌شد، زیرا تعدادشان در مقایسه با آنها بسیار کم بود»[۱].

در روزهای آخر محاصرۀ مدینه تعدادی از بزرگان اصحاب همچون علی، طلحه، زبیر و سعد و ... از شهر مدینه خارج شدند.

وقتی که باند برانداز عبدالله بن سبای یهودی حضرت عثمان را در منزل خود به وسیلۀ حدود هفتصد نفر در محاصره گرفته بودند، مجموعه‌ای از اصحاب از جمله عبدالله بن عمر، عبدالله بن زبیر، ابوهریره، حسن و حسین فرزندان حضرت علی، و مروان بن حکم و عده‌ای دیگر در خانۀ حضرت عثمان بوده و کار محافظت از او را در برعهده داشتند!.

چنانچه حضرت عثمان به ایشان اجازه می‌داد، آنان با شورشیان برانداز به مقابله برمی‌خاستند، اما او ترجیح می‌داد که اصحاب با آنان وارد جنگ نشوند! و خطاب به ایشان فرمود: تمامی شما را که با من تعهد اطاعت بسته‌اید! سوگند می‌دهم که شمشیرهای خود را غلاف کنید و به منازل خویش بازگردید!.

زیدبن ثابت نزد حضرت عثمان آمد و گفت: حدود هفتصد نفر از اصحاب در شهر حضور دارند و می‌گویند: اگر اجازه بدهی، ما می‌خواهیم بار دیگر حامی دین خداوند باشیم!.

حضرت عثمان به او فرمود: مرا به جنگ نیازی نیست و دست بردارید و جنگ نکنید!.

حضرت ابوهریره نیز در حالی که شمشیرش را بر کمر بسته بود نزد او آمده و گفت: یا امیرالمؤمنین امروزه در حمایت از تو شمشیرزدن شیرین است!.

حضرت عثمان گفت: من تصمیم دارم با آنان وارد جنگ نشویم و هر چه زودتر به منزل خویش بازگرد! و با کسی درگیر مشو!.

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۵۴.

عبدالله بن عمر ﷺ نیز نزد حضرت عثمان آمد و برای جنگ با خوارج خود را آماده کرده بود. حضرت عثمان به او فرمود: برخیز و از طرف من به مردم بگو: در خانه‌های خود بمانند و با این خوارج شورشی درگیر نشوند!.

سُلَیط بن ابی‌سلیط ﷺ می‌گوید: حضرت عثمان ﷺ ما را از درگیر شدن با اتباع ابن سبا برحذر می‌داشت، اگر او اجازه چنین کاری را می‌داد با آنان رویارویی می‌کردیم و برای اخراج آنها از مدینه تلاش می‌کردیم.

عبدالله بن عامربن ربیعه می‌گوید: در منزل حضرت عثمان و در کنار او بودم، او به ما فرمود: من در این مورد عزم خویش را جزم کرده‌ام که به همهٔ کسانی که به من تعهد التزام و اطاعت سپرده‌اند، توصیه نمایم که با آنان وارد جنگ نشوند! و گرامی‌ترین و قهرمان‌ترین شما نزد من کسی است که امروز دست به اسلحه نبرد!.

همچنان که گفته شد گروهی از فرزندان اصحاب از جمله حسن و حسین فرزندان حضرت علی، عبدالله بن زبیر، محمدبن طلحه، مروان بن حکم، عبدالله بن عمر ﷺ در خانه حضرت عثمان و در کنار او بودند!.

حضرت عثمان به آنان فرمود: من به شما توصیه می‌کنم که به خانه‌های خویش برگردید و اسلحه‌هایتان را بر زمین بگذارید و در خانه بمانید![۱].

شورشیان باند عبدالله بن سبا یکی از سرکردگان خود را به نام اشتر نخعی – مالک‌بن الحارث – نزد حضرت عثمان فرستادند تا او را برای استعفا از مقام خلافت تحت فشار قرار دهد!.

حضرت عثمان بن او فرمود: شما چی می‌خواهید؟

اشتر گفت: یکی از این سه راه را از تو می‌خواهیم و جز قبول یکی از آنها چارهٔ دیگری نداری!.

حضرت عثمان گفت: آنها چیستند؟

اشتر نخعی گفت: اول اینکه از مقام خلافت استعفا بدهی و به مردم بگویی، این شما و این قضیه خلافت، هر کسی را که می‌خواهید انتخاب کنید!.

دوم: اگر چنین نمی‌کنی، خود حکم مجازات و حد شرعی را بر خویش صادر کن!؟

سوم: اگر این کار را هم نکنی، بدون تردید، ما با تو برخورد می‌کنیم!.

۱- العواصم من القواصم ابن‌العربی ص ۱۳۲ - ۱۴۲.

حضرت عثمان به او گفت من هیچگاه قضیه خلافت را برای بازیچه قرار گرفتن آن به دست شما رها نخواهم نمود، و ردایی را که طبق احکام دین خداوند (اهل حل و عقد) بر دوش من نهاده‌اند، از دوش خود برنخواهم داشت و امت محمد را دچار تفرقه و نزاع نخواهم نمود!.

اما در مورد اینکه حکم قصاص و مجازات خود را صادر کنم! من کاری نکرده‌ام تا مستحق چنان مجازاتی باشم و ابوبکر و عمر ﭭ چنان نکرده‌اند! و از طرف دیگری بدن من تحمل چنان مجازاتی را ندارد!.

اگر مرا به قتل برسانید، به خاطر آنکه کاری را که سبب کشته شدنم باشد، انجام نداده‌ام، شما ظالم و من مظلوم خواهم بود، سوگند به خداوند اگر چنین کاری را بکنید، برای همیشه همهٔ اهل ایمان از شما بدشان خواهد آمد، و خود شما هیچگاه با هم وحدت پیدا نخواهید کرد و به هیچوجه در برابر دشمن صف واحدی نخواهید داشت![1].

حضرت عثمان با تعدادی از بزرگان اصحاب در این مورد مشورت نمود و از ایشان نظرخواهی کرد:

عبدالله بن زبیر که قبل از دستور حضرت عثمان به محافظان مبنی بر بازگشت به خانه‌های خود، امیر آنهایی بود که در منزل بودند، خطاب به او گفت: من سه راه را به تو پیشنهاد می‌کنم:

- یا اینکه برای حج عمره لباس احرام بپوشی، زیرا در چنین حالتی کشتن تو حرام و ممنوع خواهد بود!.

- یا اینکه از مدینه خارج شوی و به شام نزد معاویه بروی!.

- یا اینکه به ما اجاره بدهی که علیه آنها دست به شمشیر ببریم و سرهایشان را از تن جدا کنیم، و در نهایت اینکه یا ما بر حق بوده‌ایم و یا ایشان، که خداوند خود داوری خواهد فرمود:

حضرت عثمان فرمود: بستن احرام حج مانع از آن نخواهد شد که آنان مرا به قتل برسانند! زیرا آنان چه در حال احرام باشم یا نباشم ریختن خون مرا برای خود حلال و روا می‌شمارند!.

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۵۴.

در مورد رفتن به شام نیز باید بگویم که: به چند دلیل این کار را نخواهم کرد، اول اینکه نمی‌خواهم بودن در جوار رسول خدا را ترک کنم و دوم به خود اجازه نمی‌دهم از ترس آنها از مدینه فرار کنم و پس از آن کافران و دشمنان با شنیدن آن شادمان شوند! و مرا مورد ملامت و تمسخر قرار دهند!.

اما راجع به جنگ با ایشان، امیدوارم در حالی به حضور خداوند بروم که به خاطر من یک قطره خون از کسی بر زمین ریخته نشده باشد!!؟ [۱].

حضرت عثمان از عبدالله بن عمر ﷺ در این مورد نظرخواهی نمود و گفت: آنها از من می‌خواهند یا استعفا بدهم، بیا خود رابرای کشته شدن آماده کنم!.

عبدالله بن عمر گفت: یا امیرالمؤمنین! آیا تو در این دنیا برای همیشه زنده خواهی ماند؟

حضرت عثمان فرمود، نه!.

عبدالله بن عمر گفت: به غیر از کشتن تو چکاری می‌توانند انجام دهند؟

حضرت عثمان فرمود: هیچ کاری دیگری از دستشان ساخته نیست!.

عبدالله بن عمر گفت: بهشت و یا جهنم رفتن تو در اختیار آنان است؟

حضرت عثمان فرمود: نه به دست آنها نیست!.

عبدالله بن عمر گفت: عبای خلافت را از دوش خویش برمدار زیرا اگر چنین کنی! رسم و عادت بدی را از خود برجای خواهی نهاد و هر گاه عده‌ای از خلیفه ناراضی باشند، اقدام به خلع و یا قتل او خواهند کرد [۲].

به حکمت و دوراندیشی حضرت عبدالله بن عمر آفرین باید گفت! او نمی‌خواست حضرت عثمان روش ناپسندی را – برای خلفای بعد از خود برجای بگذارد – هر چند محال بود او چنین کند – زیرا اگر حضرت عثمان تسلیم خواسته‌های شورشیان پیرو عبدالله بن یهودی می‌شد و از مقام خلافت استعفا می‌داد، مقام خلافت بازیچه دست طمع‌ورزان و کینه‌توزان می‌گردید، و در نظر مردم منزلت و ابهت خود را از دست می‌داد!.

حضرت عثمان ﷺ پس از مشورت با ابن عمر و دیگر اصحاب رسول خدا ﷺ سنت دیگری را ترسیم نمود و راه صبر و شکیبایی را در پیش گرفت که نه از مقام خلافت

۱- البداية والنهاية: ج ۴ ص ۱۹۸.

۲- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۵۴.

استعفا داد و نه کاری کرد که قطرۀ خونی از مسلمانی بر زمین ریخته شود!.

آخرین ملاقات عمومی حضرت عثمانس چند هفته پس از محاصره منزل او بود، او مردم و اصحاب رسول خداص را به اجتماعی عمومی دعوت نمود، که در پیشاپیش آنها حضرت علی و طلحه و زبیر ش قرار داشتند، و همه مردم صلح طلب مقیم مدینه و حتی سبأیانی که مدینه را در محاصره و اشغال خود داشتند، در آن شرکت نمودند.

وقتی همه جمع شده و بر روی زمین نشستند، حضرت عثمانس برخاست و گفت: «خداوند به این سبب دنیا را در اختیار شما قرار داده تا به وسیله آن سعادت آخرت را بجویید! و آن را در اختیارتان ننهاده تا دو دستی به آن بچسبید! زیرا به درستی این جهان رفتنی و تمام شدنی است و جهان دیگر ماندنی و ابدی است، دنیای فانی شما را فریب ندهد و خوار نکند! و آنگونه به خود مشغول ندارد که دنیای دیگری را به دست فراموشی بسپارید! آنچه را که ماندنی است بر آنچه که رفتنی است برتری دهید! زیرا به راستی از دنیا خواهید بُرید و به سوی خدای متعال خواهید رفت.

تقوا و پرهیزکاری را پیشۀ خویش کنید، زیرا تقوا و پرهیزکاری شما را از خشم و انتقام او مصون خواهد داشت! با جماعت اهل ایمان همراه باشید و به صورت دسته‌های پراکنده درنیایید! زیرا خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَٱذۡكُرُواْ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ كُنتُمۡ أَعۡدَآءٗ فَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِكُمۡ فَأَصۡبَحۡتُم بِنِعۡمَتِهِۦٓ إِخۡوَٰنٗا﴾ [آل عمران: ۱۰۳].

«... نعمت خداوند را بر خود به یاد آورید، آنگاه که دشمن یکدیگر بودید، و خداوند دل‌های شما را بهم پیوند داد و الفت بخشید و در پرتو نعمت او به صورت برادر هم درآمدید»!.

حضرت عثمان در ادامه سخنان خود گفت:

«مردم مدینه! شما را به خداوند می‌سپارم و از او می‌خواهم که خلیفۀ پس از من را توفیق عطا فرماید که به بهترین وجه کار خود را انجام دهد! من از امروز نزد کسی نخواهم رفت و در خانۀ خویش خواهم ماند، تا خداوند خود سرنوشت مرا رقم بزند! و این خوارج شورشی را همچنان در جلو منزل خود ناامید خواهم نمود و هیچ خواسته‌های از خواسته‌ای نامشروع آنها را برآورده نخواهم کرد. خواسته‌هایی که به ضرر دین و دنیای شما تمام خواهند شد، تا اینکه خداوند بر اساس آنچه که دوست

می‌دارد، اراده‌اش را عملی نماید»![1].

زمانی که شورشیان فریب خوردهٔ پیرو عبدالله بن سبای یهودی متوجه شدند که عثمان به هیچوجه با آنها وارد معامله نمی‌شود و کوتاه نمی‌آید، محاصرهٔ خانه او را سخت‌تر کردند، و به هیچکس اجازهٔ ورود به آنجا را نمی‌دادند حتی از رسانیدن آب و غذا به منزل حضرت عثمان جلوگیری می‌کردند؟

خانوادهٔ آل حزم در همسایگی حضرت عثمان بودند، او کسی را به منزل ایشان فرستاد و گفت: پسرتان را نزد علی‌بن ابیطالب و طلحه و زبیر و همسران رسول خدا بفرستید و به آنها بگویید! خوارج شورشی اجازهٔ آوردن آب را به ما نمی‌دهند، اگر می‌توانید و برایتان ممکن است مقداری آب برای ما بفرستید!.

پس از نماز صبح حضرت علی ﷺ به طرف شورشیانی که منزل حضرت عثمان را محاصره کرده بودند آمد و خطاب به آنها فرمود:

«... به راستی کاری که شما انجام می‌دهید هیچ شباهتی با کار اهل ایمان ندارد! و با عملکرد اهل کفر هم نمی‌خواند! آب و غذا را از او قطع نکنید! ایرانیان و رومیان وقتی دیگران را به اسارت در می‌آوردند، به آنان آب و غذا می‌دهند، شما به چه دلیل محاصره و کشتن عثمان را بر خود روا می‌شمارید»!؟.

آنان با وقاحت و بی‌ادبی تمام حضرت علی را از آنجا دور کردند و گفتند: سوگند به خداوند، اجازه ورود آب و غذا را به داخل منزل او نمی‌دهیم!.

حضرت علی وقتی متوجه شد که فریب‌خوردگان عبدالله بن سبای یهودی اجازه نمی‌دهند آب و غذا به ساکنین منزل حضرت عثمان برسد، بار دیگر به منزل نزدیک شد و برای آنکه حضرت عثمان را متوجه تلاش بی‌سود خود بنماید، عمامه‌اش را برداشت و آن را به داخل حیاط منزل پرتاب کرد!.

ام المؤمنین ام حبیبه (رمله بنت ابی‌سفیان) هم برای کمک به ساکنین منزل حضرت عثمان و رسانیدن آب به ایشان تلاش نمود!.

او سوار بر استری که بر آن مشک آبی قرار داشت، به طرف منزل حضرت عثمان آمد، اما شورشیان آشوب‌طلب سبأی جلوی او را گرفته و مانع از ورودش به منزل شدند!.

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۵۴.

به آنان گفته شد: این خانم ام حبیبه همسر رسول خداست!.

گفتند: به هیچوجه به او هم اجازۀ ورود به منزل را نمی‌دهیم!.

سپس بر سر و روی استری که ام حبیبه بر آن سوار بود زدند!.

ام حبیبه گفت: من در مورد اموال و ودیعه‌های خانوادگی که نزد حضرت عثمان است با او کار دارم و به خاطر ضایع نشدن اموال بیوه‌زنان و یتیمان لازم است او را ملاقات کنم!.

گفتند: تو داری دروغ می‌گویی! فقط می‌خواهی برای آنان آب ببری!.

آنان بدون توجه به کاری که داشتند به همسر رسول خداﷺ انجام می‌دادند، افسار استر او را بریدند و چیزی نمانده بود که ام المؤمنین ام حبیبه بر روی زمین بیافتد!؟ و اگر مسلمانانی که در نزدیکی او بودند، به کمک او نمی‌شتافتند، او بر زمین می‌افتاد.

وقتی حضرت عایشه ﵂ از برخوردی که باند برانداز سبأیه با ام حبیبه نموده بودند، باخبر شد، به شدت از خوارج سبأیه خشمگین شد و از آنجا که از او هم کاری ساخته نبود و تحمل دیدن آن وضع را نداشت تصمیم گرفت برای ادای مراسم حج به مکه برود.

مروان بن حکم با شتاب نزد او رفت و گفت: یا ام المؤمنین! اگر در مدینه بمانی بهتر است! زیرا اشغالگران سبأی ممکن است از تو حساب ببرند و برای حضرت عثمان مشکلی را به وجود نیاورند!.

حضرت عایشه فرمود: مروان! مگر می‌خواهی آن رفتاری را که با ام حبیبه داشتند با من هم تکرار کنند!؟ کسی هم نباشد از من دفاع کند!؟ نه، سوگند به خداوند خود را به این خواری دچار نمی‌کنم! نمی‌دانم سرانجام کار خوارج شورشی به کجا کشیده می‌شود؟ سوگند به خداوند اگر برای ناامیدن نمودن آن عده جهت دستیابی به اهدافشان کاری از من ساخته بوداز انجام به آن کوتاهی نمی‌کردم!.

حضرت عایشه از برادرش محمدبن ابی‌بکر که فریب عبدالله بن سبای یهودی را خورده و اکنون از سرکردگان شورشیان به شمار می‌آمد – خواست برای رفتن به سفر حج او را همراهی کند! اما محمد از همراهی با خواهرش خودداری نمود و باقی ماندن در مدینه را برای همراهی با شورشیان در محاصره منزل حضرت عثمان ترجیح داد!؟

وقتی حنظله بن ربیع کاتب ﷛ از موضع‌گیری محمدبن ابی‌بکر باخبر گردید، خطاب به او گفت: ای محمد! خواهرات از تو خواست برای رفتن به حج او را همراهی کنی اما تو به او پاسخ منفی دادی!. از طرف دیگر گرگ‌های درندۀ عرب و ناپرهیزکاران،

تو را به اقدام حرام و ناروای شورش علیه خلیفه مسلمین فراخواندند، و تو به دعوت آنان پاسخ مثبت می‌دهی؟!.

محمدبن ابی‌بکر بر او خشم گرفت و گفت: تو را چکار به این کارها! تو حق دخالت در کار مرا نداری!.

ابن حنظله در حالی که این اشعار را که در اوج حکمت و خرد قرار دارند می‌خواند، بازگشت:

عجبت لما يخوض الناس فيه يرومون الخلافة أن تزولا
ولوزالت لزال الخير عنهم ولاقوا بعدها ذلا ذليلاً
وكانوا كاليهود أو النّصارى سواءً كلّهم ضلّوا السّبيلا[1]

«از کاری که این مردم به آن دست زده‌اند، در شگفتم، آنان درصددند تا خلافترا براندازند. اگر خلافت از بین برود، مردم همهٔ خیر و منافعشان را از دست خواهند داد و پس از آن به خواری و درماندگی دچار خواهند شد و به سان یهودیان و مسیحیان درخواهند آمد که همه راه گمراهی را در پیش گرفته‌اند.».

همان چیزی را که حنظله با فراست ایمانی خود پیش‌بینی کرد، به وقوع پیوست و سقوط خلافت و تفرقه میان مسلمانان به گمراهی و خواری مسلمانان انجامید!.

حنظله با ژرف‌نگری و دوراندیشی خود به درستی دریافته بود که هدف شورشیان پیرو عبدالله بن سبای یهودی شخص حضرت عثمان نیست، بلکه مقصد نهایی سرکردگان شیطنت‌پیشهٔ آن باند، براندازی نظام سیاسی اسلام و از بین بردن نظام خلافت است!.

لیلی دختر عمیس خواهر مادری محمدبن ابی‌بکر و خواهر پدر و مادری محمدبن جعفربن ابیطالب –زیرا اسماء بنت عمیس همسر جعفر بن ابوطالب بود که پس از شهادت جعفر در جنگ «مؤته» حضرت ابوبکر با او ازدواج نموده بود –لیلی به آنان گفت:

«شمع خود را می‌سوزاند ولی نور و روشنائیش برای دیگران است، در ارتباط با کسی که نسبت به شما جرمی و ظلمی را مرتکب نشده خود را دچار معصیت نکنید». کاری که امروزه برای آن تلاش می‌کنید و می‌خواهید عثمان را از میان بردارید،

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۸۵ - ۳۸۶.

سودش را دیگران خواهند برد، و حسرتش را شما خواهید خورد، مواظب باشید کاری که امروزه انجام می‌دهید مایهٔ حسرت و شرمندگی فردایتان نشود!.

آنان از لیلی بنت عمیس خواهر خود خشمگین شدند و گفتند: کاری را که عثمان بر سر ما آورده هیچگاه فراموش نمی‌کنیم!.

لیلی گفت: عثمان با شما چکارکرده بود؟ مگر به جز این بوده که شما را به التزام به احکام شریعت فراخوانده و به خاطر مخالفت با اوامر الهی شما را ادب نموده بود؟[۱].

بیش از یک ماه از محاصره منزل حضرت عثمان می‌گذشت. زیرا این محاصره از روز هشتم ماه ذی‌القعده آغاز شده بود.

از طرف دیگر سپاهیانی از مصر و شام و بصره و کوفه برای حمایت از حضرت عثمان در برابر شورشیان پیرو عبدالله بن سبای یهودی راهی مدینه شده بودند. همچنان که گفته شد: شورشیان از حرکت سپاهیان مسلمان به سوی مدینه اطلاع داشتند و می‌خواستند، قبل از رسیدن آنان با کشتن عثمان او را از میان بردارند، و زمینه را برای ایجاد تفرقه میان مسلمانان و عدم اتفاق آنان علیه ایشان فراهم سازند.

از طرف دیگر خوارج شورشی می‌دانستند که مراسم حج به پایان رسیده و حجاج خانه خدا برای حمایت از حضرت عثمان و سرکوب آنان راه مدینه را در پیش گرفته‌اند!.

عبدالله بن عباس ﮓ نامهٔ حضرت عثمان را خطاب به حجاج در جمع آنان خواند و به شدت تحت تأثیر آن قرار گرفتند و گفتند: پس از پایان مناسک حج برای جنگ با شورشیان مصری و همدستان آنان که مدینه و خانه حضرت عثمان را محاصره کرده‌اند راهی مدینه می‌شویم و آن را عبادتی به شمار می‌آوریم و بر عبادت حج می‌افزاییم!.

عملاً پیشقراولان حجاج به مدینه نزدیک شده و اولین کسی که وارد مدینه شد و بلافاصله به رویارویی با محاصره‌کنندگان منزل حضرت عثمان رفت مغیره‌بن اخنس بود.

میان شورشیان و ساکنین منزل – که مجموعه‌ای از فرزندان اصحاب مانند: حضرت حسن و حسین و محمدبن طلحه و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر وابن الحکم برای محافظت از او در منزل بودند، درگیری و کشمکشی مختصر روی داد. شورشیان برای وارد شدن به داخل منزل و برخورد نهایی دنبال بهانه بودند!.

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۸۷.

چند روز قبل از به شهادت رسیدن حضرت عثمان، عبدالله بن سلام صحابی بزرگوار رسول خدا ﷺ - که قبل از مسلمان شدن رئیس و بزرگ همۀ علما و دانشمندان یهود بود- جلو منزل حضرت عثمان رفت و خطاب به شورشیان فریب‌خورده گفت:

«شما ای شورشیان امام و خلیفه مسلمین را به قتل نرسانید!. و با این کار خود زمینه را برای آنکه خداوند بر رویتان شمشیر بکشد فراهم نکنید! سوگند به خداوند اگر کاری کنید که شمشیر الهی بر روی شما از نیام کشیده شود، هیچگاه در نیام نخواهد رفت. وای بر شما!. امروزه سلطۀ شما از طریق چماق و تازیانه است، اما اگر او را به قتل برسانید، تنها از طریق نیزه و شمشیر می‌توانید سلطه خویش برپا دارید!.

وای بر شما! امروزه شهر مدینه مملو از فرشتگان الهی است و از طرف آنها محافظت می‌شود، سوگند به خداوند اگر او را بکشید، آن ملایک شهر مدینه را ترک خواهند کرد»!.

شورشیان باند برانداز از سخنان عبدالله بن سلام برآشفتند و همراه با ملامت و سرزنش به او گفتند: ای یهودی‌زاده، تو و این حرف‌ها! تو کجا و این حرفها کجا»[1]؟

سخنان عبدالله بن سلام ﷛ در اوج خردمندی و دوراندیشی و زیبایی قرار داشت و با سخنان ابن حنظله که پیش از او با شورشیان در میان نهاده بود بسیار شباهت داشت.

در واقع عملاً آنچه که عبدالله بن سلام، شورشیان فریب‌خورده را از آن برحذر داشته بود، پس از آنکه خون حضرت عثمان را بر زمین ریختند، به وقوع پیوست!.

خونی که ناروا بر زمین ریخته شد

همچنان که گفته شده: شورشیان سبأی می‌دانستند که زمان زیادی تا رسیدن سپاهیان اسلام که از مناطق مختلف راه مدینه را در پیش گرفته باقی نمانده است! و در مورد خود دچار دلهره شدند و تنها راه حل را در کشتن هر چه زودتر حضرت عثمان می‌دانستند!.

سرکرده‌هایشان بر این باور بودند که تنها راه نجات آنان از آن مخمصه کشتن عثمان است، و اگر او را نکُشتند، آنان به دست مردم مسلمان کشته خواهند شد، اما اگر او را بکشند، کشته شدن او مردم را به خود مشغول خواهد داشت!.

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۳۸.

به همین سبب سرکردگان شیطنت‌پیشهٔ باند برانداز عبدالله بن سبای یهودی در آخرین روزهای محاصره تصمیم گرفتند حضرت عثمان را به قتل برسانند!.

همچنان که گفته شد: مغیره بن اخنس برای حمایت از حضرت عثمان بلافاصله پس از پایان مراسم حج و رسیدن به مدینه به هر طریق بود خود را به داخل منزل رسانید و به دیگر اصحاب مدافع عثمان بن عفان پیوست!.

مغیره از درون منزل پشت در ایستاده و مراقب اوضاع بود، وی گفت: اگر امیرالمؤمنین عثمان را تنها بگذاریم، جواب خداوند را چگونه بدهیم؟ باید تا پای جان با آنان جنگید»![1].

در روزهای پایانی محاصره حضرت عثمان بیشتر اوقات خود را به اقامه نماز و قرائت قرآن می‌گذارند، تا می‌توانست نماز می‌خواند و وقتی خسته می‌شد به قرائت قرآن می‌پرداخت.

شورشیان تصمیم گرفتند: اولین حمله خود را به داخل منزل آغاز کنند، آنان اقدام به آتش زدن درب و قسمتی از سقف نمودند، مدافعین داخل برای خاموش کردن آن تلاشی کردند، اما درب و قسمتی از منزل به شدت آسیب دیدند و تعدادی از چوب‌های سقف منزل سوخته و شکستند!.

مدافعین منزل که تعدادی از آنها عبارت بودند از مغیره‌بن اخنس، حسن بن‌علی، محمدبن طلحه، سعیدبن عاص، مروان بن حکم، عبدالله بن زبیر، زیادبن نعیم فهری و نیازبن عبدالله اسلمی و ابوهریره با مهاجمان شورشی به رویارویی پرداختند!.

ابوهریره در حالی که با آنان می‌جنگید، خطاب به مدافعین می‌گفت: در جنگ با اینان از من بیاموزید و مرا سرمشق خویش نمایید! این روز روزی است که شمشیر زدن در آن لذتبخش و جنگیدن در آن رواست!. و در همان حال خطاب به خوارج سبأی می‌گفت:

﴿وَيَٰقَوۡمِ مَا لِيٓ أَدۡعُوكُمۡ إِلَى ٱلنَّجَوٰةِ وَتَدۡعُونَنِيٓ إِلَى ٱلنَّارِ۝٤١﴾ [غافر: ۴۱].

«ای قوم من! چرا؟ من شما را به سوی نجات و رستگاری دعوت می‌کنم، اما شما مرا به سوی آتش دوزخ فرا می‌خوانید».

در حالی که مدافعین با شورشیان می‌جنگیدند، حضرت عثمان همچنان به نماز مشغول بود، و داشت سوره «طه» را در نمازش قرائت می‌کرد! و به درستی متوجه

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۵۴.

نبود که در بیرون منزل چه خبر است! او به هیچوجه در قرائتش دچار اضطراب و پریشانی نگردید و نمازش را قطع ننمود و پس از پایان سوره «طه» به رکوع و سجود رفت و پس از پایان نماز شروع به قرائت سوره آل عمران نمود!.

اولین کسی که در جلو منزل حضرت عثمان کشته شد مغیره بن اخنس بود که به دست یکی از مردان شورشی از قبیلۀ لیث به شهادت رسید و قاتل لحظاتی بعد از کار خود نادم شد و گفت: انّا لله وانّا الیه راجعون.

عبدالرحمن بن عدیس یکی از سرکردگان خوارج سبأی به مرد لیثی گفت: چی شده؟

گفت: من پیشتر در خواب یک نفر را دیده بودم که خطاب به من گفت: ای قاتل مغیره! خود را برای آتش جنهم آماده کن!! و اینک او را کشتم!؟

یکی از مردان طایفه کنانی نیز نیازبن عبدالله بن اسلمی را در کنار درب منزل حضرت عثمان ﷺ کشت، و او دومین کسی بود که به شهادت رسید!.

حضرت عثمان متوجه درگیری میان مدافعین و شورشیان شد و به جلو منزل آمد وقتی با جنازۀ دو نفر از آنان روبرو گردید به شدت اندوهگین شد و با تأکید بسیار از مدافعین خواست با آنان درگیر نشوند و شمشیرهای خویش را در نیام کنند! و بار دیگر دستور داد که از منزل خارج شده به منازل خود بازگردند!.

آنان به جز اطاعت از امر او چاره دیگری نداشتند و همه آنان منزل او را ترک کرده و به سوی خانه‌های خویش رفتند!.

به این ترتیب درگیری میان مسلمانان مدافع و شورشیان باند عبدالله بن سبأی یهودی به دستور حضرت پایان پذیرفت!.

آخرین کسی که منزل را ترک کرد، عبدالله بن زبیر ﷺ بود که حضرت عثمان وصیت نامه خود را در اختیار او گذاشت تا به پدرش زبیربن عوام بدهد»[1].

حضرت عثمان همراه با خانواده و چند پیش خدمت در داخل منزل در محاصره صدها مرد سبأی باقی ماندند!.

روز جمعه هشتم ماه ذی‌الحجه سال ۳۵ هجری فرارسید و تا آن زمان چهل شبانه‌روز از محاصرۀ منزل می‌گذشت!.

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۸۶ ـ ۳۹۰.

آن روز را حضرت عثمان روزه بود، و می‌دانست که به پایان عمر او چیزی باقی نمانده است و این شورشیان او را خواهند کشت! و همچون همیشه به نماز و قرائت قرآن مشغول شد!.

سبأیان فریب‌خوردۀ یهودی وارد منزل شده و به تخریب منزل و ضرب و شتم ساکنین آن پرداختند!.

یکی از سبأیان در حالی که شمشیرش را از نیام کشیده بود، به حضرت عثمان نزدیک شد و گفت: اگر از خلافت استعفا بدهی کاری به کار تو نخواهیم داشت!.

حضرت عثمان گفت: وای بر تو! سوگند به خداوند! نه در زمان جاهلیت و نه در زمان مسلمان شدن، مرتکب زنا نشده و هیچگاه آرزوی آن را نداشته و در اندیشۀ آن نبوده‌ام، سوگند به خداوند از زمانی که دست راست خود را در دست رسول خدا گذاشته و با او بیعت کرده‌ام آن دستم را بر روی عورتم نگذاشته‌ام!.

به هیچوچه ردایی را که (اهل حل و عقد بر اساس احکام) خداوند بر من پوشانیده‌اند از تن بیرون نخواهم آورد، و تا خداوند اهل سعادت را سعادتمند و اهل شقاوت را دچار شقاوت گرداند، از این مسئولیت استعفا نخواهم داد!.

آن مرد حضرت عثمان را تنها گذاشت و از منزل خارج شد و به میان دوستان شورشی خود رفت، آنان به او گفتند: چکار کردی؟ او را کشتی؟

گفت: به خدا سوگند دچار مشکلی بزرگ و پیچیده‌ای شده‌ایم و به خدا سوگند تنها راه نجات ما از دست مردم و سپاهیانی که در راهند کشتن عثمان است که کشتن او هم برای ما روا نیست! من نمی‌دانم چکار کنم؟

سرکردگان باند برانداز عبدالله بن سبای یهودی مرد دیگری را برای کشتن حضرت عثمان به اطاق او فرستادند!.

حضرت عثمان فرمود: تو از کدام قبیله‌ای؟

گفت: من از طایفه لیث هستم!.

حضرت عثمان گفت: بیرون برو! تو کسی نیستی که مرا به قتل برسانی.

گفت: چرا؟

حضرت عثمان گفت: مگر تو فلانی نیستی که فلان روز با چند نفر از دوستانت بودی، رسول خدا برایت دعا فرمود؟

گفت: آری من بودم!.

حضرت عثمان فرمود: برادر عزیز! برو بیرون و دعای رسول خدا را تباه مگردان و خود را از آن محروم مکن!.

آن مرد به خود آمد و از کار خویش پشیمان شد و از اطاق حضرت عثمان بیرون رفت، سپس سبأیان را رها کرد و رفت.

سرکردگان باند برانداز مردی قریشی را برای کشتن حضرت عثمان به داخل منزل فرستادند.

آن مرد داخل شد و گفت: ای عثمان امروز به دست من کشته می‌شوی!.

حضرت عثمان فرمود: خیر فلانی، تو مرا نخواهی کشت!.

گفت: چگونه تو را نخواهم کشت!؟

حضرت عثمان گفت: من خود شاهد بودم که فلان و فلان روز رسول خدا برای تو از خداوند طلب مغفرت فرمود، به همین خاطر دست تو به خون کسی آلوده نمی‌شود!.

آن مرد نیز به خود آمد و از اقدام خویش نادم شد، از خداوند آمرزش طلبید و از خانه خارج شد، بعد از همکاری با شورشیان خودداری کرد!.

آخرین کسی که وارد اطاق حضرت عثمان شد، محمدبن ابی‌بکر بود، او ریش حضرت عثمان را گرفت و به طرف خود کشید!؟

حضرت عثمان گفت: محمد! ریشم را رهاکن و از روی سینه‌ام برخیر! تو چیزی را گرفته و بر جایی نشسته‌ای که اگر پدرت ابوبکر صدیق تو را در این حال می‌دید به سختی تو را مجازات می‌کرد!.

برادرزاده! هیچ فکر کرده‌ای که چکار داری می‌کنی؟ مگر تو بر خداوند خشم گرفته‌ای؟ من با تو چکار کرده‌ام؟ مگر غیر از این بوده که جرمی را مرتکب شدی و من نیز دستور دادم طبق احکام الهی مجازات شوی؟!.

محمدبن ابی‌بکر نیز به خود آمد و از روی سینهٔ حضرت عثمان برخاست و با حالت پشیمانی از منزل خارج شد![1].

سرکردگان خوارج از خودداری آن چهار نفر از کشتن حضرت عثمان درشگفت شدند، که چگونه آنان چهار نفر را مأمور کشتن او کردند. اما عثمان با آنان سخن گفت و ایشان را منصرف نمود، و با حالت ندامت از اطاق و منزل او خارج شدند!؟

۱- به تفصیل سخنان حضرت عثمان با آن چهار نفر در تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۹۰ مراجعه شود.

در چنین اوضاع و احوالی سه نفر از سرکردگان باند عبدالله بن سبأی یهودی تصمیم گرفتند هر سه به اطاقش وارد شوند و با هم او را به قتل برسانند!؟

عصر روز جمعه بود، عثمان بر روی زمین نشسته و قرآنی پیش روی او قرار داشت و در حالت روزه به قرائت آن مشغول بود.

غافقی‌بن حرب سرکرده خوارج و سودان بن حمران سکونی و قتیره‌بن فلان سکوتی وارد اطاق حضرت عثمان شدند!؟

غافقی با میله آهنی که در دست داشت ضربه‌ای را بر سر حضرت عثمان وارد کرد و بر قرآنی که پیش روی او بود لگد زد!؟ قرآنی چرخی خورد و دوباره جلو حضرت عثمان قرار گرفت، و خون در سر و صورت حضرت عثمان جاری شد و قطراتی از آن بر روی آیه زیر ریخته شد!.

﴿فَسَيَكۡفِيكَهُمُ ٱللَّهُۚ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ﴾ [البقرة: ۱۳۷].

«خداوند تو را در برابر آنان کفایت خواهد کرد و او شنوا و آگاه است».

سودابن بن حمران سکوتی به حضرت عثمان نزدیک شد و شمشیرش را برای وارد کردن ضربه‌ای کاری به او بالا برد، اما همسرش «نائله‌بنت فرافصه» خود را در میان او و حضرت عثمان رسانید و شمشیر سودان بر دست نائله فرود آمد و انگشتان دست او را قطع کرد، و در حالی که خون از انگشتانش فوران می‌کرد، به اطاق دیگر رفت!.

سودان بن کلمات و رفتار بسیار زشت و جاهلانه‌ای با نائله برخورد نمود که تنها از آدم‌های فاسد و هرزه ساخته بود!.

پس از آن سودان چندین ضربهٔ شمشیر را بر پیکر حضرت عثمان وارد کرد و او را به شهادت رسانید!؟

یکی از پیشخدمتان حضرت عثمان به نام نجیح وقتی دید که حضرت عثمان را به شهادت رسانیدند، برآشفت و به طرف سودان حمله برد و با یک ضربه او را از پای درآورد!.

قتیربن فلان سکوتی نیز وقتی کشته شدن سودان را دید بر نجیح حمله برد و او را کشت!.

یکی دیگر از پیشخدمتان حضرت عثمان به نام صبیح نیز قتیره را مورد حمله قرار داد و او را از پای درآورد!.

در این حال دو شهید و دو جانی پیکرشان در منزل حضرت عثمان بر روی زمین افتاده بود!.

اندکی پیش از غروب آفتاب روز جمعه بود که حضرت عثمان به شهادت رسید! پس از آن یکی از سبأیان فریاد برآورد که وقتی ریختن خون کسی برای ما روا باشد، غارت اموال او نیز برایمان روا خواهد بود، بیایید هر چه را که در خانه اوست غارت کنید!.

سبأیان هرزه و شیطنت‌پیشه در منزل به ضرب و شتم و غارت پرداختند و حتی از ربودن وسایلی که زنان داشتند خودداری نکردند!.

یکی از افراد شورشی به نام کلثوم تجیبی به همسر مجروح حضرت عثمان حمله کرد و چادری را که بر سر او بود از روی او برداشت و به حرکات بسیار زشت و جاهلانه‌ای دست زد و حرف‌های رکیکی را نثار او نمود!.

صبیح از خدمتکاران خانه حضرت عثمان وقتی این هرزه‌گویی را در حق همسر حضرت عثمان شنید بر کلثوم حمله کرد و او را به قتل رسانید و یکی دیگر از سبأیانه نیز بر صبیح حمله برد و او را از پای درآورد! به این ترتیب پس از کشته شدن شش نفر درب خانه حضرت عثمان بسته شد!. و همچنان که پیشتر نیز گفته شد در جلو منزل او سه نفر از مدافعین به نام‌های مغیره‌بن اخنس، زیادبن نعیم فهری، و نیازبن عبدالله بن اسلمی به شهادت رسیدند!.

پس از آنکه جنایتکاران سبأی خانه حضرت عثمان را غارت نمودند، یکی از آنها فریاد زد و گفت: هر چه زودتر به طرف بیت‌المال بروید و سعی کنید پیش از دیگران به آنجا برسید و هر آنچه را در آن می‌یابید بردارید!.

وقتی محافظان بیت‌المال تهاجم آنها را برای غارت بیت‌المال مشاهده نمودند، و در آن تنها دو کیسه مواد خوراکی وجود داشت تصمیم گرفتند که برای نجات جان خود از سبأیان مجرم و غارتگر و دنیادوست کنار بکشند!.

سبأیان راه گم کرده راهی بیت‌المال شدند و هر آنچه را که در آن بود چپاول کردند»![1].

همچنان که گفته شد: پیش از غروب آفتاب روز جمعه هشتم ماه ذی‌الحجه سی و پنج هجری بود که حضرت عثمان توسط جاهلان شورشی و اتباع عبدالله بن سبای یهودی به شهادت رسید!.

شهادت او به دنبال چهل شبانه‌روز محاصره شدن توسط سبأیان مصر و کوفه و

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۵۴.

بصره از هشتم ذی‌القعده تا هجدهم ذی‌الحجه صورت گرفت.

مدت خلافت حضرت عثمان دوازده سال منهای دوازده روز به طول انجامید زیرا در آغاز ماه ربیع‌الأول سال بیست و چهار هجری با او بیعت صورت گرفته بود!.

او به هنگام شهادت هشتاد و سه سال داشت»[۱].

پس از شهادت حضرت عثمان

شورشیان پیرو عبدالله بن سبای یهودی به هدف خود دست یافتند و حضرت عثمان بن عفان خلیفه مسلمانان را به شهادت رسانیدند: و بسیاری از فرومایگان و غوغاسالاران پس از اقدام به قتل او در این مورد دچار ندامت شدند زیرا گمان نمی‌بردند که کار آنها به کشته حضرت عثمان می‌انجامد! در واقع این سرکردگان شیطنت‌پیشهٔ سازمان برانداز سبأیه بود که از جهل و ناآگاهی و حماقت بسیاری از ایشان سوء استفاده نموده و آنان را علیه عثمان به شورش تحریک کرده بودند!. و از اینکه او را به قتل رسانیده بودند، برای بسیاری از آنها کاری زشت و شنیع به شمار آمد!.

اما این یک واقعیت بود که حضرت عثمان بر اثر شورش و عصیان آن آشوب‌طلبان و جاهلان به شهادت رسید و از میان برداشته شد، و آنان به همان سرنوشت بنی‌اسراییلی که در غیاب حضرت موسی بر پرستش گوساله پرداختند، دچار شده، و بسیاری از آنها از کار خویش اظهار ندامت کردند!.

همانگونه که خداوند متعال در مورد ایشان می‌فرماید:

﴿وَٱتَّخَذَ قَوۡمُ مُوسَىٰ مِنۢ بَعۡدِهِۦ مِنۡ حُلِيِّهِمۡ عِجۡلٗا جَسَدٗا لَّهُۥ خُوَارٌۚ أَلَمۡ يَرَوۡاْ أَنَّهُۥ لَا يُكَلِّمُهُمۡ وَلَا يَهۡدِيهِمۡ سَبِيلًاۘ ٱتَّخَذُوهُ وَكَانُواْ ظَٰلِمِينَ ١٤٨ وَلَمَّا سُقِطَ فِيٓ أَيۡدِيهِمۡ وَرَأَوۡاْ أَنَّهُمۡ قَدۡ ضَلُّواْ قَالُواْ لَئِن لَّمۡ يَرۡحَمۡنَا رَبُّنَا وَيَغۡفِرۡ لَنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ ٱلۡخَٰسِرِينَ ١٤٩﴾ [الأعراف: ۱۴۸-۱۴۹].

«بعد از (رفتن) موسی (به کوه طور) قوم او از زیورهایشان گوساله‌ای ساختند و آن را معبود خود کردند، پیکر (بی‌جانی) بود و صدای گاو از آن برمی‌خاست، مگر نمی‌دیدند که آن پیکر گوساله مانند با ایشان سخن نمی‌گوید و ایشان را به راهی(درست) راهنمایی نمی‌کنند؟! آنان گوساله را به خدایی گرفتند و بر خود ستم کردند هنگامی

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۵۴.

که پشیمان شدند دریافتند که گمراه گشته‌اند و گفتند اگر پروردگارمان به ما رحم نکند، و ما را نبخشاید، بی‌گمان از زیانکاران خواهیم بود».

مردم مدینه از به شهادت رسیدن پیشوای خویش و ناتوانی خود در دفاع از او و کم بودن تعدادشان در مقایسه با سبأیان شورشی و اینکه حضرت عثمان به آنان اجازه جنگ با ایشان را نداد، به سختی اندوهگین بوده و گریه و زاری سر داده و اناللهِ و انا الیه راجعون می‌گفتند.

و این در حالی بود که سپاه سبأیان جنایت‌پیشه مدینه را در اشغال خود گرفته و به قتل و غارت و چپاول پرداخته، و مردم شهر را از هر اقدامی بازداشته بودند!

غافقی بن حرب که مستقیماً در قتل حضرت عثمان شرکت داشت خود عملاً حاکم و فرمانروای مدینه شد! و سرکرده اصلی ایشان عبدالله بن سبأ شیطان‌صفت و طراح اصلی شورش علیه حضرت عثمان به خاطر دستیابی به اهداف ابلیسی و یهودی‌گری خود از شادمانی در پوست نمی‌گنجید!.

رأی اصحاب در مورد شهادت حضرت عثمان ﷺ

وقتی زبیر بن عوام از شهادت حضرت عثمان به دست باند برانداز سبأیه مطلع گردید گفت: «خداوند او را مشمول رحمت خویش گرداند، همهٔ ما به خداوند تعلق داریم و به سوی او باز می‌گردیم!.

به او گفتند: آنان از کشتن او نادم شده‌اند!؟

گفت: توطئه‌چینی کردند و توطئهٔ خود را تا پایان کار ادامه دادند، اما همانگونه که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَحِيلَ بَيۡنَهُمۡ وَبَيۡنَ مَا يَشۡتَهُونَ﴾ [سبأ: ۵۴].

«اما میان ایشان و آنچه که دوست می‌داشتند، مانع پدید آمد».

وقتی طلحه بن عبیدالله ﷺ از قضیه شهادت حضرت عثمان باخبر شد گفت: خداوند عثمان را رحمت کند! ما همه از آن خداوندیم و به سوی او باز می‌گردیم.

گفتند: آنها از کشتن او پشیمان شده‌اند!؟

گفت: بدا به حال ایشان! و سپس این فرموده خداوند را قرائت نموده که:

﴿مَا يَنظُرُونَ إِلَّا صَيۡحَةٗ وَٰحِدَةٗ تَأۡخُذُهُمۡ وَهُمۡ يَخِصِّمُونَ ۝٤٩ فَلَا يَسۡتَطِيعُونَ

تَوۡصِيَةٗ وَلَآ إِلَىٰٓ أَهۡلِهِمۡ يَرۡجِعُونَ﴿٥٠﴾﴾ [یس: ۴۹-۵۰].

«تنهای صدای بلندی را انتظار می‌کشند که ایشان را در حالی که با هم درگیرند، در برمی‌گیرد، به گونه‌ای که فرصت وصیت و مراجعه به سوی خانواده و فرزندانشان را نخواهند داشت».

پس از آنکه حضرت علی بن ابیطالب را از قضیه شهادت حضرت عثمان مطلع کردند، فرمود: خداوند عثمان را رحمت کند! ما همه از آن خداییم و به سوی او باز خواهیم گشت!.

به او گفتند: آنان از کار خود نادم شده‌اند!.

حضرت علی این آیه از قرآن را قرائت نمود که:

﴿كَمَثَلِ ٱلشَّيۡطَٰنِ إِذۡ قَالَ لِلۡإِنسَٰنِ ٱكۡفُرۡ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيٓءٞ مِّنكَ إِنِّيٓ أَخَافُ ٱللَّهَ رَبَّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴿١٦﴾ فَكَانَ عَٰقِبَتَهُمَآ أَنَّهُمَا فِي ٱلنَّارِ خَٰلِدَيۡنِ فِيهَا﴾ [الحشر: ۱۶-۱۷].

«همچون شیطان که به انسان می‌گوید: کافر شو! اما هنگامی که کافر گردد، شیطان می‌گوید: من از تو بیزار و گریزانم؛ زیرا که من از خدای پروردگار جهانیان می‌هراسم. سرانجام کار هر دوی آنها این است که هر دو در آتش دوزخ جاویدان می‌مانند و این سزای ستمکاران است».

پس از آنکه سعدبن ابی‌وقاص از شهادت حضرت عثمان باخبر گردید، گفت: خداوند عثمان را رحمت کند! بعد این فرموده خداوند را خواند که:

﴿قُلۡ هَلۡ نُنَبِّئُكُم بِٱلۡأَخۡسَرِينَ أَعۡمَٰلًا﴿١٠٣﴾ ٱلَّذِينَ ضَلَّ سَعۡيُهُمۡ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُمۡ يَحۡسَبُونَ أَنَّهُمۡ يُحۡسِنُونَ صُنۡعًا﴿١٠٤﴾ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ بِـَٔايَٰتِ رَبِّهِمۡ وَلِقَآئِهِۦ فَحَبِطَتۡ أَعۡمَٰلُهُمۡ﴾ [الکهف: ۱۰۳-۱۰۵].

«بگو: آیا شما را از زیانکارترین مردم باخبر کنم؟ آنان کسانی هستند که تلاش و تکاپویشان در زندگی دنیا هدر می‌رود و خود گمان می‌برند که به بهترین وجه کار نیک می‌کنند. آنان کسانی هستند که به آیات پروردگارشان و ملاقات او باور ندارند، و در نتیجه اعمالشان به هدر می‌رود».

سعدبن ابی‌وقاص در ادامه گفت: خداوندا! آنان را از کار خویش نادم بفرما و خوارشان بگردان! و سپس به بدترین شکل آنان را نابود کن!.

دعای سعدبن ابی وقاص –از آنجا که مستجاب‌الدعوه بود– در پیشگاه خداوند پذیرفته شد، زیرا همه آنهایی که در کشتن حضرت عثمان مشارکت داشتند مانند: عبدالله بن سبا، غافقی، مالک بن اشتر، حکیم بن جبله و کنانه جبلی بعداً به قتل رسیدند![۱].

همه کسانی که علیه عثمان دست به شورش زده و او را به شهادت رسانیدند، دیر یا زود کشته شدند!.

مستنربن یزید از برادرش قیس‌بن یزید نقل می‌نماید که: سوگند به خداوند تا آنجا که من خبر دارم همهٔ کسانی که علیه حضرت عثمان توطئه چیدند و شورش کردند، به مجازات اعمال خود رسیده و کشته شدند!.

قیس سپس می‌گوید: که چگونه همه کسانی که از کوفه علیه حضرت عثمان دست به توطئه و شورش زدند، و در میان آنها: مالک بن اشتر نخعی و کمیل بن زیاد و عمیربن ضابی قرار داشتند، به غیر از عُمیر و کمیل همه کشته شدند!.

چهل سال پس از به شهادت رسیدند حضرت عثمان بود که حجاج بن یوسف ثقفی زمام امور عراق را به دست گرفت، و آن دو نفر را نیز که علیه حضرت عثمان به شورش زده بودند، از دم تیغ گذرانید!؟[۲].

همچنان که پیشتر نیز گفتیم: حضرت عثمان قبل از غروب روز جمعه دوازدهم ماه ذی‌الحجه سال سی و پنج هجری به شهادت رسید!.

وقتی شب شد، نائله دختر فرافصه، نزد عبدالرحمن بن عدیس بلوی – یکی از سرکردگان باند سبأیه رفت، و از او خواست که جنازه‌ها را از منزل خارج کنند، اما او را مورد ضرب و شتم و توهین قرار داد!.

حَکم مخفیانه وارد خانه حضرت عثمان شد و گفت: اگر جنازه او تا صبح باقی بماند، آنان او را مثله خواهد کرد.

تعدادی از اصحاب همچون: علی، طلحه، زبیر، کعب‌بن مالک، زیدبن ثابت، حکیم بن حزام، جبیربن مطعم و زبیر بن عوام، به خانه حضرت عثمان رفته و پیکر او را بیرون آورده و غسل و کفن بر آن نماز میّت خواندند!.

پس از آن در بستان «حش کوکب» نزدیک «بقیع الغرقد» که حضرت عثمان خود آن را برای قبرستان خریداری کرده و بر زمین‌های بقیع افزوده بود، او را دفن کردند،

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۹۲ والبداية والنهاية: ج ۷ ص ۱۸۹.

۲- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۴۰۳ - ۴۰۴.

و او اولین کسی بود که در آنجا دفن گردید!.

صبح روز شنبه پیکر دو پیشخدمت خانۀ حضرت عثمان به نام‌های «نجیح و صبیح» را از خانه او بیرون آورده و پس از غسل و کفن و خواندن نماز میت آنان را نیز در کنار حضرت عثمان به خاک سپردند!.

اما پیکر چند نفر از شورشیان کشته شده که عبارت بودند از: سودان و قتیره و کلثوم را در باغ‌های اطراف مدینه انداختند که خوراک سگ‌های ولگرد شدند!.

پس از شهادت حضرت عثمان و دفن او مروان بن حکم همراه با افرادی از بنی‌امیه از ترس تعرض شورشیان سبأیه مدینه را ترک و راهی مکه شدند. آنان در راه به ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها رسیدند که پس از ادای مناسک حج از مکه عازم مدینه بود، او را از کشته شدن حضرت عثمان باخبر کردند، او از خداوند برای حضرت عثمان طلب مغفرت نمود و بر قاتلین او لعن و نفرین خداوند را خواستار شد! و از آمدن به مدینه منصرف گردید و به مکه بازگشت!.

تعدادی از بنی‌امیه از مدینه خارج شده و به طرف شام حرکت کردند و در «وادی‌القری» به سپاهی که از شام به فرماندهی حبیب بن مسلمه برای حمایت از خلافت و حضرت عثمان راهی مدینه بودند، برخورد کردند، آنان سپاهیان را از شهید شدن حضرت عثمان باخبر نمودند، حبیب همراه با سپاه خود از آمدن به مدینه منصرف شد و دوباره راه شام را در پیش گرفت, همچنان سپاهی که از کوفه به فرماندهی قعقعاع بن عمرو تمیمی برای حمایت از نظام خلافت راهی مدینه بودند، پس از آنکه از شهادت حضرت عثمان باخبر شدند, از میانه ی راه به شهر کوفه بازگشتند.

در اینجا برخی از گفته‌های رسول خدا صلی الله علیه و سلم و اصحاب را، در مورد کشته حضرت عثمان نقل می‌نماییم:

۱- نسایی از احنف بن قیس تمیمی رضی الله عنه نقل می‌نماید که: به قصد حج به راه افتادیم و در جریان شورش سبأیان علیه عثمان بود که وارد مدینه شدیم، ما در منازلی که برای استراحت در نظر گرفته بودیم وسایل خود را پایین می‌آوردیم که ناگهان کسی آمد و گفت: مردم در مسجد جمع شده‌اند، و آنان نگران به نظر می‌رسیدند، ما هم به مسجد رقتیم دیدیم که مردم در مسجد گرد هم آمده‌اند! علی‌بن ابیطالب، زبیربن عوام، طلحه‌بن عبیدالله و سعدبن

ابی‌وقاص نیز در میان ایشان بودند. ما هم به ایشان پیوستیم، چیزی نگذشت که عثمان در حالی که عمامۀ زردی را بر سر بسته بود، وارد مسجد شد!.

او بر روی منبر رفت و گفت: آیا علی و طلحه و زبیر و سعد اینجا حضور دارند؟

گفتند: بله.

عثمان گفت: من شما را به خداوندی که هیچ معبودی و مستعانی به غیر از او مشروعیت ندارد سوگند می‌دهم، آیا شما نشنیده‌اید که رسول خدا فرمودند: «هر کسی محل اطراق چهارپایان بنی فلان را خریداری کند و خداوند او را می‌بخشاید». من نیز آن را با بیست و پنج هزار دینار خریدم! و خدمت رسول خدا آمدم و او را از آن باخبر نمودم او فرمود: «آن را به مسجد اضافه کن و اجر آن به تو تعلق خواهد داشت؟

گفتند: آری ما از این موضوع خبر داریم و آن را شهادت می‌دهیم!.

حضرت عثمان فرمود: شما را به خداوندی که هیچ معبود و مستعانی به غیر از او مشروعیت ندارد، سوگند می‌دهم، شما خبر ندارید که رسول خدا فرمود: «هر کس چاه رومه را خریداری کند، خداوند او را مورد مغفرت خویش قرار می‌دهد»!.

من نیز رفتم و آن را به فلان مبلغ خریدم و به حضور رسول خدا رفتم و خدمت او عرض کردم، آن را به فلان مبلغ خریده‌ام! فرمود: آن را برای استفاده عمومی مسلمانان وقف کن و اجرش از آن تو خواهد بود؟.

گفتند: آری به خداوند سوگند ما از آن خبر داریم!.

حضرت عثمان گفت: شما را به خداوندی که هیچ معبود و مستعانی به غیر از او مشروعیت ندارد سوگند می‌دهم، آیا نمی‌دانید که رسول خدا رو به مردم نمود و فرمود: «هر کس سپاه عسره را تجهیز و آماده کند خداوند او را می‌بخشاید؟

من نیز همۀ لوازم و اسلحه و امکانات آن سپاه را مهیا کردم و حتی افسار و لگامی هم کم نداشتند؟ گفتند: آری ما از آن خبر داریم!.

حضرت عثمان گفت: خداوندا! تو نیز شاهد باش»![1].

۲- ترمذی از ابوعبدالرحمن و مسلّمی روایت می‌نماید که: «پس ازآنکه خانۀ حضرت عثمان در محاصره قرار گرفت، او بر بالای منزل رفت و گفت: شما را به خدا، مگر نمی‌دانید وقتی کوه «احد» لرزید، رسول خدا فرمود: ای احد!

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۵۴.

استوار باش! این پیامبری و صدّیقی و شهیدی است که بر بالای تو هستند»؟.
گفتند: آری! ما آن را شنیده‌ایم![1].

۳- امام بخاری و امام مسلم از انس بن مالک ﷺ روایت می‌نمایند که گفته است: «که کوه احد در حالی که رسول خدا و ابوبکر و عمر و عثمان بر بالای آن بود لرزید، رسول خدا فرمود: ای احد استوار باش! این پیامبری و صدّیقی و دو شهیدند که بر بالای تو قرار دارند»[2].

۴- بخاری و مسلم بن ابوموسی اشعری روایت می‌نمایند که: گفته است: «همراه با رسول خدا ﷺ در یکی از بستان‌های مدینه بودیم، رسول خدا به من فرمود که جلو دروازۀ آن بایستم! مردی آمد و اجازه ورود خواست، گفتم: تو کیستی؟
گفت: ابوبکر هستم!.

رسول خدا فرمود: بگذار داخل شود و سپس رسول خدا بهشتی بودنش را به او بشارت داد!.

سپس عمر آمد و رسول خدا فرمود: بگذار وارد شود، و به او مژدۀ رفتن به بهشت را بشارت فرمود.

بعد عثمان آمد، رسول خدا فرمود: به او اجازه بده وارد شود و به خاطر آشوبی که برای او روی خواهد داد، او را به بهشت بشارت می‌دهم!.

سپس حضرت عثمان وارد شد و گفت: خداوندا! از تو می‌خواهم به من صبر عطا فرمایی و مرا یاری دهی»![3].

۵- ترمذی و امام احمد از حضرت عایشه رضي الله عنها روایت می‌نماید که گفته است: من در حضور رسول خدا بودم!.

او فرمود: ای عایشه! چه خوب بود کسی دیگری اینجا می‌بود و با هم صحبت می‌کردیم!.

گفتم: یا رسول‌الله اجاز می‌دهی، کسی را دنبال پدرم ابوبکر بفرستم؟
او سکوت فرمود و پس از لحظاتی همان سؤال را تکرار فرمود.

۱- رواه الترمذ في كتاب المناقب جامع الاصول ابن اثير: ج ۷ ص ۶۴۰.
۲- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۵۴.
۳- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۵۴.

گفتم: اجازه می‌دهی کسی را دنبال عمربن خطاب بفرستم؟

او چیزی نفرمود.

سپس «وصیف» را فراخواند و او را جایی فرستاد و او رفت.

چیزی نگذشت که عثمان آمد و اجازه ورود می‌خواست، رسول خدا اجازه فرمود و او داخل منزل شد.

رسول خداﷺ مدت زمان زیادی را با او سخن گفت.

پس از خطاب به او فرمود: ای عثمان! خداوند پیراهنی را – یعنی پیراهن خلافت – بر تو خواهد پوشانید، هر گاه منافقین خواستند آن را از تن بیرون کنی! آن را از تن بیرون میاور، و کرامت احترام آن را حفظ کن!.

دو یا سه بار رسول خدا این سخن را تکرار فرمود»[1].

نعمان بن بشیر راوی این حدیث می‌گوید: از ام المؤمنین عایشه پرسیدم: این حدیث را کی از تو نقل کرده‌اند؟

گفت: آن را به خاطر ندارم!.

وقتی معاویه از این حدیث مطلع شد، از حضرت عایشه خواست، آن را برای او بنویسد، حضرت عایشه آن حدیث را نوشت و برای معاویه در شام فرستاد[2].

۶- ترمذی از ابی‌الاشعث صنعانی روایت نموده که: پس از شهادت حضرت عثمان خطبای شام – که تعدادی از اصحاب رسول خدا در میان ایشان بودند – بر روی منابر رفتند! آخرین نفر آنها مردی بود به نام مرّه‌بن کعب، او گفت: اگر به خاطر حدیثی نبود که خود از رسول خدا شنیدم، از جای برنمی‌خواستم!.

«رسول خدا در مورد نزدیکی وقوع آشوب و فتنه سخن می‌فرمود که مردی که نقاب بر چهره داشت سر رسید! رسول خدا فرمود: آن روز این مرد است که بر راه هدایت قرار دارد!.

من جلو رفتم و دیدم آن مرد عثمان بن عفان است!.

به طرف رسول خدا روی برگردانیدم و گفتم: یا رسول‌الله مقصود تو عثمان بن عفان است؟

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۵۴.

۲- البداية والنهاية: ج ۷ ص ۲۰۸.

فرمود، آری منظورم اوست»![1].

این احادیث بیانگر این موضوع است که رسول خداﷺ حضرت عثمان را در جریان آنچه برای او پیش می‌آمد، قرار داد. و اینکه او بر راه هدایت و حق قرار دارد، و از او خواست که در برابر بلا و مصیبت شکیبا باشد و از مقام خلافت کنار نرود، زیرا قرار است او به شهادت برسد!.

حضرت عثمان در جریان حوادث شورش و فتنه اتباع فریب‌خوردۀ عبدالله بن سبای یهودی می‌دانست که برای او چه حوادثی روی می‌دهد، و سرانجام کار به کجا می‌انجامد! زیرا آن را از رسول خداﷺ شنیده بود!.

حضرت عثمان در این مورد که شورشیان پیرو عبدالله بن سبا همان فتنه‌گران هستند و راه و روش آنها باطل است و از کار خود دست بردار نخواهد بود و در نهایت می‌توانند او را به قتل برسانند، یقین داشت.

شاید همین علم و اطلاع قبلی ایشان بود که باعث گردید به هیچوجه از مقام خلافت کناره‌گیری ننماید و توصیه رسول خدا را در مورد عدم کناره‌گیری از مقامی که خداوند (از طریق اهل حل و عقد) او را به آن مفتخر فرموده، مراعات کند! و به اصرار و فشار سبأیان منافق و فریب‌خورده یهود تسلیم نشود!.

شاید به همین علت بوده که حضرت عثمان اصرار می‌فرمود که در مدینه با ایشان جنگ نکنند و به فرزندان اصحاب رسول خدا اکیداً دستور داد اسلحه‌هایشان را بر زمین بگذارند و به خانه‌های خود بازگردند!.

خداوند او را مورد رحمت و مغفرت خویش قرار دهد، به راستی او راه صبر و اجر و استعانت از خداوند را در پیش گرفت و در برابر تقدیر الهی سر تسلیم فرود آورد و کشته شدن و شهادت خود را انتظار می‌کشید و ترجیح داد که خود را قربانی امت مسلمان کند و به خاطر او خونی بر زمین ریخته نشود!.

۷-امام بخاری و ترمذی از عثمان بن عبدالله بن وهب نقل می‌نمایند که گفته است: «مردی مصری به قصد حج خانه خدا وارد (مدینه) شد و جمعی را دید که در جایی نشسته‌اند!.

گفت: آنان کیستند؟

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۵۴.

گفتند: آنان جمعی از قریشیان هستند!.

گفت: بزرگ آنان کیست؟

گفتند: عبدالله بن عمر.

نزد ایشان رفت و گفت: ای ابن عمر! من از تو سؤالی دارم می‌خواهم به آن پاسخ بدهی! آیا تو شنیده‌ای یا دیده‌ای که در روز جنگ احد حضرت عثمان از میدان جنگ فرار کند؟

ابن عمر گفت: آری!.

گفت: آیا می‌دانی که او در غزوۀ بدر حضور نداشته؟

ابن عمر گفت: آری خبر دارم!.

گفت: می‌دانی که در جریان «بیعة الرضوان» حاضر نبود!.

ابن عمر گفت: آری می‌دانم!.

مرد گفت: الله‌اکبر!.

ابن عمر گفت: بیا همۀ آنها را برایت توضیح بدهم!.

در مورد عقب‌نشینی در احد، من شهادت می‌دهم که خداوند از او درگذشت و مورد عفو قرار داده، زیرا فرموده است:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ تَوَلَّوۡاْ مِنكُمۡ يَوۡمَ ٱلۡتَقَى ٱلۡجَمۡعَانِ إِنَّمَا ٱسۡتَزَلَّهُمُ ٱلشَّيۡطَٰنُ بِبَعۡضِ مَا كَسَبُواْۖ وَلَقَدۡ عَفَا ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ﴾ [آل عمران: ۱۵۵].

«آنان که در روز رویایی دو گروه فرار کردند بی‌گمان شیطان به سبب برخی از آنچه که کرده بودند، آنان را به لغزش انداخت، اما خداوند آنان را مورد عفو قرار داد».

و به این علت در غزوه بدر حضور نداشت که رقیه همسر او و دختر رسول خدا در آن روزها بیمار بود، و رسول خدا به او فرمود: تو نزد او بمان و به اندازۀ کسی که در بدر حضور داشته اجر و ثواب خواهی داشت.

اما علت عدم حضور او در روز «بیعه الرضوان» به خاطر این بود که رسول خدا ﷺ او را به مکه فرستاده بود، و اگر کسی گرامی‌تر از او در داخل مکه می‌یافت او را نمی‌فرستاد، رسول خدا ﷺ خطاب به دست راست خود گفت: این هم دست عثمان است و سپس با آن دست دیگر خود را گرفت و فرمود: این هم به جای عثمان!.

ابن عمر گفت: آنچه را هم که من گفتم با خود هر کجا که می‌خواهی ببر و بازگو کن»![1].

۸- درمورد کشته شدن حضرت عثمان، حذیفه بن یمان سخن عجیبی دارد، زید بن وهب از حذیفه بن یمانس روایت می‌نماید که گفته است: «اولین فتنه و بلوا در اسلام کشته عثمان بن عفان و آخرین آن آمدن دجال است. سوگند به خداوند که جان من در اختیار ارادۀ اوست، هیچ آدمی نیست که در مورد کشته شدن او یک ذرّه شادمان باشد، مگر اینکه اگر دجال را دریابد از او تبعیت خواهد کرد، و اگر او را درنیابد، در قبر خود به او ایمان می‌آورد»!.

محمدبن سیرین از حذیفه بن یمانس روایت می‌نماید که: خداوندا!. اگر خیری در کشته شدن عثمان بوده، مرا در آن سهمی نبوده است، و اگر هم شرّی در آن وجود داشته من از آن برائت می‌نمایم! سوگند به خداوند اگر در کشتن او خیری وجود داشته، خیر و برکت جامعه را فراخواهد گرفت و اگر کشته شدن او بد بوده، زمینه خونریزی خواهد گردید!.

ابوعبدالله حرانی می‌گوید: وقتی حذیفه س در بستر بیماری مرگ قرار داشت، یکی از دوستانش در خانۀ او بود و آهسته چیزی را به همسر حذیفه گفت:

حذیفه گفت: چیزی شده؟

گفتند: خیر است!.

گفت: کدام خیر است که شما از من پنهان می‌کنید؟!.

مرد گفت: حضرت عثمان را به شهادت رسانیده‌اند!.

حذیفه گفت: «ما از آن خداوندیم و به سوی او باز خواهیم گشت! خداوندا! تو خود می‌دانی که من در این فتنه دستی نداشته‌ام، اگر در کشتن او خیری هست، از آن کسانی است که در آن حضور داشته‌اند، و من چیزی را از آن نمی‌خواهم و اگر کشتن او بد و ناروا بوده است، باز از آن کسانی است که درآن دست داشته‌اند! و مرا از آن سهمی نیست! ای عثمان! امروز دلها دگرگون شده‌اند، خداوند را سپاسگزارم که فتنه از ما دور ماند، آدم‌های احمق در آن پیشگام شدند»!.

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۵۴.

اسباب همکاری برخی از مسلمانان با باند عبدالله بن سبأ

یحیی‌بن سعید و عبدالله‌بن سعیدبن ثابت می‌گویند: در مورد علت همکاری و همراهی محمدبن حذیفه (پسر همسر حضرت عثمان که در خانۀ او بزرگ شده بود) – با گروه سبأیه از سعیدبن مسیب سؤال کرد.

سعیدگفت: او یتیم بود و در خانه حضرت عثمان بزرگ شد، زیرا حضرت عثمان سرپرست ایتام خانواده و عشریه خویش بود و همۀ مخارج زندگی آنان را بر عهده داشت، وقتی حضرت عثمان به مقام خلافت برگزیده شد، محمدبن حذیفه از او خواست او را به مقامی بگمارد!.

حضرت عثمان به او گفت: پسرم! اگر تو توانایی و شایستگی کاری را می‌داشتی آن را به تو می‌سپردم، اما هنوز این اهلیت و شایستگی را پیدا نکرده‌ای!؟

محمد گفت: در این صورت به من اجازه بده دنبال کاری بروم و خود مخارج زندگی خویش را تأمین کنم!.

حضرت عثمان گفت: هر کجا که دوست داری آزادی می‌توانی بروی!.

حضرت عثمان همۀ امکانات و پول لازم را از اموال شخصی خود در اختیار محمدبن حذیفه گذاشت و او در حالی که از حضرت عثمان به خاطر اینکه او را در مقامی قرار نداده بود، بسیار دلخور بود راه مصر را در پیش گرفت، آنجا بود که اتباع عبدالله بن سبای یهودی با اطلاع از آنچه که میان او و عثمان گذشته بود، خود را به او نزدیک نموده و او را به همکاری با خود دعوت نمودند»!.

۹- از سعیدبن مسیب در مورد مخالفت عمّار بن یاسر با حضرت عثمان و در حالی که او سبأی نبود، - تحت تأثیر سبأیان قرار گرفته بود – سؤال کردند؟

سعیدبن مسیب گفت: میان عمار بن یاسر و عباس بن عتبه نزاعی روی داد و یکدیگر را مورد اتهام ناروای «قذف» قرار دادند، حضرت عثمان بر اساس موازین شرعی دستور مجازات هر دوی آنها را صادر نمود و همین موضوع سبب ایجاد اختلاف و نزاع میان خانوادۀ عمار و خانوادۀ عباس‌بن عتبه گردید و سبب دلخوری عمار از حضرت عثمان نیز شده بود![۱].

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۹۹.

۱۰- مبشّر از سالم بن عبدالله بن عمر در مورد اسباب حمایت محمدبن ابی‌بکر از سبأیان در برابر حضرت عثمان سؤال کرد.

سالم گفت: کینه‌توزی و طمع‌ورزی عامل اصلی آن بود.

مبشّر گفت: چرا محمدبن ابی‌بکر دچار کینه‌توزی و طمع‌ورزی بود؟!.

سالم گفت: محمدبن ابی‌بکر به خاطر منزلت پدرش حضرت ابوبکر، از منزلت ویژه‌ای برخوردار بود، اما عده‌ای او را فریب داده و دچار غرور و خودسری نموده بودند!.

او کار خلافی را مرتکب گردید و حضرت عثمان او را مورد بازخواست قرار داد و به خوردن شلاق محکوم شد، حضرت عثمان حاضر نشد حکم الهی را در مورد او به اجرا نگذارد!.

این قضیه باعث ایجاد کینه و در دل او شد و در مقابل حضرت عثمان موضعگیری نمود، حضرت عایشه او را مذمّم یعنی مذموم نام می‌بردند![۱].

۱۱- این سخنان را با پرسشی که مورخ بزرگ امام ابن کثیر رحمه‌الله مطرح نموده و پاسخ‌های سنجیده‌ای که به آن داده، خاتمه می‌دهیم.

او می‌گوید: اگر کسی بگوید: در حالی که جمع زیادی از بزرگان اصحاب در مدینه بودند، چگونه بود که از حضرت عثمان حمایت نکردند تا سرانجام سبأیان شورشی او را به قتل رسانیدند؟!.

به این پرسش از چند جهت می‌توان پاسخ داد:

یکم: هیچ یک از اصحاب فکر نمی‌کردند که خوارج باند عبدالله بن سبای یهودی، کارشان در نهایت به کشتن حضرت عثمان می‌انجامد! زیرا آنان در مورد کشتن او چیزی بر زبان نیاورده و حتی بسیاری از آنان در آغاز اساساً در اندیشهٔ کشتن او نبودند!.

آنان ابتدا او را بر سر یک سه راهی قرار دادند: یا استعفا بدهد، یا مروان‌بن حکم را به ایشان تحویل بدهد! یا او را خواهند کشت!.

بسیاری از اصحاب انتظار داشتند که حضرت عثمان یا مروان را تحویل آنها داده، یا خود از مقام خلافت استعفا بدهد! و بدین ترتیب آن بحران را پشت سر بگذارد.

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۴۰۰.

در واقع – همچنان که گفته شد: اصحاب رسول خدا فکر نمی‌کردند که کار به کشته شدن حضرت عثمان بیانجامد و آن گروه یاغی تا به آن حد جرأت پیدا کنند که خلیفه مسلمانان را از پای درآوردند!.

دوم: اصحاب رسول خدا ﷺ از حضرت عثمان دفاع کرده و در برابر مهاجمان آشوبگر به سختی ایستادگی نموده و تعدادی از آنها در نهایت به شهادت رسیدند!.

اما وقتی سیر حوادث شکل دیگری پیدا کرد، حضرت عثمان به فرزندان اصحاب که برای محافظت از او در منزلش مستقر شده بودند، دستور داد به هیچوجه دست به اسلحه نبرند و آنان را به سختی سوگند داد که به خانه‌های خویش بازگردند، آنان علیرغم میل باطنی به دفاع و از روی نارضایتی دستور حضرت عثمان را اطاعت کردند، زیرا اجرای امر امیر و خلیفه را عبادت می‌شمردند و مخالفت با او را معصیت می‌دانستند!.

سوم: سرکردگان و طراحان توطئه برای خود وقت مناسبی را برای اشغال مدینه انتخاب کرده بودند، زیرا در آن وقت از سال بسیاری از اهل مدینه به حج رفته و تنها تعداد کمی از کسانی که می‌توانستند شمشیر به دست بگیرند، در مدینه باقی مانده بودند.

پس از آنکه شورشیان فریب‌خوردهٔ عبدالله بن سبای یهودی متوجه حرکت سپاهیانی از مصر و شام و بصره و کوفه برای حمایت از حضرت عثمان شدند، و زمان بازگشت حجاج را نزدیک دیدند، هدف اصلی خود را که کشتن حضرت عثمان بود به جلو انداختند! تا قبل از رسیدن آنها کار را یکسره کنند!.

چهارم: تعداد شورشیان در مقایسه با مردم مدینه بسیار بود، آنان سه هزار نفر بودند، و به خاطر آنکه مجاهدین مسلمان اهل مدینه در مرزهای مختلف مشغول پاسداری و رویارویی با دشمنان بودند، افراد کافی برای رویارویی با آنها در مدینه وجود نداشت.

از طرف دیگر بسیاری از اصحاب خود را از درگیر شدن با بحران کنار کشیده و در خانه‌های خویش ماندند، هر کس هم که به مسجد می‌آمد، برای محافظت از جان خود شمشیرش را به همراه می‌آورد.

چنانچه اگر آن عده از بزرگان اصحاب که در مدینه بودند، می‌خواستند، شورشیان را از اطراف خانهٔ حضرت عثمان دور کنند از عهدهٔ آن برنمی‌آمدند!.

از طرفی بزرگانی مانند حضرت علی و طلحه و زبیر رضی الله عنهم فرزندان جوان خود را برای دفاع از حضرت عثمان به منزل او فرستاده بودند و آنان به بهترین صورت به مسئولیت خویش عمل کردند و با خوارج شورشی به رویارویی پرداختند، تنها زمانی از مقابله با

آنها دست برداشتند که حضرت عثمان از ایشان خواست شمشیرهایشان را در نیام کرده، و به خانه‌های خویش بازگردند!.

این ادعا که برخی مطرح می‌نمایند که بعضی از اصحاب مانند: حضرت علی و طلحه و زبیر، حضرت عثمان را تنها گذاشتند و به کشته شدن او راضی بودند، ادعای دروغ و باطلی بیش نیست!.

رضایت هیچ یک از اصحاب به کشته شدن حضرت عثمان نه اینکه صحت ندارد، بلکه همۀ اصحاب از آن به شدت ناراضی بوده و قاتلین او را مورد لعن و نفرین قرار دادند!.

اما کسانی همچون عمار یاسر آرزو می‌کرد که: کاش حضرت عثمان از مقام خلافت استعفا می‌داد!.

خداوند شهید بزرگوار حضرت عثمان و همه اصحاب رسول خدا را مورد رحمت و مشمول رضایت خود فرماید.

بخش پنجم:
حضرت علی‌بن ابیطالب رضی‌الله‌عنه
از خلافت تا شهادت

شورشیان پیرو عبدالله بن سبای یهودی در نهایت به هدف خود که از میان برداشتن حضرت عثمان بن عفان بود، دست یافتند و قبل از غروب آفتاب روز جمعه هجدهم ماه ذی‌الحجه سال سی و پنج هجری او را به شهادت رسانیدند!.

«غافقی بن حرب عکی» یکی از سرکردگان آنان عملاً به مدینه حاکم شده بود، و «عبدالله بن سبأ» یهودی ابلیس اصلی نیز آنان را توصیه و همراهی می‌کرد.

غافقی بن حرب در ایّام اشغال مدینه و محاصرهٔ منزل حضرت عثمان فرماندهی و سرکردگی سبأیان را بر عهده داشت و این سرکردگی او در روزهای پس از شهادت حضرت عثمان نیز ادامه پیدا کرد.

این بدان معنا بود که مدینه در آن روزها زیر سلطه و حاکمیت شورشیان سبأی قرار گرفته بود.

قبل از شهادت حضرت عثمان سبأیان در مورد خلیفهٔ پس از او اتفاق نظر نداشتند و هر یک برای جانشینی او شخصی را مدنظر داشتند!.

همچنان که قبلاً گفتیم: شورشیان سبأی سه دسته بودند، که از مصر و کوفه و بصره به مدینه آمده بودند، سبأیان مصر (علی‌الظاهر) از حضرت علی‌بن ابیطالب سبأیان کوفه از زبیربن عوام و سبأیان مصر از طلحه‌بن عبیدالله حمایت می‌کردند!

تنها در مورد کشتن حضرت عثمان و ایجاد تباهی و ناهنجاری در زندگی سیاسی و اجتماعی مسلمانان و به وجود آوردند پراکندگی بود، که اتباع عبدالله بن سبای

یهودی با هم اتفاق نظر داشتند! به همین خاطر بود که پس از کشتن حضرت عثمان قضیه جانشینی او را به طور جدّی مورد توجه قرار ندادند!.

این برای اولین بار بود که مسلمانان روزهایی را بدون رهبر و خلیفه به سر می‌بردند.

چندین روز از شهادت حضرت عثمان می‌گذشت، سرکردگان باند برانداز سبأیه دچار پریشانی و سردرگمی شده بودند و افراد توطئه‌گر و شیطنت‌پیشه‌ای همچون عبدالله بن سبأ، غافقی‌بن حرب و اشتر نخعی و حکیم بن جبله چگونه می‌خواستند در اوضاع و احوال تازه عمل کنند! به هر صورت برای حل مشکل، کاری را لازم بود انجام دهند!.

مخالفت با پیشنهادهای باند عبدالله بن سبأ

مدت پنج روز سرکردگان سبأیه با بزرگان اصحاب تماس برقرار می‌کردند و در پی این بودند که برای نجات خود یکی از آنها مقام خلافت را قبول کند و آنان هم با او بیعت نمایند؟

اما همهٔ بزرگان اصحاب با پیشنهاد آنان مخالفت کردند و دست رد بر سینه آنها نهاده و به خاطر به قتل رسانیدن حضرت عثمان آنان را لعن و نفرین می‌کردند!

از ده نفر اصحابی که مژدهٔ بهشت به آنها داده شده بود تنها پنج نفر یعنی: حضرت علی‌بن ابیطالب، طلحه‌بن عبیدالله، زبیربن عوام، سعدبن ابی‌وقاص وسعیدبن زید ﷺ در قید حیات بودند!.

اما پنج نفر دیگر یعنی: ابوبکر صدیق، عمر فاروق، عثمان بن عفان و ابوعبیده عامر بن جراح و عبدالرحمن بن عوف وفات یافته بودند.

سبأیان مصری – که به هواداری از حضرت علی تظاهر می‌کردند، نزد او می‌آمدند و از او می‌خواستند اجازه دهد به عنوان امیرالمؤمنین با او بیعت کنند! اما حضرت علی به تندی آنان را از خود می‌راند و از آنها اعلام برائت می‌فرمود و مورد لعن و نفرین قرارشان می‌داد.

سبأیان کوفه نیز نزد حضرت زبیربن عوام می‌رفتند و از او می‌خواستند اجازه دهد به عنوان امیرالمؤمنین با او بیعت کنند، اما حضرت زبیر نیز از آنان اعلان برائت می‌کرد و مورد لعن و نفرین قرارشان می‌داد.

همچنین سبأیان اهل بصره به حضرت طلحه بن عبیدالله مراجعه می‌کردند و از او می‌خواستند مقام امارت مسلمین را بپذیرد. اما او دست رد بر سینه آنها نهاد و به خاطر کشتن حضرت عثمان مورد لعن و نفرینشان قرار می‌داد.

سرکردگان باند برانداز سبأیه چندین بار برای قانع کردن یکی از آنان تلاش کردند، اما هر بار با مخالفت آنها روبرو می‌گردیدند!.

در نهایت سرکردگان سبأیه به این نتیجه رسیدند که دیگر نزد علی و طلحه و زبیر ﷺ نروند و به یکی دیگر از اصحابی که به او بشارت رفتن به بهشت داده شده بود، یعنی سعدبن ابی‌وقاص ﷺ مراجعه کنند!.

سعدبن ابی‌وقاص و سعیدبن زید، از این بحران خود را کنار کشیده و در منطقۀ عقیق که نزدیک مدینه بود اقامت نمود. و به کار کشاورزی و باغداری مشغول شدند.

سرکردگان خائن وجنایت‌پیشه سبأیه نزد سعدبن ابی‌وقاص رفته و خطاب به او گفتند: تو دایی رسول خدا و یکی از «عشرۀ مبشّره» هستی و زمانی که رسول خدا وفات یافت از تو اظهار رضایت نموده بود! و عمر نیز تو را به عضویت شورا انتخاب نموده و همۀ ما اتفاق نظر پیدا کرده‌ایم که به عنوان امیرالمؤمنین با تو بیعت نماییم! برخیر به مسجد بیا تا با تو بیعت کنیم!.

سعدبن ابی‌وقاص باپیشنهاد آنه مخالفت نمود و گفت: من و عبدالله بن عمر پس از اجتماع اهل شورا و بیعت با عثمان، خود را از این امور کنار کشیده و هیچ نیازی به آن نداریم. او سپس این شعر را مثال آورد که:

لاتخلطنّ خبيثات بطّيبة واخلع ثيابك منها وانج عرياناً

«کارهای زشت را با کارهای پاک خویش آمیخته مکن، لباس خویش را برکن و خود را از آن عریان بنما»!.

سرکردگان سبأیه وقتی با مخالفت سعدبن ابی‌وقاص نیز روبرو شدند، نزد عبدالله بن عمر رفته و به او گفتند: تو فرزند حضرت عمر هستی و این مقام شایسته توست! آن را قبول کن!.

حضرت عبدالله بن عمر ﷺ در پاسخ به آنان گفت: این قضیه به انتقام‌جویی می‌انجامد و به هیچوجه حاضر نیستم خود را با آن درگیر کنم!.

سرکردگان سبأیه از مخالفت آن پنج صحابی با قبول خلافت در زیر برق شمشیر سبأیان و در شرایطی که مدینه در اشغال آنان قرار داشت، یکه خوردند و آن پنج روز تلاش و ملاقات و اصرار آنها حاصلی را به دنبال نداشت!.

آنان به سختی دچار سردرگمی شدند و نمی‌دانستند، چه کاری را باید انجام بدهند!.

تعدادی از مسلمانان – مخالف سبأیان – نزد حضرت علی آمدند و از او خواستند که اجازه بدهد به عنوان امیرالمؤمنین با او بیعت کنند، اما حضرت علی ﷺ با پیشنهاد آنان مخالفت فرمود و گفت: این کار از طریق شورای حل و عقد باید انجام بگیرد! او فرمود: عمر انسان فاضل و متعهدی بود و قضیه تعیین خلیفه را به «شورا» سپرد، اکنون هم لازم است مردم اجتماعی را برای انتخاب امیرالمؤمنین ترتیب دهند!.

بعضی از مسلمانان می‌گفتند: اگر مردم در حالی که به ممالک خود بازگردند، کسی به عنوان خلیفه برگزیده نشده باشد، هیچ تضمینی نیست که بیش از این دچار چنددستگی نشوند و به همین خاطر لازم است در مورد انتخاب امیرالمؤمنین عجله صورت بگیرد!.

همچنان که گفته شد سرکردگان باند سبأیه از شنبه تا چهارشنبه – یعنی مدت پنج روز را برای انتخاب خلیفه تلاش می‌کردند، اما همه تیرهایشان به سنگ خورد و از تلاش خود نتیجه‌ای نگرفتند[۱].

در روز ششم یعنی روز چهارشنبه بیست و چهارم ذی‌الحجه، سرکردگان سبأیه به سربازان خود دستور دادند، مردم مدینه را به زور در مسجد جمع کنند!.

طلحه و زبیر و سعدبن ابی‌وقاص ﷺ، در مدینه نبودند، و در زمین‌های خود در اطراف مدینه اقامت داشتند، به همین خاطر در میان مردمی که با زور در مسجد جمع شده بودند، حضور نداشتند!.

پس از آنکه همهٔ مردم را جمع کردند، سران سبأیه به ایشان گفتند: ای مردم مدینه! شما اهل شورا و اهل حل و عقد امّت مسلمان هستید! و تنها پس از رضایت شماست که امامت امّت مشروعیت پیدا می‌کند و فرمان شما در میان امّت اسلامی مورد اطاعت قرار می‌گیرد، اکنون از میان خود کسی را انتخاب کنید و به عنوان

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۴۳۲ - ۴۳۳.

امیرالمؤمنین با او بیعت نمایید! ما نیز با هر کس که شما انتخاب کردید بیعت می‌کنیم و از او اطاعت می‌نماییم!.

پس از آن مردم مدینه را مور تهدید قرار دادند و گفتند: برای انتخاب خلیفه دو روز به شما مهلت می‌دهیم، اگر در طول این دو روز کسی را به عنوان خلیفه انتخاب نکنید، علی و زبیر و طلحه و بسیاری دیگر از شما را خواهیم کشت!؟[۱].

مردم مدینه از اینکه سرکردگان عبدالله بن سبای یهودی تهدید خود را عملی کنند، دچار هراس و وحشت شدند! زیرا آنان گروهی خشن و جنایت‌پیشه بودند وقتی کسی مثل حضرت عثمان را کشته بودند، هر کار دیگری از ایشان ساخته بود، و هیچ چیزی نبود که مانع از اجرای جنایت‌های دیگر ایشان بشود!.

در چنان فضائی پر از اختناق و ناخوشایندی که سبأیان به وجود آورده و شهر مدینه را به اشغال خود درآورده بودند و می‌خواستند مردم را به انتخاب یک نفر برای مقام خلافت ناچار و مجبور نمایند، این بود که مردم مدینه به حضرت علی‌بن ابیطالب روی آوردند!.

فضای رعب و وحشت و سرکوبی سختی از طرف شورشیان و اشغالگران سبأی ایجاد گردید و چنانچه در ضرب‌الأجل معین دو روزه خلیفه انتخاب نمی‌شد، مرگ و قتل‌عام و ویرانی در انتظار مردم مدینه بود.

مردم مدینه دست به دامن حضرت علی‌بن ابیطالب ﷺ شدند، و به او گفتند: بیا با تو بیعت کنیم!. مگر نمی‌بینی که چی بر سر مسلمانان آمده است؟ مگر نمی‌دانی به چه مصیبت‌هایی گرفتار آمده‌ایم؟ مگر خبر نداری که این سبأیان چه کار می‌خواهند بکنند؟!.

حضرت علی ﷺ در پاسخ به اصحاب و مردم مدینه فرمود: «دست از سر من بردارید و دنبال کس دیگری بروید! در وضع و شرایط پیچیده‌ای گرفتار آمده‌ایم و مشکل سختی پیش روی ماست، که دل‌ها بر آن گرد هم نمی‌آیند و اندیشه‌ها بر روی آن استوار نمی‌شوند»!.

اصحاب رسول خدا و مردم مدینه گفتند: تو را به خداوند سوگند می‌دهیم که با بیعت موافقت کنی و این مسئولیت را بپذیری! مگر آنچه را که ما مشاهده می‌کنیم تو

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۴۳۳ - ۴۳۴.

نمی‌بینی؟ مگر نمی‌بینی که اسلام در چه وضعیتی قرار گرفته؟ مگر بحران و فتنه را نمی‌بینی؟ مگر از خداوند نمی‌ترسی؟!!.

حضرت علی ﷺ در برابر اصرار اصحاب رسول خدا ﷺ و مردم کوتاه آمد و درخواست و پیشنهاد آنان را پذیرفت! اما خطاب به آنها فرمود:

«اما این را بدانید که به این شرط پیشنهاد شما را پذیرفته، و راضی شده‌ام که با من بیعت کنید، که شما را بر اساس آنچه خیر و مصلحت می‌دانم رهبری می‌کنم، و بر آنچه که بهتر می‌شمارم توجیه می‌نمایم! البته این برای من خوشایندتر است که مرا رها کنید و کس دیگری را انتخاب نمایید! و من نیز همچون یکی از شما خواهم بود، با این تفاوت که در برابر کسی که او را برمی‌گزینید فرمانبردارتر و ملتزم تر خواهم بود»!.

پس از آنکه اصحاب رسول خدا و مردم متفرق شدند و قرار گذاشتند فردای آن روز را که روز جمعه بود و مهلتی که سبأیان گذاشته بودند پایان می‌یافت، بار دیگر نزد حضرت علی بروند و بررسی موضوع را ادامه بدهند!.

سبأیان از وعدهٔ ملاقات فردای اصحاب و مردم با حضرت علی و بیعت با او خبر گردیدند!.

سبأیان مصر و در رأس آنها عبدالله بن سبأ – که حضرت عثمان را به شهادت رسانیده بودند – از آنجا که به طرفداری از حضرت علی تظاهر می‌کردند – از موضوع اظهار شادمانی نمودند و تعیین او را به عنوان خلیفه پیروزی بزرگی برای خود در برابر دیگر فرقه‌های سبأی اهل بصره و کوفه به شمار می‌آوردند!.

در حالی که سبأیان مصری شادمان بودند، سبأیان کوفه از اینکه زبیر پیشنهاد آنها برای خلافت را نپذیرفته بود از او خشمگین بودند و سبأیان مصر نیز به سختی از طلحه اظهار گله و شکایت می‌نمودند!.

هر دو دسته سبأیان کوفه و بصره خود را تحقیر شده و شکست خورد به شمار می‌آوردند! زیرا نتوانسته بودند شخص مورد نظر خود را به مقام خلیفه مسلمین برسانند! چرا که در این صورت سبأیان کوفه و بصره به صورت اتباع و دنباله‌رو سبأیان مصری درمی‌آمدند! اما به هر صورت برای عملی شدن بیعت با خلیفه جدید و پایان دادن به آن بحران، تلاش جدی می‌کردند!.

سبأیان گفتند: به هر صورت بیعت با علی باید صورت بگیرد، زیرا مردم مدینه او را پذیرفته‌اند و همه از جمله طلحه و زبیر نیز باید با او بیعت کنند!.

حضرت زبیربن عوام که در خارج از مدینه اقامت داشت یک نفر از سبأیان مصری را دنبال او فرستادند، تا در مراسم بیعت با حضرت علی در روز جمعه حضور داشته باشد!.

حکیم بن جبله سرکرده سبأیان بصره همراه با چند نفر دنبال زبیر رفتند و او را با زور و شمشیر و اکراه به همراه خود به مدینه آوردند!.

اشتر نخعی سرکرده باند سبأیان کوفه را نیز با چند نفر دیگر به سراغ طلحه بن عبیدالله که او نیز در خارج از مدینه بود، فرستادند واو را با زور و اکراه برای حضور در مراسم بیعت با علی به مدینه آمدند!.

بیعت با حضرت علی ﷺ

روز جمعه بیست و پنجم ماه ذی‌الحجه سال سی و پنج هجری اصحاب رسول‌خدا ﷺ زیر فشار سبأیان و شمشیرهای از نیام کشیده آنها در مسجد نبوی گردهم آمدند، و بالای سر هر یک از اصحاب فردی سبأی مسلح را قرار دادند!؟

حضرت علی‌بن ابیطالب ﷺ به مسجد آمد و بر روی منبر رفت و فرمود:

«ای مردم! تصمیم‌گیری در مورد انتخاب امیرالمؤمنین حق شماست و هیچکس بدون رأی و انتخاب و بیعت شما حق ندارد، آن مقام را در اختیار بگیرد»!.

دیروز پس از توافق در مورد یک موضوع از هم جدا شدیم، اگر می‌خواهید من آماده‌ام با من بیعت نمایید وتوافق دیروز را عملی نماییم! اگر به صلاح نمی‌دانید، هر کس را که خود می‌خواهید انتخاب کنید! و مطمئن باشید در دل من نسبت به هیچکس هیچ چیز نخواهد بود و همراه با شما با او بیعت خواهم کرد»!!.

اصحاب رسول خدا ﷺ گفتند: ما بر سر توافق دیروز خود پابرجاییم و به خلافت و امارت تو رضایت داریم، اکنون دست خود را به ما بده تا با بیعت کنیم:

حضرت علی ﷺ خود را برای بیعت مردم آماده نمود، و اصحاب رسول خدا برخاستند و یکی پس از دیگری با او بیعت نمودند!.

آن عده از اصحابی که از جریان فتنه خود را کنار کشیده بودند، مانند: سعدبن ابی‌وقاص، سعیدبن زید، عبدالله بن عمر، اسامه‌بن زید و محمدبن مسلمه ﷺ همه آمده و با حضرت علی بیعت خلافت نمودند!.

بدین ترتیب از طرف اصحاب رسول خداﷺ با حضرت علیؓ بیعت صورت گرفت و هیچکس نبود که با او بیعت نکند و پس از آنان همۀ مردم مدینه – حتی نیروهای سبأی که مدینه را اشغال کرده بودند – با او بیعت کردند!.

بعضی از اصحاب ضمن بیعت خطاب به حضرت علی گفتند بر اساس اجرای کتاب و احکام او بر دور و نزدیک و بزرگان و مستمندان با تو بیعت می‌کنیم، حضرت علی نیز با این شرط ایشان موافقت فرمود[۱].

خطابۀ پس از بیعت

پس از آنکه مردم با حضرت علی ؓ بیعت نمودند، او برخاست و بر روی منبر رفت و فرمود:

«... خداوند ﷻ کتاب هدایتگری را نازل فرموده وهمه خیر و شر را در آن بیان نموده، در پی خیر باشید و از شر دوری کنید! به فرایض خداوند پایبند باشید، در جهت رضایت خداوند آنها را انجام دهید، تا به رفتن شما به بهشت بیانجامد!.

خداوند حرام‌هایی را که ناشناخته نیستند حرام گردانیده، و احترام انسان مسلمان را بر همۀ حرمتها ترجیح داده و به وسیله «اخلاص و توحید» است که به مسلمانان قوّت و عزّت داده است!.

مسلمان کسی است که مسلمانان دیگر از دست و زبان او در امان باشند، و به غیر از آنچه خداوند واجب گردانیده اذیت و آزار هیچ مسلمانی روا نیست.

امور مردم را دریابید! مرگ به سراغ همه انسان‌ها خواهد آمد، مردم پیش روی شمایند و اجل و مرگ، آغوش خود را برایتان باز کرده! بردبار و اهل تسامح باشید، موفق می‌شوید! و مردم بیشتر در انتظار عاقبت خویش هستند.

ای بندگان خدا! در مورد مردم و میهن از خدا پروا کنید شما در مورد همه چیز حتی پرندگان و چرندگان مسئولیت دارید!.

خداوند را فرمانبرداری کنید و از نافرمانی او پرهیز نمایید!.

هر گاه خیری را دیدید آن را به دست آورید و هر گاه شری را مشاهده نمودید از آن دوری نمایید!.

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۴۳۴ - ۴۳۵

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَٱذۡكُرُوٓاْ إِذۡ أَنتُمۡ قَلِيلٞ مُّسۡتَضۡعَفُونَ فِي ٱلۡأَرۡضِ تَخَافُونَ أَن يَتَخَطَّفَكُمُ ٱلنَّاسُ فَـَٔاوَىٰكُمۡ وَأَيَّدَكُم بِنَصۡرِهِۦ وَرَزَقَكُم مِّنَ ٱلطَّيِّبَٰتِ لَعَلَّكُمۡ تَشۡكُرُونَ ٢٦﴾ [الأنفال: ۲۶].

«به یاد بیاورید هنگامی را که گروه اندک و ضعیفی (در مکه) بودید، و می‌ترسیدید که دیگران شما را بربایند! ولی خداوند شما را (در سرزمین مدینه) پناه و مأوی داد و یاریتان نمود و نیرو بخشید و از روزی‌های پاک شما را بهره‌مند گردانید، تا اینکه او را سپاسگذاری کنید».

مشروعیت بیعت با حضرت علی ﷺ

بدین ترتیب بر پایهٔ اصول و مبانی صحیح اسلامی از طرف اهل شورا و حل و عقد مسلمانان، حضرت علی ﷺ انتخاب گردید و همهٔ مردم مدینه با او بیعت کردند!.

بیعت با حضرت علی به هیچوجه تحت تأثیر تسلط باند برانداز سبأیه بر مدینه قرار نگرفت و پیوستن سبأیان به سپاهیان تحت فرمان حضرت علی بر روی مشروعیت آن تأثیر نداشت.

زیرا بیعت با او، ضرورتی حتمی پیدا نموده بود، تا مسلمانان را در صف واحدی قرار دهد و امورشان را تدبیر و اداره کند و پس از آن در مورد بازخواست و محاکمه و مجازات کسانی که به فتنه‌انگیزی پرداخته و حضرت عثمان را به شهادت رسانیده بودند، اقدام نماید!.

وقتی کسانی که او را انتخاب کرده و به خلافت او رضایت داده و با او بیعت نمودند، از اولیای امور و اصحاب اهل شورا و حل و عقد بوده، مهر تأیید و نشانهٔ آن است که، خلافت حضرت علی از سلامت و مشروعیت کامل برخوردار بوده است!.

از طرفی ملاحظه می‌نماییم که تن دادن حضرت علی به قبول مقام خلافت به دنبال درخواست و اصرار بزرگان اصحاب و مؤمنین پاک و پرهیزکار و چندین بار خودداری و مخالفت حضرت علی صورت گرفته بود و در نهایت از رأی خود خود صرفنظر نمود و به خواست ایشان تسلیم شد! حضرت علی به هیچوجه در پی به دست آوردن مقام خلافت نبود و آن را نمی‌خواست و به خاطر احراز مقام امارت مؤمنین سعی و تلاش نمی‌کرد، و به هیچوجه برای به دست گرفتن زمام امور خلافت –

برخلاف گمان عده‌ای بدخواه و جاعلان روایت‌های تاریخی - علیه حضرت عثمان توطئه‌چینی نکرده بود!.

دیدیم که تن دادن حضرت علی به قبول مقام خلافت صرفاً در راستای تلاش برای نجات مسلمانان و حفظ وحدت و حل مشکلات آنان بوده است، و به درستی می‌دانست که مقام خلافت مسئولیت است نه غنیمت و به تلاش و زحمت نیاز دارد و به هیچوجه دست آورد و منافعی شخصی را برای او در پی ندارد.

حضرت علی رضی الله عنه همراه با قبول مقام خلافت می‌دانست که به چه میدانی گام می‌نهد و به اهمیت و حساسیت آن واقف بود، و به تبعات و پیامدهای آن آگاهی داشت، او به خاطر حفظ مصالح مردم گام نهادن در این راه سخت و پرمشقت و زحمت را افتخار و خیر و عبادتی بزرگ می‌دانست.

حضرت علی رضی الله عنه می‌توانست خود را از کنار بکشد و وارد میدان نشود، و همچون تعدادی دیگری از اصحاب، خود را از بحران دور نگاه دارد، و آسایش و سلامت خود را برگزیند! اگر این چنین هم می‌کرد، خاطی و مقصر به شمار نمی‌آمد!.

اما چه کسی باید سکاندار کشتی طوفان‌زدهٔ مسلمانان می‌گردید و آن را به ساحل نجات می‌رسانید و از وحدت مسلمانان محافظت می‌نمود و امورشان را سر و سامان می‌بخشید؟!.

حضرت علی‌بن ابیطالب رضی الله عنه با اقدام به قبول خلافت گزینهٔ مهم و حساس و پرمسئولیتی را انتخاب کرد و در جهت حفظ مصالح امّت اسلامی از مصلحت و منافع شخصی خویش گذشت کرد، در واقع این انتخاب او ایثار و فداکاری بسیار مهمی به شمار می‌آمد، خداوند او را مشمول رحمت و رضایت خویش فرماید.

چالش بزرگ فراروی حضرت علی رضی الله عنه

باند برانداز سبأیه – در راستای ادامه توطئه‌گری و فریبکاری خود – پیوستن خود به لشکریان زیر فرمان حضرت علی را اعلام کردند! و خود را مطیع و فرمانبردار او جلوه دادند و برای رویارویی با مخالفان او اعلام آمادگی کردند!.

آنان با این اقدام در پی تحقق اهداف و کسب مصالح خود بودند، و می‌خواستند بدین صورت مسلمانان را فریب بدهند، و نظر آنان را از خود دور دارند، تا زمینه بازخواست و مجازات خود را به خاطر کشتن حضرت عثمان از بین ببرند!.

این اقدام سبأیان بزرگ‌ترین مشکل و چالش پیش روی حضرت علی گردید، که در نهایت به مخالفت معاویه و سپس طلحه و زبیر و پس از آن وقوع جنگ‌های بعدی انجامید!.

در فاصلۀ زمانی میان شهادت حضرت عثمان و بیعت خلافت با حضرت علی ﷺ نعمان بشیر انصاری ﷺ همراه با پیراهن آغشته به خون و انگشتان بریده «نائله» همسرش که به هنگام دفاع از او توسط شمشیر سبأیان قطع شده بود، از مدینه خارج و نزد معاویه بن ابی‌سفیان در شام رفت.

معاویه پیراهن خون‌آلود حضرت عثمان و انگشتان قطع شده نائله را در مسجد دمشق در معرض تماشای عموم مردم نهاد و دسته دسته مردم برای دیدن آنها می‌آمدند و به خاطر کشته شدن خلیفه خویش گریه و زاری سر می‌دادند! و همۀ آنها برای گرفتن انتقام خون به ناحق ریخته شده حضرت عثمان توسط سبأیان پیرو عبدالله‌بن سبای یهودی عهد و پیمان می‌بستند!.

برخی از اصحابی که مردم را برای گرفتن انتقام از خوارج جنایتکار سبأی تشویق می‌کردند، عبارت بودند از عباده‌بن صامت، ابودرداء و ابوامامه باهلی ﷺ»[1].

درخواست مجازات شورشیان

پس از پایان بیعت با حضرت علی ﷺ طلحه و زبیر و تعدادی دیگر از اصحاب به ملاقات او رفته و گفتند: همچنان که می‌دانی ما بر اساس اقامه حدود الهی با تو بیعت کرده‌ایم، و این خوارج شورشی بودند که حضرت عثمان را به شهادت رسانیدند، اینک از تو می‌خواهیم حدود الهی را در مورد آنان اجرا نمایی!.

حضرت علی ﷺ در پاسخ به ایشان فرمود: برادران! آنچه را که می‌گویید من نیز از آن آگاهی دارم، با این شورشیان قاتل که مدینه را در اشغال خود گرفته و بر ما تسلط دارند و ما بر آنها تسلطی نداریم و از رویارویی با آنان در این شرایط ناتوانیم چکاری را می‌توانم انجام بدهم!؟ در این شرایط چگونه می‌توان آنها را دستگیر و محاکمه و مجازات نمود؟! ما برای مقابله با آنان نیروی کافی را در اختیار نداریم، از طرف دیگر بسیاری از بردگان شما و اعراب ساده‌دل به ایشان پیوسته و آنان در شهر و دیار شما

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۵۴.

قرار دارند و هر مشکلی را که بخواهند می‌توانند برای شما بیافرینند و از هیچ اقدامی هم کوتاهی نمی‌کنند!.

آیا زمینه‌ای برای آنچه که می‌خواهید عملی کنید، می‌یابید؟ احساس می‌کنید که ما در شرایط حاضر از قدرت کافی برای محاکمه و مجازات آنان برخورداریم؟

حضرت علی ﷺ در ادامه به طلحه و زبیر ﷺ فرمود: سوگند به خداوند من چیزی را به غیر از آنچه شما می‌خواهید نمی‌خواهم و رأی من هم بر مجازات آنان است! اما سرکردگان این شورشیان افرادی جنایتکار و پیروانشان مردمی جاهلند، و از قدرت کافی و هواداران بسیاری برخوردارند و از طرف برخی از مناطق تدارک می‌شوند و مورد حمایت قرار می‌گیرند، اکنون ما زیر قدرت و سلطهٔ آنان قرار داریم.

اگر رأی شما را انتخاب کنم و این موضوع را پیگیری نمایم و در مورد اقامه حدود بر آنان عجله کنم، مردم به سه گروه تقسیم خواهند شد: گروهی که با شما هم رأی خواهند بود و در مجازات سریع و اقامه حد شرعی بر آنان مثل شما فکر می‌کنند!.

گروه دیگری با شما مخالفند و حتی از آن شورشیان حمایت می‌نمایند و با آنها همراهند!.

گروه سوم، کسانی هستند که بر این باورند که در مورد اقدام به مجازات آنها نباید عجله کرد، و باید اجازه داد تا اوضاع مردم سر و سامان بگیرد، امنیت حاکم شود، دل‌ها آرامش خود را بازیابند، و گرد و خاک پراکنده گردد، و در چنان شرایطی قاتلان مورد مؤاخذه قرار گیرند و حد شرعی بر آنان جاری شود!.

شما هم اجازه بدهید، من با آرامش و تأنی عمل کنم، و به من مهلت بدهید، تا امور سر و سامان پیدا کنند، و پس از آن بیایید تا با هم حدود شرعی را در مورد آنان به اجرا بگذاریم![۱].

در مدینه اصحاب رسول خدا ﷺ به دو دسته تقسیم شدند. گروهی با رأی حضرت علی ﷺ موافق بودند و می‌گفتند: در اوضاع و احوال کنونی توانایی بازخواست و مجازات قاتلان حضرت عثمان را نداریم، و بهتر است مجازات آنها را به تأخیر بیندازیم، و زمانی که توانایی غلبه بر آنان را پیدا کردیم، حدود الهی را در موردشان به اجرا بگذاریم.

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۴۳۷.

گروهی دیگر خواستار مجازات و اجرای حدود هر چه زودتر آنان بودند و تأخیر آن را صرفنظر از عواقب آن به مصلحت نمی‌دانستند، و طلحه و زبیر ﷺ از این دیدگاه حمایت می‌کردند!.

در برابر اصرار کسانی که نظرشان مجازات هر چه زودتر قاتلان حضرت عثمان بود، حضرت علی در سومین روز از خلافت خود در اجتماعی از مردم شرکت نمود و خطاب به آنان فرمود: اخلال‌گرانی که از روستاهای اطراف مدینه وارد شهر شده‌اند، را بیرون کنید! و همچنین به افرادی که جهت اعتراض به شهادت حضرت عثمان از روستاهای اطراف به مدینه آمده بودند، امر فرمود که هر چه زودتر شهر را ترک کنند و به محل زندگی خویش بازگردند! و به کار و زندگی خود مشغول شوند!.

شورشیان پیرو عبدالله بن سبای یهودی با این فرمان حضرت علی مخالفت کردند و آن را گامی در جهت پراکنده کردن طرفداران خود و خالی کردن زیر پایشان دانستند، تا زمینه را برای قصاص و انتقام از آنان فراهم کنند!.

به همین خاطر آنها را به ماندن در مدینه تشویق کردند و همچنین به نافرمانی حضرت علی فراخواندند و سبأیان در این عکس‌العمل خود موفق شدند و از خروج آنان جلوگیری کردند!.

وقتی حضرت علی ﷺ با مخالفت سبأیان و اعراب روستایی مواجه شد، بسیار اندوهگین و متأثیر گردید و به خانه خویش رفت! و بلافاصله طلحه و زبیر و تعداد دیگری از اصحاب به دیدار او رفتند!.

حضرت علی خطاب به ایشان فرمود: دیدید چی شد؟ حالا خودتان مستقیماً به خونخواهی برخیزید و آن قاتلان را از دم تیغ بگذرانید!.

گفتند: این کار از ما ساخته نیست!.

سپس طلحه خطاب به او فرمود: یا امیرالمؤمنین!. اجازه بده! برای بسیج سپاهی بزرگ علیه اشغالگران مدینه، به بصره بروم!.

زبیر نیز به حضرت علی فرمود: یا امیرالمؤمنین! اگر اجازه بدهی من هم برای آوردن کمک نظامی و تهیه امکانات لازم برای رویارویی با اشغالگران و قاتلان به کوفه می‌روم!.

حضرت علی فرمود: اجازه بدهید مدتی را در مورد این پیشنهاد شما فکر کنم»![1].

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۳۰-۳۳۱.

آنان از امروز و فردا کردن حضرت علی ﷺ اظهار نارضایتی نمودند، زیرا انتظار داشتند که حضرت علی بدون درنگ با پیشنهاد آنان موافقت نماید و آنها بلافاصله برای آوردن نیرو و سرباز به بصره و کوفه بروند و از دست اشغالگران آل سبأ رهایی پیدا کنند و عاملین قتل حضرت عثمان را به مجازات برسانند!.

گفتگوی میان حضرت علی و طلحه و زبیر ﷺ در ارتباط با این موضوع، سرآغاز اختلاف نظر میان ایشان بود، طلحه و زبیر خواستار تعجیل در مجازات قاتلان حضرت عثمان بودند، ولی حضرت علی ﷺ بر این باور بود که تا آرام شدن اوضاع و احوال و سر و سامان پید کردن امور باید صبر کرد!.

پس از آن سیر حوادث ادامه پیدا کرد و دامنه اختلافات نظر گسترش یافت، حضرت علی ﷺ به خاطر مشغول شدن به امور و مسایل دیگر فرصت اقدام عملی در مورد مجازات قاتلان حضرت عثمان را پیدا ننمود!.

در همان نخستین روزهای خلافت حضرت علی، مغیره‌بن شعبه به عنوان خیرخواهی نزد او رفت و گفت:

«یا امیرالمؤمنین! من مسئولم که از تو اطاعت کنم و از اندرز و خیرخواهی تو کوتاهی ننمایم! من بر این باورم که در مورد برکناری استاندارنی که حضرت عثمان آنان را بر مناطق مختلف گمارده شتاب نکنی! فعلاً اجازه بده کسی مثل معاویه و عبدالله بن عامر، همچنان والی شام و بصره باقی بمانند و دیگر والیان را همچنان در مقام خود باقی بگذار، و صبر کن تا با تو بیعت کنند و خود و سربازانشان را به اطاعت از تو ملتزم شمارند!. پس از آن هر گونه که خواستی در مورد عزل و یا نصب ایشان تصمیم بگیر»! در واقع رأی مغیره‌بن شعبه ﷺ رأی سنجیده و حکیمانه‌ای بود!.

حضرت علی ﷺ به او فرمود: اجازه بده مدتی این رأی تو را مورد بررسی قرار بدهم و در مورد آن فکر کنم!.

مغیره‌بن شعبه به این سبب که حضرت علی بدون درنگ با پیشنهاد او موافقت ننموده بود، آزرده خاطر گردید و با گله‌مندی از خانه حضرت علی ﷺ بیرون آمد!

مغیره‌بن شعبه روز بعد نیز نزد حضرت علی رفت، اما این بار رأی و نظر و پیشنهاد دیگری را با او در میان نهاد، او به حضرت علی گفت:

«من بر این باورم که در اسرع وقت معاویه و ابن عامر را از استانداری شام و بصره

برکنار کنی! و دیگر والیان را نیز از مقام خود عزل نمایی! و پس از آن از ایشان بخواهی تا با تو بیعت کنند، تا دریابی که چه کسانی با تو هستند، و چه کسانی با تو نیستند و فرمانبردار را از نافرمان تشخیص بدهی»!.

پس از آنکه مغیره از نزد حضرت علی بیرون رفت، گفت: سوگند به خداوند، پیشنهاد دیروزم از روی نصیحت و خیرخواهی بود، اما پیشنهاد امروزم او را دچار سردرگمی کرد!؟.

مغیره‌بن شعبه با خشم و گله‌مندی از مدینه خارج راهی مکه شد. و سپس برای دور ماندن از فتنه و بحران به طائف رفت، و از طرفداری از حضرت علی، و طلحه و زبیر و معاویه خودداری نمود!.

عبدالله بن عباس ﷺ نزد حضرت علی رفت و در مورد آنچه که مغیره گفته بود، از او پرسید!.

حضرت علی فرمود: او دیروز آمد و چنان پیشنهادی را با من در میان نهاد و امروز پیشنهاد دیگری را مطرح کرد.

ابن عباس گفت: پیشنهاد دیروز او خیرخواهی و پیشنهاد امروزش بدخواهی بوده است!؟

سخن ابن عباس صحیح و سنجیده بود، و درست همان چیزی بود که خود مغیره نیز آن را گفته بود!.

حضرت علی به ابن‌عباس فرمود: رأی تو چیست؟

بهتر این بود که قبل یا بعد از قتل عثمان بلافاصله راهی خانه خود در مکه می‌شدی و در آن را بر روی خویش می‌بستی! وقتی مسلمانان میان خود دچار پراکندگی می‌شدند و امورشان بی‌سر و سامان می‌گردید و کسی به غیر از تو را نمی‌یافتند، آنگاه نزد تو آمده و برای قبول مسئولیت خلافت دست به دامانت می‌شدند!.

اما اکنون پس از همۀ آنچه که پیش آمده و به دنبال کشته شدن عثمان، عده‌ای از بنی‌امیه تو را به دست داشتن در توطئه قتل او متهم می‌کنند و آن را در میان مردم شایع می‌نمایند!.

آنان نیز از تو همین درخواستی را خواهند کرد که عده‌ای همچون طلحه و زبیر خواهان آن هستند، در حالی که تو توانایی اجرای آنچه را که می‌خواهند نداری، می‌خواهند هر چه زودتر قاتلین حضرت عثمان را محاکمه و مجازات کنی!.

یا امیرالمؤمنین! من بر این باورم که: استاندارانی که از طرف عثمان تعیین شده‌اند در مقام خود باقی بگذاری و اجازه بدهی معاویه همچنان به عنوان والی شام باقی بماند، اگر چنین نکنی، این نگرانی وجود دارد که از تو اطاعت نکنند و حتی علیه تو شورش نمایند و به دست داشتن در قتل عثمان متهم کنند!.

حضرت علی ﷺ، این پیشنهاد عبدالله بن عباس را که درست همان پیشنهاد نخستین مغیره‌بن شعبه بود، رد نمود و فرمود: باید استانداران تغییر کنند و افراد تازه‌ای به جای آنها گمارده شوند!.

حضرت علی همه استانداران را برکنار و والیان جدیدی را برای جانشینی آنان تعیین نمود»[۱].

هر یک از استانداران جدید عازم محل مسئولیت خود شدند، برخی از آنان بدون هیچ مشکلی کار خود را شروع کردند اما به برخی از آنها اجازه ورود به محل مأموریتشان داده نشد!.

در ممالک مختلف مردم نیز دچار چنددستگی شدند، عده‌ای با حضرت علی بیعت کردند و خود را ملزم به فرمانبرداری از او برشمردند!. و عده‌ای دیگر بیعت با او را به بعد از محاکمه و مجازات قاتلان عثمان موکول کردند، و عده‌ای هم برای روشن شدن اوضاع و احوال و سرانجام کار منتظر ماندند!.

«معاویه یکی از آنانی بود، که موافقت خود را با عزل خویش مشروط به مجازات قاتلان حضرت عثمان نمود»[۲].

زمانی که طلحه و زبیر دیدند حضرت علی در مورد مجازات قاتلان حضرت عثمان درنگ می‌کند، از او دلخور شدند و با رأی او مخالفت نموده و دیدگاهش را ناصواب دانستند، بدین صورت زمینه جدایی آن دو از حضرت علی کم کم فراهم گردید، تا اینکه برای رفتن به مکه برای عمره از حضرت علی اجازه خواستند و حضرت علی نیز به آنها اجازه داد، به مکه بروند!.

طلحه و زبیر ﷺ مدینه را ترک و به قصد ادای عمره راهی مکه شدند، در آنجا با ام المؤمنین عایشه ﷺ - که همچنان پس از ادای مناسک حج در مکه ماندگار شده بود

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۵۴.

۲- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۳۰ - ۳۳۱.

– ملاقات کردند![1].

نزاع میان حضرت علی و مخالفان

پس از آنکه معاویه‌بن ابی‌سفیان والی شام با اقدامات حضرت علی ﷺ اعلان مخالفت نمود و بیعت با او را مشروط به قصاص قاتلان حضرت عثمان گردانید! حضرت علی بر این باور بود که معاویه و سربازان زیر فرمان او حق دخالت در آن مورد را ندارند، زیرا بیعت با امیرالمؤمنین واجب است و مردم و مسؤلین و کارگزاران باید فرامین خلیفه را فرمانبرداری کنند و به هیچوجه نباید سر عصیان و نافرمانی را بلند نمایند!.

از آنجا که معاویه و بسیاری از اهل شام موضع‌گیریشان در برابر حضرت علی بر پایه قصاص قاتلان حضرت عثمان بود، از نظر او این کار آنان مردود و غیرقابل قبول بود، و به هر صورت باید آنان را در زیر چتر اطاعت امیرالمؤمنین قرار داد و سرکشی و نافرمانی آنها را از بین برد!.

حضرت علی ﷺ سپاهی را برای سرکوبی مخالفان در شام به رهبری معاویه – به خاطر شورش و نافرمانی – بسیج نمود و از استانداران خود در بصره، کوفه و مصر خواست مردم را برای جنگ با مخالفان در شام بسیج کنند!.

حسین‌بن علی ﷺ نزد پدر رفت و او را به تأمل بیشتر و خودداری از اقدام به جنگ علیه اهل شام و گذشت و تسامح فراخواند! او گفت: پدر! هر گاه مشکل قصاص قاتلان عثمان حل شود، آن مردم از نافرمانی دست برخواهند داشت و به شما خواهند پیوست!.

اما حضرت علی ﷺ پیشنهاد حضرت حسن را رد نمود. همین پیشنهاد را هم زیادبن حنظله تمیمی با او در میان نهاده بود، که با او هم مخالفت کرده بود»[2].

اما پیش از آنکه برای جنگ با اهل شام حرکت کند، اخبار نگران‌کننده‌ای از مکه در مورد اتفاق نظر طلحه و زبیر و عایشه در مورد درخواست از حضرت علی برای تسریع در مجازات قاتلان حضرت علی – که اکنون بسیاری از آنها جزو لشکریان حضرت علی شده بودند – می‌رسید!.

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۴۴۲ - ۴۴۴.

۲- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۳۰ - ۳۳۱.

طلحه و زبیر و عایشه ﭫ از تأخیر حضرت علی در اقامه حد شرعی بر قاتلین حضرت عثمان و اجرای این تکلیف ناراحت بودند و حجّت و برهان او را در مورد اسباب تأخیر نمی‌پذیرفتند!.

بر همین اساس آنان بر این باور بودند که – برای جلوگیری از تفرقه و پراکندگی بیشتر میان مسلمانان و هشدار به آنهایی که قصد براندازی و قتل خلیفه مسلمانان را دارند – هر چه زودتر این کار باید انجام بگیرد و مردم را برای حمایت از این خواسته ترغیب می‌کردند! تا فشار بیشتری را بر حضرت علی برای اجرای حکم قصاص شورشیان برانداز و قاتل و اتباع عبدالله بن سبأ وارد نمایند.

اجتماع بزرگی از مردم مکه با حضور طلحه و زبیر و عایشه تشکیل گردید و در مورد درخواست مجازات قاتلان از حضرت علی اتفاق نظر پید کردند و بر آن شدند که برای پیگیری این هدف راه بصره را در پیش بگیرند!.

شتری را به نام عسکر که یعلی‌بن امیّه از یمن خریداری کرده بود، برای حضرت عایشه ﭫ آماده نمودند!. اما دیگر همسران رسول خدا حاضر نشدند برای رفتن به بصره او را همراهی کنند!. و حضرت عایشه و طلحه و زبیر و عده‌ای دیگر بلافاصله راهی شهر بصره شدند!.

حضرت عایشه می‌گفت: به راستی عثمان مظلومانه به شهادت رسیده و تا زمانی که آن شورشیان و غوغاسالاران زمام امور را در دست داشته باشند اوضاع سر و سامان پیدا نخواهد نمود، به همین خاطر – برای سرکوبی شورشیان قاتل انتقام کشته شدن حضرت عثمان و قصاص از قاتلان او را خواستار شوید و از آنان انتقام بگیرند تا اسلام عزت و سربلندی خود را بازیابد!.

هدف مشخص ام المؤمنین عایشه و طلحه و زبیر ﭫ، درخواست از حضرت علی برای تسریع در محاکمه و قصاص و مجازات اتباع عبدالله بن سبأ بود، و آنان به هیچوجه با امارت وخلافت حضرت علی سر ناسازگاری نداشتند و بیعت خود را نقض ننموده و خواستار عزل و خلع او نبوده و علیه او دست به شورش نزده بودند!.

اما به خاطر به تأخیر انداختن مجازات شورشیان قاتل و برانداز و بودن آنها در میان سپاهیان حضرت علی، ناراحت و گله‌مند بوده‌اند[۱].

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۵۴.

حضرت علی از این موضع‌گیری طلحه و زبیر و عایشه ﷺ ناخوشنود بود، و دخالت معاویه و اهل شام را در مورد قصاص شورشیان را به معنای سرکشی و عصیان در برابر امیرالمؤمنین و زمینه‌ساز تفرقه در میان مسلمانان می‌دانست!.

حضرت علی ﷻ نظرش این بود که آن سرکشی و تمرد را باید از بین ببرد و با آنان تا بازگشت به اطاعت و وارد شدن در صف جماعت وارد جنگ شود، پس از آن فراغت لازم را برای مجازات قاتلین حضرت عثمان به دست آورد.

به سبب حرکت طلحه و زبیر و عایشه ﷺ به طرف بصره حضرت علی ﷻ خود را ناچار دید که جنگ با مخالفین اهل شام را به تأخیر بیندازد و ابتدا هواداران طلحه و زبیر را سرکوب و وادار به اطاعتشان نماید.

ابن عمر با این پیشنهاد او مخالفت نمود و گفت: من اهل مدینه هستم، آنان را تنها نخواهم گذاشت، اگر آنان بی‌طرف باشند من هم راه بی‌طرفی را در پیش می‌گیرم و چنانچه طرفی را همراهی کنند من هم به همراه ایشان خواهم آمد!.

حضرت علی ﷻ با بسیاری از اصحاب رسول خدا ﷺ برای همراهی با او بر اساس بیعتی که با او کرده بودند و وعدهٔ اطاعتی که داده بودند، صحبت نمود و فرمود: تنها زمانی اطاعت شما را از خود باور دارم که مرا برای سرکوبی مخالفان همراهی کنید و سپاه و عدهٔ وعده لازم را برای جنگ با مخالفان بسیج نمایید!.

اما اکثریت اصحاب رسول خدا ﷺ همراهی با او برای جنگ با کسانی مانند طلحه و زبیر و معاویه که در زمینهٔ دیدگاه و موضع‌گیری با حضرت علی ﷻ مخالف بودند، روا نمی‌دانستند و آن را جنگ میان برادران مسلمان به شمار می‌آوردند! و آن رویدادهای پشت سر هم را میان حضرت علی و مخالفین خود نوعی فتنه و جنگ داخلی به شمار می‌آوردند دخالت در آن را برای خویش جایز نمی‌دانستند به همین خاطر خود را از آن کنار کشیده و در آن مشارکت نمی‌نمودند.

شعبی می‌گوید: «سوگند به خداوند از میان اصحابی که در غزوه بدر شرکت داشته‌اند تنها هفت نفر حضرت علی را در آن بحران همراهی کردند و نفر هشتمی در کار نبود»[1].

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۵۴.

مسلمانان از آن اوضاع و احوال دچار سردرگمی گردیده، و نمی‌دانستند، حضرت علی را که «ولی امر» و خلیفه مشروع بود همراهی کنند و برای به زیر چتر درآوردن مخالفان او را یاری دهند!؟ یا با شورشیانی مجرمی که حضرت عثمان را به شهادت رسانیده جنگ کنند که اکنون به هواداری از حضرت علی تظاهر نموده و به سپاهیان او پیوسته بودند، و این جنگ با اتباع عبدالله بن سبأ به مثابه جنگ با امیرالمؤمنین و خلافت مشروع حضرت علی تلقی می‌شد؟ یا اینکه بی‌طرف باقی بمانند و در آن فتنهٔ کور شرکت ننمایند!؟

اصحاب رسول خدا ﷺ به سه دسته تقسیم شده بودند، هر چند اکثریت آنان راه سوم را در پیش گرفته و خود را از معرکه کنار کشیده بودند!.

حضرت علی ﷺ همراه با سپاهیان خود با هدف ملزم نمودن مخالفان به اطاعت از خویش از مدینه خارج و راه بصره را در پیش گرفت! و همهٔ سبأیان فریبکار از جمله عبدالله بن سبأ که در مدینه بودند، وارد سپاه حضرت علی شده و او را برای ادامه شیطنت‌های خود همراهی می‌کردند!.

قبل از آنکه حضرت علی ﷺ از مدینه خارج شود، عبدالله بن سلام نزد حضرت علی رفت و گفت: یا امیرالمؤمنین!. از مدینه خارج مشو! سوگند به خداوند اگر از مدینه خارج شوی هیچگاه به آن بازنخواهی گشت و قدرت و حاکمیت مسلمانان در آن استقرار پیدا نخواهد نمود!.

حضرت علی ﷺ با رأی و نظر عبدالله بن سلام ﷺ مخالفت فرموده و آن را نپذیرفت![1].

حضرت علی همراه با سپاهیان خود، برای آنکه خود را برای حرکت به طرف بصره آماده کنند، در ربذه اردو زدند، در ربذه بود که حضرت حسن ﷺ به حضور پدر رفت و خطاب به او فرمود: من پیشتر پیشنهادم را با شما در میان نهادم. اما آن را از من نپذیرفتی و اینکه امروزه راه عراق را در پیش گرفته و فردا در عراق در سرزمینی بحران‌زده کسی از تو حمایت نخواهد نمود و غریبانه کشته خواهی شد!!.

حضرت علی فرمود: پیشتر چه پیشنهادی را داشته‌ای و من آن را رد کرده بودم!؟

حضرت حسن بن علی فرمود: زمانی که عثمان بن عفان، در محاصره قرار داشت، پیشنهاد کردم که از مدینه خارج شویی، تا چنانچه اگر عثمان را کشتند تو در مدینه

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۴۵۵.

نباشی و مورد اتهام واقع نشوی!.

پس از آن خدمت شما پیشنهاد کردم که قبل از آمدن هیئت‌هایی از همهٔ ممالک اسلامی و اصرار آنها مبنی بر قبول خلافت، از قبول آن خودداری فرمایی!.

اینک هم از تو می‌خواهم که در این شرایط که طلحه و زبیر با تو سر مخالفت بلند کرده‌اند، در مدینه بمانی تا زمانی که صلح و آشتی حاصل می‌شود، اگر هم فتنه و جنگی در میان مسلمانان روی بدهد، عامل آن دیگران باشند نه تو!.

حضرت علی ﷺ در پاسخ به او فرمود: آن زمان که عثمان را محاصره کرده بودند ما نیز همچون او در محاصره بودیم! در مورد قبول بیعت هم باید بگویم که این قضیه اساساً به مردم مدینه مربوط می‌شود، و روا ندانستیم که این قضیه به صورت کلاف سردرگم دربیاید و مسلمانان بدون امام باقی بمانند!.

اما در مورد نافرمانی طلحه و زبیر لازم است توضیح بدهم که: چگونه می‌توانم از زیر بار مسئولیتی که بر دوش من قرار گرفته شانه خالی کنم، نه اینکه من موظم مسلمانان را زیر فرمان خود درآورم و شورشیان و مخالفان را سر جای خود بنشانم!؟

فرزندم حسن! از من انتظار داری چگونه آدمی باشم؟ آیا می‌خواهی همچون کفتاری در محاصره قرار گرفته و پا در دام افتاده شکارم کنند!؟

اگر به مسئولیت‌هایم عمل نکنم، مسئولیت‌هایی که لازمهٔ خلیفه مسلمانان بودن است، چه کسی آنها را انجام خواهد داد؟

زمانی که حضرت علی ﷺ به همراهی سپاهیان خود در ربذه بود، طارق بن شهاب از آنجا می‌گذشت وقتی سپاه وارده را دید پرسید: این چست؟

گفتند: سپاه همراه امیرالمؤمنین است!.

گفت: چی شده؟!.

گفتند: طلحه و زبیر راه نافرمانی را در پیش گرفته و حضرت علی هم می‌خواهد آنان را وادار به اطاعت کند!

گفت: انّا لله و انّا الیه راجعون، آیا با حضرت علی همراه شوم و با آن دو مرد و ام المؤمنین عایشه بجنگم؟! یا با او مخالفت کنم و در کنار او وارد جنگ نشوم!؟ سوگند به خداوند تصمیم‌گیری در این مورد کاری بسیار بسیار سختی است؟![۱].

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۴۵۶.

سخنان طارق بن شهاب و سردرگمی او چیزی بود که اکثریت مسلمانان در بسیاری از ممالک اسلامی – حتی اصحاب و تابعین آن را لمس می‌کردند و مانده بودند که در کنار حضرت علی قرار بگیرند؟ یا علیه او وارد جنگ شوند؟ یا اینکه از یاری و یا جنگ با او خودداری نمایند و بی‌طرفی را اختیار کنند؟ همهٔ آنها اموری بودند که انتخاب هر کدامشان بسیار تلخ بود!.

اندکی قبل از رسیدن لشکریان طلحه و زبیر به شهر بصره ملیح بن عوف سلّمی به ایشان برخورد کرد و خطاب به زبیربن عوام گفت: ابوعبدالله این سپاه برای چیست؟

زبیر گفت: شورشیان و اتباع عبداللهبن سبای یهودی عثمان بن عفان را بدون آنکه جرمی را مرتکب شده باشد، و بدون عذر و خوانخواهی به شهادت رسانیده‌اند!.

گفت: شورشیان چه کسانی بودند؟

گفت: آشوب‌طلبان و ارذل و اوباش قبایل مختلف ممالک اسلامی و بادیه‌نشینان و بردگان ساده‌دل!.

گفت: اکنون شما می‌خواهید چه کار کنید؟

زبیر گفت: مردم را برای محاکمه و مجازات آن شورشیان و قاتلان حضرت عثمان بسیج می‌کنیم، تا خون او به هدر نرود و ضایع نشود، زیرا ضایع کردن خون او روش ناپسندی می‌شود برای قیام و تضعیف علیه نظام خلافت و حاکمیت شریعت خداوند، اگر از هم اکنون درس خوبی به بعضی‌ها داده نشود، هر کس زمام امور مسلمانان را در پیش بگیرد، دیر یا زود! آنگونه آدمها او را خواهند کشت!.

ملیح‌بن عوف گفت: سوگند به خداوند صرفنظر از خون عثمان کار سختی است، اما شما نمی‌دانید که سرانجام امور چگونه خواهد شد، و کار به کجا خواهد کشید!![۱].

وقتی که سپاه طلحه و زبیر به نزدیکی‌های بصره رسید، عثمان بن حنیف والی بصره، عمران بن حصین صحابی بزرگوار رسول خدا را برای کسب از اهداف و اخبار آنها، نزد ایشان فرستاد.

عمران بن حصین در مورد علت آمدن حضرت عایشه همراه با آن سپاه از او سؤال نمود؟

حضرت عایشه فرمود: آشوبگران برخی از ممالک اسلامی و اشرار قبایل به حرم رسول خدا بی‌حرمتی نموده و آن را مورد تهاجم قرار دادند و حوادث خطرناکی را در

۱- تاریخ طبری:ج ۴ ص ۴۶۱.

آن به وجود آوردند، از شورشیان و مخالفان حمایت کردند و با این کار خود را مستحق لعن و نفرین خداوند و پیامبر گردانیده‌اند، به ناحق امام و پیشوای مسلمانان را به شهادت رسانیدند و خونی را که خداوند ریختن آن را حرام نموه بود، برای خود حلال شمردند و اموال و دارایی بسیاری را به غارت بردند، و حرمت شهر و ماه حرام را شکستند، و هتک حرمت نمودن و بر بدن بسیاری ر بی‌گناهان تازیانه‌هایشان را وارد کردند!.

مدتی را علیرغم ناخوشنودی مردم مدینه از ایشان در میانشان ماندند، و از وارد کردن هر گونه ضرر و زیانی به آنان کوتاهی نکردند، اما مردم مدینه توانایی کافی را برای رویارویی و اخراج ایشان در اختیار نداشتند! اینک آمده‌ایم تا مردم را از جرم و جنایت‌های آنان مطلع نمایم و آنان را به مسئولیتی که برای اصلاح امور دارند، آگاه نماییم! خداوند متعال می‌فرماید:

﴿لَّا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّن نَّجْوَىٰهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَٰحٍ بَيْنَ ٱلنَّاسِ﴾ [النساء: ۱۱۴].

«در بسیاری از نجواهای ایشان خیر و خوبی نیست، مگر کسی که به صدقه و احسان یا کار نیک و پسندیده‌ای یا اصلاح میان مردم دستور بدهد».

ما در راه اصلاح امور گام گذاشته‌ایم، و می‌خواهیم احکام خداوند را در مورد خرد و بزرگ و مرد و زن به اجرا گذاشته شود. ما برای اصلاح امور و تشویق به خیر و نیکی و پرهیز از شر و بدی آمده‌ایم!.

پس از پایان سخنان حضرت عایشه ؓ، عمران نزد طلحه بن عبیدالله رفت و گفت: چه چیزی سبب شده که به سوی بصره بیایی؟

طلحه گفت: برای خونخواهی حضرت عثمان!.

عمران گفت: مگر با علی بیعت نکرده‌ای؟

طلحه گفت: چرا! بیعت کرده‌ام، و شمشیر بیعت بر گردن من قرار دارد و من هیچگاه بیعت خود را با او نقض نخواهم کرد، و اگر مانع از دسترسی ما به قاتلان حضرت عثمان نشود، در برابر او نخواهیم ایستاد، هدف ما تنها گرفتن انتقام از قاتلان شورشی و قصاص ایشان است و بس!.

پس از آن عمران نزد زبیر آمدو همان سؤالی را که از طلحه پرسیده بود از او پرسید: و زبیر نیز همان پاسخ طلحه را به او داد!.

عمران بن حصینس نزد عثمان بن حنیف والی بصره بازگشت و گزارش مأموریت خود را به او داد و از هدف عایشه و طلحه و زبیر او را آگاه کرد. و سپس به او گفت: سوگند به خداوند افراد ماجراجو و ساده‌دل شما را با هم درگیر خواهند کرد و پس از آن آنهایی که از شما باقی می‌مانند ارزش زیادی نخواهند داشت!.

عثمان بن حنیف گفت: نظر تو چیست چکار باید کرد؟

عمران گفت: من بی‌طرفی را برمی‌گزینم، تو نیز همین کار را بکن!.

اما عثمان بن حنیف گفت: اما من از ورود امیرالمؤمنین به شهر جلوگیری می‌نمایم و در صورت لزوم با ایشان می‌جنگم!.

لشکریان طلحه و زبیر به «المَرْبَد» در نزدیکی بصره رسیدند. و عثمان بن حنیف برای جلوگیری از ورودشان به خارج از شهر رفت و با طلحه و زبیر و عایشه ش سخن گفت، و آنان او را از اهداف خویش مطلع نمودند!.

مردم بصره نیز دچار اختلاف شدند، عده‌ای به هواداری از طلحه و زبیر و همراهان ایشان پرداختند و به آنان پیوستند، و عده‌ای هم حاضر به طرفداری از آنان نشده و با عثمان بن حنیف همراه شده و تعدادی هم بی‌طرف باقی ماندند و خانه‌نشین شدند![۱].

طرفداران طلحه و زبیر از یک طرف و هواداران عثمان بن حنیف از طرف دیگر تجمع کرده و در برابر هم اردو زدند! «فم السکه»در میان ایشان قرار داشت و بین آنان درگیری پیش نیامد!.

اولین رویارویی

باند توطئه‌گر و آشوب‌طلب عبدالله بن سبا در بصره به رهبری حکیم بن جبله فرصت را غنیمت شمرده و فعالیت‌های همه جانبه خود را برای ایجاد جنگ و نزاع میان طرفین آغاز کردند!.

حکیم بن جبله به همراه عده‌ای دیگر از اشرار و اتباع عبدالله بن سباء یهودی، ناگهان بر اسب‌های خود سوار شده و در حالی که به ام المؤمنین عایشه دشنام می‌دادند به طرف طرفداران طلحه و زبیر یورش بردند، یکی از مسلمانان سر راه آنان قرار گرفته و او را از آن کار برحذر داشت اما او را کشتند و زن مسلمانی نیز خود را به حکیم و همراهان رسانید تا از ایجاد درگیری جلوگیری نماید، اما آنان او را نیز به قتل رسانیدند!.

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۴۶۱ - ۴۶۴.

با یورش هواداران و اراذل و اوباش پیرو عبدالله بن سبای یهودی به صف طرفداران طلحه و زبیر درگیری میان طرفین آغاز گردید و از صبح تا ظهر ادامه پیدا کرد و عده‌ای از هر دو طرف کشته و زخمی شدند!.

عده‌ای از خردمندان تلاش خود را برای توقف جنگ و مصالحۀ موقت میان آنها آغاز کردند و در نهایت هر دو طرف توافق کردند که به جای قبلی خویش بازگردند! و هیچیک اسباب تحریک دیگری را فراهم ننماید!.

همچنین در مورد این موضوع به توافق رسیدند که قاضی «کعب‌بن سور» را به مدینه بفرستند، تا در مورد بیعت طلحه و زبیر و اوضاع و احوال مردم باخبر شوند، اگر معلوم گردید که آنان از روی رضا و رغبت خود با حضرت علی بیعت نموده بودند، از بصره خارج شوند، اما چنانچه بیعت آنها از روی اکراه و ناچاری بوده در آنجا بمانند و عثمان بن حنیف بصره را ترک کند!.

قاضی کعب‌بن سور به مدینه رسید و مردم در مسجد اجتماع کردند، او خطاب به مردم گفت: مردم مدینه! من به نمایندگی از طرف مردم بصره به میان شما آمده‌ام و می‌خواهم بدانم که طلحه و زبیر از روی اجبار با علی بیعت کرده‌اند، یا با میل و رضایت با او بیعت نموده‌اند!؟

مردم چیزی نگفتند، اما اسامه‌بن زید برخاست و گفت: طلحه و زبیر با میل و رضایت خود بیعت نکردند، بلکه آنان را به این کار ناچار کردند!.

به علت این سخن اسامه بن زید میان مردم مدینه اختلاف افتاد[1].

حضرت علی ﷺ همراه با سپاهیان خود در راه مدینه به بصره بود و پس از اطلاع از آنچه در مدینه می‌گذشت، فرمود: طلحه و زبیر برای ایجاد تفرقه و اختلاف ناچار نشدند بیعت کنند، بلکه به خاطر ایجاد وحدت بود که ناچار شدند بیعت نمایند! و ضرورت وحدت مسلمانان ایجاب می‌کرد که آنان با من بیعت کنند! پس برای نقض بیعت هیچ بهانه‌ای ندارند، اما اگر چیز دیگری را می‌خواهند ما آن را مورد بررسی قرار می‌دهیم![2].

پس از آن درگیری‌های دیگری میان طرفداران طلحه و زبیر از یک طرف و هواداران عثمان بن حنیف در طرف دیگر روی داد که به اسیر شدن عثمان بن حنیف

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۳۰ - ۳۳۱.

۲- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۴۸۶.

استاندار بصره و اخراج او و حرکتش به سوی حضرت علی انجامید!.

پس از اخراج عثمان بن حنیف از بصره شورشیان پیرو عبدالله بن سبا که در کنار عثمان بن حنیف جنگیده بودند، در شهر باقی ماندند.

حکیم بن جبله سرکردهٔ سبأیان بصره همراه با سیصد نفر از اتباع خود و هواداران عثمان بن حنیف و افرادی ساده‌دل و ماجراجو برای جنگ با طلحه و زبیر از شهر خارج شدند!.

دو گروه در محلی به نام «دارالزق» در «زابوقهٔ» بصره با هم روبرو شدند!.

عایشه گفت: شما جنگ را آغاز نکنید و تنها با کسی بجنگید که او جنگ را آغاز کند!.

طلحه و زبیر شخصی را نزدیک تجمع طرفداران حکیم بن جبله فرستادند و او با صدای بلند گفت: هر کس در توطئه براندازی و کشتن حضرت عثمان نقشی نداشته با ما جنگ نکند و به خانه خود بازگردد، ما تنها با قاتلان عثمان می‌جنگیم و بس!.

وقتی دو لشکر رو در روی هم قرار گرفتند، طلحه و زبیر گفتند: به خاطر اینکه خداوند ما را رو در روی قاتلان بصره حضرت عثمان قرار داده تا از آنان انتقام بگیریم، او را سپاسگزاریم! خداوندا در میان آنان شکاف ایجاد فرما! و زمینه خواری و کشته‌شدنشان را امروز فراهم کن! و کسی را از آنان باقی مگذار!.

جنگ سختی میان آنها در گرفت که به کشته شدن سرکرده ایشان حکیم بن جبله سبأی شرارت‌پیشه و همهٔ همراهان او انجامید و تنها یک نفر از آنان که در محاصره منزل حضرت عثمان شرکت داشته بود، توانست خود را از مهلکه نجات بدهد! او «حُرقوس‌بن زهیر سعدی» بود که بلافاصله از بصره فرار کرد و به قبیلهٔ خود یعنی قبیلهٔ بنی‌سعد پناه برد.

طلحه و زبیر برای بازگردانیدن او افرادی را به میان قبیله‌اش فرستادند، اما آنان به خاطر خویشاوندی حاضر به تسلیم او نشدند!.

پس از شکست اتباع عبدالله بن سبای یهودی در برابر طلحه و زبیر، افرادی به کوچه و خیابان‌های بصره رفته و از مردم خواستند هر قبیله‌ای که کسی از ایشان در اشغال و محاصره مدینه و کشتن حضرت عثمان شرکت داشته، او را تسلیم کنند!.

مردم بصره خود اقدام به گرفتن آن شورشیان جنایت‌پیشه نموده و همه آنان را به غیر از حُرقوس از دم تیغ گذرانیدند!.

بدین صورت بصره از وجود پیروان عبدالله بن سبای یهودی پاک شد و طلحه و زبیر و عایشه ﷺ در مورد قصاص حرکت برانداز و جنایت‌پیشه عبدالله بن سبا به بخشی از اهداف خود دست یافتند![1]. حضرت علی همراه سپاه خود در «ربذه» تجمع کرده بودند و نقشه و طرح خود را در مورد کسانی که زیر فرمان نرفته و سرپیچی می‌کنند برای سپاه خود بیان نمود یکی از افراد سپاه از حضرت علی پرسید یا امیرالمؤمنین می‌خواهی چکاری را انجام بدهی؟ فرمود: قصد داریم در راه اصلاح امور گام برداریم، اگر آنان نیز این را بپذیرند و به تلاش اصلاحی ما پاسخ مثبت بدهند! مشکلی پیش نمی‌آید.

گفت: اگر آنان حاضر به همکاری نشدند و پاسخ مثبت ندادند، چی؟

حضرت علی فرمود: آنان را معذور می‌داریم، به رأی و اجتهادشان احترام می‌گذاریم، و حقوق آنان را مراعات می‌کنیم و در برابر مخالفت‌های ایشان با آنان راه مدارا را در پیش می‌گیریم!.

گفت: اگر به این راضی نشدند، چی؟

فرمود: تا زمانی که علیه ما اقدامی را انجام ندهند، کاری به کارشان نداریم!.

گفت: اگر آنان علیه ما وارد عمل شدند چی؟

حضرت علی فرمود: ما همه سعی خود را برای پرهیز از جنگ به کار می‌گیریم، اما در صورت لزوم از خود دفاع می‌کنیم![2].

حضرت علی ﷺ از «ربذه» حرکت کرد و راه بصره را در پیش گرفت و از «فید» و «ثعلبیه» و سپس «ذی‌قار» گذشت.

وقتی به ذی‌قار رسید محمدبن ابی‌بکر و محمدبن‌جعفربن ابیطالب را برای بسیج مردم و پیوستن به ایشان جهت رویارویی با مخالفان به کوفه فرستاد و سپس اشتر نخعی را نیز با ایشان همراه نمود!.

آن زمان ابوموسی اشعری والی کوفه بود و از کسانی به شمار می‌آمد که در جریان فتنه و بحران پیش آمده، جانب بی‌طرفی را در پیش گرفته بود و بر همین اساس از مردم کوفه خواسته بود، از هیچیک از طرفین نزاع طرفداری نکنند!.

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۴۷۰ - ۴۷۲.

۲- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۳۰ - ۳۳۱.

پس از آنکه فرستادگان حضرت علی به ملاقات ابوموسی اشعری رفتند، به آنها گفت: وقتی از جنگ گریزی نیست، تنها زمانی در کنار علی خواهیم بود، که شورشیان اشغالگر مدینه و قاتلین عثمان را محاکمه کند و حدود شرعی را بر آنها جاری نماید[۱].

فرستادگان حضرت علی بدون نتیجه از کوفه بازگشتند اما حضرت علی به جای آنان، فرزندش حسن و عماربن یاسر را برای ترغیب و بسیج مردم کوفه به آن شهر فرستاد.

حسن بن علی رضی الله عنهما نزد ابوموسی رفت و با او به گفتگو پرداخت و خطاب به او گفت: ای ابوموسی! چرا مردم را از همراهی با ما بازمی‌داری؟ سوگند به خداوند ما به غیر از اصلاح امور هدف دیگری نداریم، و هیچ چیزی هم باعث هراس امیرالمؤمنین نمی‌شود!.

ابوموسی گفت: پدر و مادرم فدایت شوند! من به صداقت شما یقین دارم! و مرا طرف مشورت مورد اعتماد خود به شمار بیاورید، من خود از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود:

«انّها ستکون فتنة، القاعد فیها خیر من القائم، و القائم فیها خیر من الـماشی والـماشی فیها خیر من الراکب». «آشوب و بحرانی روی خواهد داد، که در آن بی‌طرف از طرفدار و طرفدار از گام بردارنده و گام بردارنده از سواره در آن بهترند».

خداوند متعال ما را برادر یکدیگر گردانیده و تعرض به جان و مال هر یک را بر دیگری حرام نموده است، همچنان که می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَأۡكُلُوٓاْ أَمۡوَٰلَكُم بَيۡنَكُم بِٱلۡبَٰطِلِ إِلَّآ أَن تَكُونَ تِجَٰرَةً عَن تَرَاضٖ مِّنكُمۡۚ وَلَا تَقۡتُلُوٓاْ أَنفُسَكُمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ بِكُمۡ رَحِيمٗا ٢٩﴾ [النساء: ۲۹].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اموال همدیگر را به ناحق نخورید! مگر اینکه داد و ستدی در کار باشد و از رضایت دو طرف سرچشمه بگیرد، و خون همدیگر را نریزید، بی‌گمان خداوند با شما مهربان است».

همچنین خداوند می‌فرماید:

﴿وَمَن يَقۡتُلۡ مُؤۡمِنٗا مُّتَعَمِّدٗا فَجَزَآؤُهُۥ جَهَنَّمُ﴾ [النساء: ۹۳].

«هر کس به عمد انسان اهل ایمانی را به قتل برساند، مجازات او عذاب جهنم خواهد بود».

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۴۸۱ - ۴۸۲.

پس از آن ابوموسی در اجتماعی از مردم کوفه شرکت نموده و ضمن سخنانی خطاب به ایشان گفت:

«اصحاب رسول خدا ﷺ، که در همهٔ صحنه‌ها او را همراهی می‌کردند، از آنهایی که اصحاب او نبوده بهتر با کلام خدا و پیامبرش آشنایی دارند! شما را بر من حق و حقوقی است و من خود را برای قیام به آنها مسئول می‌دانم! اصل و قاعده این بود که حکومت و قدرت الهی را تضعیف نکنید و برای رویارویی با احکام دین خداوند به خود جرأت ندهید! و آنهایی را که از مدینه به میان شما آمده بودند به آن شهر بازگردانید، تا در مورد امام و پیشوای خویش تصمیم بگیرند! زیرا اهل مدینه بهتر می‌دانند که چه کسی برای امامت شایستگی بیشتری دارد! و شما در این مورد خود را دچار تکلّف نکنید!.

ای مردم! از من بشنوید و راهنمایی مرا بپذیرید، که در این صورت شما الگوی آشتی و امنیت برای دیگر ممالک خواهی بود، و ستمدیدگان به شما پناه خواهند آورد، و آنهایی که امنیت خود را از دست می‌دهند نزد شما امنیت پیدا خواهند کرد.

ما اصحاب رسول خدا ﷺ، آنچه را که از پیامبرش شنیده‌ایم بهتر فهمیده‌ایم! هر گاه فتنه و آشوب روی بدهد، اوضاع تیره و تار و نامعلوم خواهد بود، و آنگاه که از بین رفت روشن و آشکار خواهد گردید.

این فتنه و آشوب همچون سرطان کشنده است، و بادهای شمال و جنوب و نسیم و طوفان آن را با خود به همه جا خواهند برد. گاهی از حرکت باز می‌ایستد، اما هیچکس نمی‌داند بار دیگر باد آن از کجا وزیدن خواهد گرفت، فتنه و آشوب آدم‌های اندیشمند و بردبار را نیز دچار سردرگمی خواهد کرد!.

شمشیرها را در غلاف کنید و نیزه‌ها را بر زمین بگذارید و زه کمان‌ها را پاره کنید، و در فکر پناه دادن به مظلومان و سرکوب‌شدگان باشید! تا اینکه بار دیگر امور سر و سامان یابد و این فتنه از بین رفته و گم و گور گردد.

شما هم صادقانه و بدون غل و غش و خیانت نظرتان را با من درمیان بگذارید! در هر صورت اگر از من اطاعت کنید و رهنمودهای مرا ملاک عمل قرار دهید، دین و دنیایتان مصون خواهد ماند، و آتش فتنه تنها دامن آنهایی را خواهد سوزانید که آن را شعله‌ور کرده، یا بر روی آن هیزم می‌گذارند»![1].

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۴۸۳ - ۴۸۴.

قعقاع‌بن‌عمرو تمیمی برخاست و گفت: آنچه را که ابوموسی گفت، «اگر راه دیگری وجود داشت حق و درست بود، اما مردم باید دارای پیشوایی باشند، تا امورشان را سر و سامان بدهد، و ستمکاران را بر جای خود بنشاند و از ستمدیدگان حمایت کند! امام و امیرالمؤمنین مسلمانان اکنون علی‌بن ابیطالب است، او با مخالفان خود با حق و انصاف برخورد نموده و در پی اصلاح امور مسلمانان است، برای حمایت از او خود را آماده کنید»![۱].

در حالی که ابوموسی هنوز در مسجد بود، اشتر نخعی همراه با عده‌ای به طرف مرکز امارت رفت و محل کار ابوموسی اشعری را اشغال نمود، و عده‌ای از کارگزاران مرکز امارت، ابوموسی را در جریان قرار دادند!.

ابوموسی به مرکز امارت بازگشت و به کار اشتر نخعی اعتراض نمود، اما اشتر گفت: هر چه زودتر از ساختمان محل حکومت ما بیرون برو!.

اکثریت مردم کوفه با اشتر نخعی همراه شدند، و ابوموسی ناچار شد آنان را ترک کند و از کوفه خارج شود!.

مردم کوفه برای همراهی با حضرت علی ﷺ نه هزار نفر را بسیج کردند و به طرف اردوگاه او در نزدیکی ذی‌قار حرکت کردند!.

اشخاصی همچون قعقاع بن عمروتمیمی و عدّی بن حاتم طایی از جمله کسانی بودند که برای پشتیبانی از حضرت علی راهی ذی‌قار شدند.

تلاش‌های آشتی‌جویانه

وقتی سپاهی که از کوفه حرکت کرده بود، به ذی‌قار رسید. حضرت علی آخرین تلاش‌های خود رابرای مصالحه با طلحه و زبیر و عایشه ﷺ به کار گرفت و برای ایجاد مصالحه و اصلاح امور بسیار جدّی و علاقمند بود، و به هیچوجه در پی جنگ و خونریزی نبود، بلکه هدف اصلی او الزام مخالفان به اطاعت از خود و همراهی او اتفاق با یکدیگر بود!.

حضرت علی قعقاع بن عمروتمیمی فرماندهٔ نامدار اسلام را به مأموریت صلح نزد طلحه و زبیر فرستاد و به او فرمود: با آن دو مرد ملاقات کن!. و آنان را به الفت و همراهی با جماعت دعوت کن و در مورد زیان و خطر اختلاف و تفرق با ایشان سخن بگو!.

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۴۸۳.

قعقاع بن عمروتمیمی به بصره رفت، ابتدا با ام المؤمنین عایشه ﷺ ملاقات کرد و خطاب به او گفت: ای مادر مؤمنان! چه چیزی سبب شده که به بصره بیایی؟

حضرت عایشه فرمود: برای ایجاد مصالحه و آشتی در بین مردم!.

قعقاع از او خواست کسی را بدنبال طلحه و زبیر بفرستد! تا در حضور او در مورد اوضاع نابسامان پیش آمده گفتگو کنند.

وقتی آنان آمدند، قعقاع از علت آمدن آنها به بصره پرسید: آنها نیز همچون حضرت عایشه گفتند: برای ایجاد آشتی و مصالحه آمده‌ایم!.

قعقاع بن عمرو به ایشان گفت: می‌شود، چگونگی این اصلاح را برای ما روشن کنید! سوگند به خداوند، اگر ما به درستی آن را دریابیم شما را برای تحقق آن همراهی نمود و راه مصالحه با شما را در پیش خواهیم گرفت، اما اگر پیشنهادهای شما را ناروا بدانیم صلحی در کار نخواهد بود.

طلحه و زبیر به او گفتند: قاتلان حضرت عثمان و شورشیان علیه نظام خلافت که مدتها مدینه را اشغال و خانه حضرت عثمان را در محاصره گرفتند و به فساد و قتل و غارت پرداختند باید محاکمه و مجازات شوند! اگر آنان همچنان رها باشند، کار فتنه‌گری خود را همچنان ادامه خواهند داد و از طرف دیگر ترک ایشان را ترک عمل به احکام قرآن و اجرای قصاص آنها احیای قرآن است!.

قعقاع گفت: ششصد نفر از آنهایی را که در محاصره و اشغال مدینه و کشتن عثمان شرکت داشتند، در بصره بودند، که شما به غیر از یک نفر به نام حرقوس‌بن زهیرسعدی همه را کشتید! او به میان قبیله‌اش یعنی قبیله بنی‌سعد رفت و وقتی خواستید او را دستگیر و مجازات کنید، قوم و عشیره‌اش جلو شما را گرفتند و به خاطر او شش هزار نفر خشمگین گردیدند و یک پارچه در برابر شما ایستادند!.

اگر شما حرقوس را رها کنید و او را قصاص نکنید، همین خواسته‌ای را که خود الآن مطرح می‌کنید و اجرای آن را از علی می‌خواهید ترک کرده‌اید!.

اما اگر به خاطر قصاص حرقوس با طایفۀ بنی‌سعد وارد جنگ شوید! و آنان بر شما یورش برند و پیروز گردند، شما در تنگنا قرار خواهید گرفت و آنان قدرت بیشتری خواهند یافت و آنچه را که دوست نمی‌دارید بر سرتان خواهد آمد! شما همچنین با تلاش برای قصاص «حرقوس» دو عشیره دیگر یعنی «ربیعه و مضر» را که در این سرزمین سکونت دارند خشمگین نموده و برای رویارویی احتمالی پشتیبانی خود را از

قبیله بنی‌سعد اعلان کرده‌اند!

همین وضع و شرایط در مورد کسانی که در اشغال مدینه و محاصرۀ خانه عثمان و کشتن او دست داشته و در میان سپاهیان حضرت علی خود را جا زده نیز صدق می‌کند.

حضرت عایشه و طلحه و زبیر حجت و دلیل قعقاع بن عمرو را قانع‌کننده و قابل قبول دانستند و تحت تأثیر استدلالهای قوی او قرار گرفتند!

حضرت عایشه ؓ به او گفت: رأی تو اکنون چیست؟

قعقاع گفت: به نظر من این بیماری را اکنون با دارویی مسکن باید آرام کرد، و در مورد قصاص قاتلین حضرت عثمان نباید شتاب کرد، وقتی اختلاف‌ها رفع شد و همه مردم در مورد پیروی از امیرالمؤمنین اتفاق نظر پیدا کردند، آنگاه فرصت مجازات قاتلان و شورشیان نیز فراهم خواهد شد!

اگر شما با علی مجدداً بیعت کنید و با او به توافق‌هایی برسید نشانه خیر و نیکی و بشارت و رحمت خواهد بود و قدرت شما برای قصاص قاتلان حضرت عثمان به مراتب بیشتر خواهد گردید!

اما اگر شما چنین نکنید و بر دیدگاه خود اصرار ورزید و زمینه جنگ را فراهم کنید، این نشانه شر و بدبختی و تضعیف ملک و ملت خواهد بود!

راه آشتی و عافیت را در پیش بگیرید، بهره‌مند خواهید شد. و همچون گذشته پرچمدار خیر و مصلحت باشید، و همۀ ما را در معرض شر و بلا و بحران قرار ندهید، اگر جانب جنگ و درگیری را در پیش گیرید خداوند هم ما و هم شما را از بین خواهد برد!

من شما را به صلح و آشتی فرامی‌خوانم، اما از این نگرانم اگر چنین نشود، خداوند حمایت خود از این ملت را که امکاناتش اندک است و به این وضع گرفتار آمده، و آنچه برای آن پیش آمده بسیار بزرگ است – دریغ دارد، وضعی که برای ما مسلمانان پیش آمده با کشتن یک نفر به دست دیگری و یا اینکه چند نفر کسی را بکشند و یا قبیله‌ای قبیله دیگری را از بین ببرند، به هیچوجه قابل مقایسه نیست!!

آنان به سخنان سنجیده و حکیمانه و صادقانه قعقاع‌بن عمروتمیمی قانع شدند و به دعوت او برای صلح و آشتی پاسخ مثبت داده و گفتند: آفرین بر تو! به راستی سخنانت سنجیده و صادقانه بود! نزد حضرت علی برگرد، اگر ایشان نیز همچون تو بیندیشد و رأی تو را بپذیرد، انشاءالله قضیه حل و فصل خواهد شد!

قعقاع بن عمرو در حالی که در مأموریت خود پیروز شده بود به اردوگاه سپاه حضرت علی ﷺ در «ذی‌قار» بازگشت و نتیجهٔ گفتگوهای خود را با ام المؤمنین عایشه و طلحه و زبیر برای حضرت علی گزارش داد!.

حضرت علی از سخنان او و موفقیتش شگفت زده و شادمان شد! و علیرغم ناخشنودی عده‌ای بدخواه، طرفین به مصالحه و آشتی داشتند بسیار نزدیک می‌شدند![1].

پس از آن حضرت علی ﷺ در اجتماع سپاهیان خود سخن گفت: و از تاریکی‌ها و مصایب جاهلیّت، و نور و خیر و منافع اسلام و فضل و کرم خداوند در مورد اتفاق نظرشان بر خلافت حضرت ابوبکر و عمر ﷺ یاد فرمود.

او در ادامه سخنانش فرمود:

«... پس از آن که حادثه کشته شدن عثمان پیش آمد، و جماعتی طالب دنیا دست به جنایت زدند، و همه قوت و فضیلتی را که خداوند به این امت عطا فرموده بود، به یغما بردند و خواستند همه چیز را به گذشته برگردانند، اما خداوند قادر است اراده خویش را عملی فرماید!.

من برای مصالحه با طلحه و زبیر فردا به بصره می‌روم، و به صراحت به شما می‌گویم، هیچ یک از آنهایی که علیه عثمان دست به شورش زده بودند، نباید به هیچوجه فردا همراه ما بیایید! ما را به سفیهان و ناآگاهان نیازی نیست»!.

بدین ترتیب گام‌های بلندی در راه مصالحه و حل و فصل امور میان علی و طلحه و زبیر ﷺ برداشته شد، و چیزی برای ایجاد وحدت و تفاهم میان مردم بصره و کوفه باقی نمانده بود.

توطئهٔ مجدد اتباع عبدالله بن سبا

آیا پیروان عبدالله بن سبا که در سپاه امیرالمؤمنین خزیده بودند، ساکت می‌ماندند تا میان حضرت علی و طلحه و زبیر صلح و آشتی برقرار شود و مسلمانان بار دیگر به وحدت و تفاهم برسند!؟ آنها خود می‌دانستند که اگر چنین شود، بازندهٔ اصلی آنان خواهند بود و مصالحه میان امیرالمؤمنین و طلحه و زبیر و عایشه ﷺ و وحدت مسلمانان به زیان آنها تمام خواهد شد!.

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۳۹۳ -۳۹۴.

شمارش معکوس خواری و درماندگی آنان آغاز گردیده بود، زیرا حضرت علی ﷺ به صراحت به آنها گفت که:هر کس به هر شکلی در اشغال مدینه و محاصره منزل و کشتن حضرت عثمان نقش داشته از سپاه او بیرون برود! و معلوم است که وقتی آب‌ها از آسیاب بیفتد با آنها چکار خواهد کرد!.

سران شیطنت‌پیشه باند عبدالله بن سبای یهودی که الحمدلله حتی یک صحابی در میان آنها نبود - برای بررسی وضع جدید و چاره‌جویی - مخفیانه تشکیل جلسه دادند![1].

سرکردگانی که در آن اجتماع سرّی شرکت داشتند، عبارت بودند از، عبدالله بن سبا، اشتر نخعی، علباءبن هیثم و شریح‌بن اوفی ...

یکی از آنها گفت: چکار باید کرد؟ این علی است که می‌گوید سوگند به خداوند آگاهی او از کتاب خداوند، از خونخواهان عثمان بیشتر و عملکردش به آن سازگارتر است! شنیدید که او چه گفت؟! او فردا همه مردم را علیه ما متحد خواهد کرد، و همهٔ آنان خواهان نابودی ما خواهند شد!. با آنان چه کار خواهید کرد؟ افراد ما اندک ولی آنها تعدادشان بسیار است و ما را از دست آنان گریزی نیست!.

اشتر نخعی گفت: ما قبلاً هم از خواسته و هدف طلحه و زبیر آگاهی داشته‌ایم، اما تا کنون در مورد هدف و مقصد علی چیز زیادی نمی‌دانیم. اگر آنها با هم صلح و آشتی کنند، همه علیه ما متحد خواهند شد، و آشتی آنان به معنای نابودی ما خواهد بود!.

به نظر من بهتر این است که طرح ترور علی را هم پی‌ریزی کنیم و او را نزد عثمان بفرستیم، با این کار آتش فتنه و تفرقه بار دیگر زبانه می‌کشد، و مسلمانان به جان هم می‌افتند و از ما غافل می‌شوند!.

عبدالله بن سبای شیطنت‌پیشه با این پیشنهاد اشتر مخالفت نموده و گفت: این رأی تو بسیار ناصواب است، زیرا تعداد افراد ما در میان سپاهیان علی – پس از کشته شدن ششصد نفر از ما در بصره به دست طلحه و زبیر – به حدود دو هزار و پانصد نفر رسیده.

اگر ما با پیشنهاد اشتر نخعی موافقت کنیم و علی را به قتل برسانیم، آنها همه ما را قتل‌عام خواهند کرد، قعقاع فرماندهی پنج هزار نفر را بر عهده دارد، که همه آنها تشنهٔ ریختن خون ما هستند و ما توانایی مقابله با آنان را نداریم!.

علباءبن هیثم نیز گفت: به نظر من بهتر این است، آنان را به حال خود رها کنیم و

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۴۸۳.

به منطقه و جای مناسبی برویم و در آنجا سنگر بگیریم، تا افراد دیگری به ما بپیوندند و افراد و امکاناتمان بیشتر شود!.

سرکرده آنان عبدالله بن سبا در مورد این پیشنهاد علباء گفت: نظر تو خردمندانه نیست، زیرا آنان جدا شدن ما را از خود و دور شدن از میان مردم بیگناه را دوست می‌دارند، تا ما را مورد تهاجم قرار دهند و قتل‌عام کنند! اگر ما از شهرها و از میان مردم برویم و در جایی گرد هم بیاییم، سرکوبی و نابودی ما برای آنان آسان خواهد بود!.

در نهایت عبدالله بن سبا سرکرده شیطنت‌پیشه آنان نظر خود را گفت و همه با آن موافقت کردند!. او گفت: شما بدانید که راز پیروزی و سربلندیتان درآمیختن با مردم و ذوب شدن در میان ایشان است، با ایشان مدارا کنید و هوای آنها را داشته باشید، تا بتوانید در مواقع لازم از ایشان استفاده کنید!.

پس از آن عبدالله بن سبای یهودی از طرح بسیار خبیث خود برای جلوگیری و خنثی کردن مصالحه میان حضرت علی و طلحه و زبیر ﷺ و ایجاد نزاع و تفرقه و هر چه بیشتر پرده برداشت و گفت:

«زمانی که علی و طلحه و زبیر با هم ملاقات کردند و سپاهیان آنها نزدیک یکدیگر قرار گرفتند، شما در میان سپاهیان هر دو طرف نفوذ کنید!. و از فرصتی استفاده نموده و آتش جنگ را در میان آنها شعله‌ور کنید!.

بدین ترتیب تلاش‌های مصالحه‌جویانه را خنثی نموده و فرصت اندیشه و اصلاح را از آنان می‌گیرید، و اجازۀ اجتماع و مصالحه را به آنها نمی‌دهید، علی‌بن‌ابیطالب که شما اکنون در میان سپاهیان او نفوذ کرده‌اید، به خاطر نیازی که به شما پیدا می‌کند، ناچار می‌شود، در مورد شما سکوت کند! و بدین صورت شر طلحه و زبیر از سر شما برداشته می‌شود، و آنچه را که در موردش هراس دارند بر سرشان خواهد آمد!.

شورشیان شیطنت‌پیشه و توطئه‌گر پیرو عبدالله بن سبا درمورد رأی رهبر خیانتکار خود اتفاق نظر پیدا کردند و تصمیم گرفتند هنگامی که سپاهیان دو طرف در نزدیک‌ترین فاصله با هم قرار گرفتند، آن را به اجرا بگذارند!.

پس از آن جلسه را ترک کرده و بدون آنکه کسی متوجه آنان شود و از توطئه آنها باخبر گردد، در بین مردم و سپاهیان پراکنده شدند!؟[1].

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۴۹۳ - ۴۹۴ - البداية والنهاية ابن کثیر: ج ۷ ص ۲۳۹.

تلاش‌های آشتی‌جویانه

حضرت علی ﷺ همراه با پیشقراولانی از سپاه خود به نزدیکی‌های بصره رسیدند و از طرف دیگر طلحه و زبیر و ام المؤمنین عایشه خود را برای استقبال از حضرت علی و آشتی و مصالحه آماده نمودند و سپاهیان دو طرف در نزدیکی یکدیگر اردو زدند، حضرت علی منتظر آمدن بقیه سپاه خود از دیگر مناطق و قبایل بود!.

«ابوحرباء» یکی از فرماندهان سپاه بصره نزد زبیربن‌عوام آمد و گفت: به نظر من بهتر این است که قبل از رسیدن بقیه سپاهیان علی، هزار سوار بفرستی تا او و همراهانش را غافلگیر کنند!.

زبیربن‌عوام ﷺ گفت: ما خود با امور جنگی آشنایی داریم و این پیشنهاد تو را درک می‌کنیم، اما آنان برادران ایمانی ما می‌باشند و همچون ما مسلمان هستند، اما اختلافی است که پیش آمده، و هیچ دلیلی قطعی در مورد آن نیست که در روز قیامت عذر و بهانه را باقی نگذارد.

از طرف دیگر ما با قعقاع بن عمرو فرستاده علی به توافق‌هایی رسیده‌ایم و امیدواریم که بتوانیم به صلح و آشتی برسیم! از خدا پروا کنید و بردبار باشید!.

نفری دیگر همان پیشنهاد را با زبیربن‌عوام در میان نهاد که در پاسخ به او گفت: آنان برادران مسلمان ما هستند. این اختلافاتی است که میان ما و آنان پیش آمده! سوگند به خداوند از زمانی که محمد به پیامبری برانگیخته شد اصحاب او هر گاه می‌خواسته‌اند گامی را بردارند، می‌دانستند که آن را کجا دارند می‌گذارند! تا اینکه فتنه‌گران این بلوا را آفریدند و مدینه را اشغال و عثمان را به شهادت رسانیدند، سوگند به خداوند اکنون نمی‌دانند، به جلو گام برمی‌دارند یا به عقب باز می‌گردند!.

امروز برای ما چیزی پسندیده است و برای برادران ما ناپسند می‌باشد، و فردا که شد همان موضوع برای ما ناپسند و برای آنها پسندیده جلوه می‌کند!؟ ما برای آنها دلایلی را می‌آوریم، که برایشان قابل قبول نیست و فردا که شد خود آنها از همان دلایل علیه ما استفاده می‌کنند!؟

ما امیدواریم که با برادران ایمانی خود به صلح و آشتی برسیم، و دست رد بر سینه صلح نگذاریم، در غیر این صورت ناچار می‌شویم علیه یکدیگر دست به شمشیر شویم! زیرا داغ کردن آخرین درمان است»![1].

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۴۸۳.

با این اعتراف شجاعانه زبیربن عوام ﷛، می‌توان به دامنه حیرت و نگرانی اصحاب رسول خداﷺ در برابر فتنه و آشوبی که پیروان عبدالله‌بن سبا برافروخته بودند، پی برد!.

فتنه‌ای که در شناخت و تعامل با آن اختلاف نظر پیدا کرده و اختلاف آنها به نزاع و رویارویی انجامیده و بدون کمترین رغبت و علاقمندی از طرف آنان به جنگ و خونریزی تبدیل شده بود! و در حالی که از سردرگمی علیه یکدیگر دست به شمشیر برده، و این نگرانی و سردرگمی را از سخنان روشنگر زبیربن عوام و دیگر اصحاب به خوبی می‌توان دریافت!.

این در مورد سپاه طلحه و زبیر، اما در مورد سپاه حضرت علی چیزی تغییر نکرده بود!.

یکی از افراد سپاه حضرت علی به نام أعوربن نبان منقرنی نزد او آمد و در مورد طرح تعامل با سپاه بصره و چگونگی رویارویی با آنان سؤال نمود!.

حضرت علی ﷛ خطاب به او فرمود: ما با هدف اصلاح و آشتی و خاموش کردن آتش فتنه با ایشان رفتار می‌کنیم! امیدوارم خداوند پراکندگی ما را به یگانگی و نزاع ما را به آشتی تبدیل فرماید!.

أعور گفت: چنانچه حاضر به مصالحه نشدند چی؟

حضرت علی فرمود: اگر آنان کاری به کار ما نداشته باشند، ما هم کاری به کار ایشان نداریم، و آغازگر جنگ نخواهیم بود!.

أعور گفت: اگر آنان ما را به حال خود نگذاشتند و جنگ را آغاز کرد، چکار باید کرد؟

حضرت علی فرمود: ما در برابر آنان از خود دفاع می‌کنیم!.

أعور گفت: آیا آنها نیز همچون ما حق دفاع از خود را دارند؟

حضرت علی فرمود: آری، دارند!.

در این میان ابوسلامه‌دألانی برخاست و از حضرت علی پرسید: به نظر تو آنان در مورد خوانخواهی حضرت عثمان حجّتی دارند، هدفشان خوشنودی خداوند است؟

حضرت علی فرمود: آری!.

دألانی گفت: تو نیز در مورد علت تأخیر مجازات قاتلین عثمان حجّت و دلیلی داری؟

حضرت علی فرمود: آری دارم!.

گفت: اگر فردا میان ما و آنها جنگی روی بدهد و کسانی از آنها کشته شوند و آنان نیز افرادی از ما را به قتل برسانند، وضع و حال ما در پیشگاه خداوند چگونه خواهد بود؟

حضرت علی فرمود: امیدوارم نه از ما و نه از آن‌ها کسی کشته نشود! اگر چنین شود، و هر یک قلبشان را برای خداوند خالص نموده باشند (و هدفشان فقط مصلحت مسلمانان و رضایت خداوند باشد) امیدوارم که خداوند، کشته‌شدگان را به بهشت ببرد!.

پس از آن حضرت علی ﷺ در اجتماع سپاهیان خود فرمود: «ای دوستان و برادران! امروز زمام نفس خود را محکم در اختیار بگیرید! و با دست و زبانتان علیه این مردم اقدامی نکنید، زیرا آنان برادران مسلمان شما هستند، اگر هم از طرف ایشان حرکتی انجام گرفت، شکیبایی خویش را از دست ندهید! و مواظب باشید در فردای قیامت و در پیشگاه خداوند بر شما سبقت نگیرند! کسی در قیامت محکوم می‌شود، که در آن روز علیه او حجّت و دلیل اقامه شود»![1].

این خو و منش اسلامی بر هر دو سپاه مسلمان که دچار اختلاف و نزاع شده بودند، حاکم بود، که در واقع در اوج اخلاق و فضیلت و ادب اختلاف نظر قرار داشت! آنچه بیان گردید، در واقع نگرش هر یک از طرفین به طرف مقابل خود به شمار می‌آمد.

حضرت علی ﷺ با آن سخنان سنجیده و روشنگر، اساس نگرش خود را به طلحه و زبیر و همراهان آنها بیان می‌فرماید که آنان در پیشگاه خداوند برای اقدامات خود دلایلی و عذرهایی خواهند داشت و اگر هم به دست او کشته شوند جای آنان در بهشت خواهد بود!؟

تعداد سپاهیان حضرت علی ﷺ به بیست هزار نفر می‌رسید، اما تعداد لشکریان طلحه و زبیر حدود سی هزار نفر بود!.

زمانی که دو سپاه در نزدیکی یکدیگر اردو زده بودند، ماه جمادی‌الثانی سال سی و شش هجری – یعنی شش ماه از خلافت حضرت علی سپری شده بود[2].

زمانی که طرفین در مورد تلاش برای مصالحه به توافق رسیده و در نزدیکی هم اردو زده بودند، حضرت علی، حکیم بن سلامه و مالک‌بن حبیب را نزد طلحه و زبیر فرستاد.

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۴۸۳.

۲- البدایة والنهایة: ج ۷ ص ۲۴۰.

آنان به طلحه و زبیر ﷺ گفتند: اگر برسر توافقی که با قعقاع بن عمرو در مورد قبول صلح داشته‌اید، همچنان پابرجا هستید با ما درگیر نشوید و اجازه بدهید، وارد بصره شویم! هم ما و هم شما برای حل و فصل مشکلات موجود چاره‌جویی نماییم!.

طلحه و زبیر گفتند: ما در مورد توافقی که با قعقاع بن عمرو داشته‌ایم وفا داریم و برای اصلاح و آشتی میان مسلمانان علاقمندیم.

از طرفی احنف بن قیس تمیمی همراه با ده هزار نفر از افراد طایفه بنی‌تمیم تصمیم گرفته بود بی‌طرف باقی بماند و نه از طلحه و زبیر و نه از علی‌بن ابیطالب ﷺ جانبداری ننمایند!.

احنف بن قیس به خاطر وضعی که پیش آمده بود در حالت روحی سختی قرار داشت و از لابلای این سخنان آن حالت او معلوم می‌شود، او گفته بود:

«شکست و خوار نمودن آنان در حالی که ام المؤمنین عایشه و یاران نزدیک رسول خدا مانند طلحه و زبیر ایشان را همراهی می‌کنند، کار بسیار سختی است، از طرف دیگر جنگ با کسی که با او بیعت نموده‌ام و پسر عم رسول خداست، نیز برایم بسیار سخت است».

وقتی که زبیربن عوام کسی را نزد او فرستاد تا از ایشان حمایت کند، احنف در پاسخ گفت: یکی از کارهای زیر را انجام دهید!.

اینکه پل را بگشایید تا از رود دجله عبور کنم و به خاک عجم بروم و همراه با دیگر افراد طایفه‌ام، در مبارزه با دشمنان اسلام شرکت نمایم، تا ببینیم خداوند امر و فرمان خود را کی عملی خواهد کرد!.

یا اینکه به مکه بروم! و در کنار حرم کعبه باقی بمانیم، تا خداوند ارادۀ خویش را عملی فرماید!.

یا اینکه نه از شما حمایت کنم و نه از علی‌بن ابیطالب، ولی در نزدیکی شما باقی بمانم، تا خداوند امر و اراده خویش را عملی فرماید!.

به همین خاطر احنف بن قیس حاضر به همکاری با هیچ طرفی نشد و خود را از نزاع کنار کشید و پس از پایان ماجرا بود که به حضرت علی ملحق گردید![1].

صحابی بزرگوار عمران‌بن حصین نیز به این نتیجه رسید که از هیچ یک از طرفین

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۴۹۸.

نزاع جانبداری ننماید، در همین رابطه افرادی را به نمایندگی از طرف خود به میان سپاهیان دو طرف فرستاد و به آنان گفت که: به مردم بگویند:

«عمران بن حصین صحابی و یاور رسول خداﷺ به شما سلام می‌رساند، و شما را به پرهیز از جنگ و نزاع فرا می‌خواند! و می‌گوید: سوگند به خداوند اینکه بر روی کوهی بروم به چوپانی و نگهداری از گوسفندانی مشغول باشم و پشمشان را بچینم و از شیرشان بنوشم برایم بسیار بهتر و گواراتر از این است که: به طرف افراد هر یک از این دو سپاه تیراندازی کنم و مسلمانی را هدف قرار بدهم»[۱].

کعب‌بن سور قاضی بصره نیز روش بی‌طرف در نزاع میان حضرت علی و طلحه و زبیر را در پیش گرفته بود.

او به رئیس قبیله ازد – که از طلحه و زبیر حمایت می‌کردند – گفت: این اندرز را از من بشنو! و در این نزاع شرکت مکن!. و مردم خود را از این درگیری دور نگاه‌دار! من از این نگرانم که صلحی صورت نگیرد! از هیچ طرفی دفاع مکن! آنان برادران مسلمان یکدیگرند. اگر راه صلح و آشتی را در پیش گرفتند، آرزوی ما تحقق پیدا کرده است، و اگر هم میان آنان جنگی روی داد، ما فردا حکم و داوری میان آنان را بر عهده خواهیم گرفت!.

اما رئیس قبیله «ازد» حاضر به قبول این اندرز او نشد!.

در روز پنجشنبه پانزدهم جمادی‌الثانی سپاهیان هر دو طرف در نزدیکی قصر عبیدالله بن زیاد در «زابوقه» در جوار روستای ارزاق اردو زدند و هیچکس در مورد عملی شدن صلح و آشتی تردیدی نداشت!.

افراد قبایل و عشایر هر دو سپاه به دیدار یکدیگر می‌رفتند و با هم به نشست و برخاست می‌پرداختند و اقوام مصری و ربیعه و یمن به دیدار یکدیگر می‌رفتند و همه در مورد صلح صحبت می‌کردند و کسی نبود که به تحقق صلح و آشتی بدبین باشد!.

حضرت علی عبدالله بن عباس را از جانب خود نزد طلحه و زبیر فرستاد، او با ایشان به وضوح و صراحت صحبت کرد، و آنان نیز محمدبن طلحه را – که به خاطر عبادت و تقوای بسیارش به محمّد سجّاد شهرت داشت – نزد حضرت علی فرستاد! همه در حالت و فضایی از رضایت و شادمانی و تفاهم و آرامش خاطر قرار گرفته بودند!.

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۴۸۳.

حضرت علی ﷺ از اردوگاه لشکریان خود و طلحه و زبیر نیز همزمان از جایگاه سپاه خویش بیرون آمده و در مکانی آرام مدت زمان زیادی در مورد اختلاف نظرات خود و حل و فصل آن را از راه مسالمت‌آمیز به وضوح و صراحت سخن گفتند. همه در این مورد اتفاق نظر داشتن که هیچ راهی بهتر از آشتی و مصالحه و کنار نهادن جنگ و خودداری از نزاع و برطرف نمودن اختلاف نیست!. و در نهایت در مورد پیمان مصالحه و عقب‌نشینی سپاهیان دو طرف و پایان دادن به اختلافات به توافق رسیدند!.

هر یک از آنها بعد از ظهر به میان اردوگاه سپاهیان خود بازگشتند، و عزم خود را برای مصالحه جزم نمودند!.

حضرت علی فرماندهان سپاه خود را به اجتماعی دعوت فرمود و ایشان را در جریان گفتگوها و توافق‌های خود مبنی بر صلح و آشتی قرار دادند»[۱].

مسلمانان آن شب را در بهترین حالت عاطفی و برادری ایمانی به سر بردند و آن را بهترین شب زندگی خود به شمار می‌آوردند! زیرا جوئی از صفا و صمیمیت و آشتی و امنیت و زمینه‌سازی برای زدودن اختلاف و تفرقه و جنگ فراهم گردیده بود!.

آتش‌افروزان جنگ جمل

توطئه‌گران شیطنت‌پیشه به رهبری عبدالله بن سبای یهودی که تعدادشان در میان سپاهیان حضرت علی ﷺ به دو هزار نفر می‌رسید، بدترین و سیاه‌ترین شب زندگی خود را می‌گذرانیدند و سر تا پای وجودشان را کینه و نفرت نسبت به مسلمانان فرا گرفته و از نزدیک شدن آنان به صلح و آشتی که زمینه ضعف و ذلت و نابودی آل سبا را فراهم می‌کرد، به شدت نگران بودند! و حسادت و کینه همه وجودشان را فرا گرفته بود.

سرکردگان شیطنت‌پیشه آنان مانند: عبدالله بن سبأ، اشتر نخعی و شریح بن اوفی تمام آن شب را پنهانی در گوشه‌ای به مشاوره و چاره‌جویی مشغول بودند! و در نهایت راجع به خنثی کردن تلاش‌های آشتی‌جویان میان دو طرف و دامن زدن هر چه بیشتر به نزاع و اختلاف میان مسلمانان و تلاش برای شعله‌ور نمودن شراره جنگ تمام عیار میان سپاهیان حضرت علی و طلحه و زبیر ﷺ به توافق رسیدند!؟

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۴۸۳.

در راستای اجرای آن طرح ابلیسی قرار شد، افرادی از آنها شبانه به صورت کاملاً سری به میان سپاهیان هر دو طرف بروند و در میان افراد قبایل مختلف لشکریان هر دو طرف نفوذ نمایند!.

پس از آن هنگام سپیده دم و قبل از دمیدن آفتاب آن افراد مخفی شده در میان سپاهیان دو طرف در تاریکی و روشنایی فجر سپاه طرف مقابل را هدف تیرهای پی در پی خود قرار دهند، و پس از آن در داخل سپاه جار و جنجال راه بیندازند و بانگ برآوردند که مورد حمله طرف مقابل قرار گرفته‌اند! و آنان بوده‌اند که توافق‌هایی را که میان حضرت علی و طلحه و زبیر صورت گرفته زیر پا نهاده و حاضر به صلح نبوده و جنگ را آغاز کرده‌اند!!.

طرحی بسیار خطرناک و شیطانی بود، و می‌توانست همهٔ تلاش‌هایی که برای ایجادآشتی میان مسلمانان صورت گرفته بود را خنثی سازد و آتش تفرقه و نزاع را بار دیگر شعله‌ور کند!.

سپیده دم افراد عبدالله بن سبا با احتیاط کامل به میان سپاهیان دو طرف نفوذ کرده و با استفاده از تاریکی هوا و بدون آنکه کسی متوجه شود، خود را به عمق سپاهیان بصره و کوفه رسانیدند، و هر یک از سبأیان اهل قبیله مضر و ربیعه و یمنی به میان افراد قبیله خود رفته و هنگامی که بسیاری از آنها هنوز در خواب بودند، شمشیرهای خود را بیرون آورده و آنان را مورد حمله قرار دادند! و عده‌ای هم با تیراندازی به طرف سپاه مقابل و ایجاد داد و فریاد آتش جنگ را شعله‌ور ساختند! هر یک طرف مقابل را به آغاز جنگ و نقض توافق‌های قبلی متهم می‌کرد، و آنان را مورد حمله قرار می‌داد.

طلحه و زبیر از جار و جنجال در آن سپیدهٔ صبح یکه خورده و از اطرافیان خود پرسیدند: چی شده؟ چه خبر است؟!.

گفتند: لحظاتی پیش سپاهیان علی ما را مورد حمله قرار داده‌اند!.

طلحه و زبیر خشمگین شده و گفتند: ظاهراً علی دست بردار نیست و با این کار خود باعث خونریزی و هتک حرمت و زیر پا نهادن صلح می‌شود!.

اما از طرف دیگر سبأیان شیطنت‌پیشه یکی از افراد خود را نزدیک حضرت علی قرار داده بودن وقتی حضرت علی از او پرسید: چی شده و چه حادثه‌ای پیش آمده، همان دروغهایی را که او را برای گفتن آن توصیه کرده بودند، به حضرت علی گفت و

حقیقت موضوع را از او پنهان داشت، بر پایهٔ برخی از روایت‌ها آن مرد اشتر نخعی سرکرده باند عبدالله بن سبا در کوفه و از فرماندهان سپاه حضرت علی ﷺ بوده است!.

حضرت علی از شعله‌ور شدن آتش جنگ یکه خورد و فرمود: چی شده چه حادثه‌ای پیش آمده؟!.

اشتر نخعی در پاسخ به حضرت علی گفت: سپیده دم لشکریان طلحه و زبیر ما را مورد حمله قرار دادند، و ما ابتدا غافلگیر شدیم، اما اکنون توانستیم آنان را وادار به عقب‌نشینی کنیم!؟

حضرت علی فرمود: ظاهراً طلحه و زبیر به این آسانی دست بردار نیستند و در پی جنگ و خونریزی هستند و باوری به صلح و آشتی ندارند!.

افراد سبأی که تعدادشان به حدود دو هزار نفر می‌رسید، همه تلاش خود را برای گسترش دامنه درگیری و تهاجم هر یک علیه طرف مقابل و تحریک طرفین به جنگ به کار گرفتند!.

در نهایت جنگ وحشتناک و افسارگسیخته و ناخواستهٔ «جمل»به وقوع پیوست!

از این نظر به جنگ جمل شهرت یافت بود که ام المؤمنین عایشه در وسط اردوگاه سپاه بصره بر شتری سوار بود که یعلی‌بن امیّه آن را در مکه برای او تجهیز نموده و در اثنای جنگ سوار بر آن بود.

جنگ ناخواستهٔ جمل

روز جمعه بیست و ششم جمادی‌الثانی سال سی و ششم هجری بود که جنگ جمل در محل «زابوقه» نزدیک بصره روی داد!.

بدین ترتیب سازمان برانداز و توطئه‌گر سبأیان توانستند طرح خنثی‌سازی مصالحه میان مسلمانان را به اجرا بگذارند و در میان آنها پراکندگی و خونریزی بیشتری را ایجاد کنند!.

حضرت علی ﷺ از آنچه که روی داده بود بسیار اندوهگین گردید، و منادیانی را فرستاد که از طرف او به سپاهیانش اعلان کنند که از جنگ دست بردارند! اما صدای آنها به جایی نرسید و هرکس سرگرم جنگ با طرف مقابل خویش بود[۱].

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۵۰۶ - ۵۰۷.

جنگ جمل در دو مرحله روی داد، که در مرحله اول طلحه و زبیر فرماندهی سپاه بصره را بر عهده گرفته بودند! و جنگ از طلوع فجر تا دم ظهر با شدت و حدت بسیاری در جریان بود، و تعداد بسیار زیادی از سپاهیان دو طرف کشته شدند!.

حضرت علی ﷺ، و همچنین طلحه و زبیر افرادی را به قسمتهای مختلف سپاه گسیل داشته تا ایشان را از ادامه جنگ باز دارند و در صورت ادامه جنگ با کسی که عقب‌نشینی نموده و یا زخمی گردیده و یا نمی‌خواهد جنگ را ادامه دهد کاری نداشته باشند!.

کعب‌بن سور ازدی، قاضی بصره، که در آن بحران و فتنه جانب بی‌طرفی را برگزیده بود و با جنگ و خونریزی میان مسلمانان به سختی مخالف بود، در آن ساعات آغاز جنگ نزد حضرت عایشه – که در محل اقامتش بود و هنوز از آغاز درگیری خبر نداشت رفت و خطاب به او گفت: یا ام المؤمنین مسلمانان را دریاب جنگ سختی میان آنان آغاز شده، و همه دست به شمشیر برده‌اند، شاید با آمدن تو شرم کنند و از جنگ دست بردارند و راه صلح و آشتی را در پیش بگیرند!.

او دستور داد هر چه زودتر شترش را برای او آماده کنند، و سپرهایی را در اطراف هودج آن قرار دهند تا از اصاب تیر به او جلوگیری کند، حضرت عایشه ﷺ با شتاب بر شتر خویش سوار شد و خود را به میدان معرکه رسانید، تا از ادامه جنگ میان طرفین جلوگیری کند و آنان را به قطع جنگ و تن دادن به صلح و آشتی فرابخواند»![1].

از طرفی در میدان جنگ زبیربن عوام و عمار یاسر به صورت تصادفی در برابر هم قرار گرفته بودند، زبیر به عمار گفت: ابویقظان آیا می‌خواهی مرا به قتل برسانی؟!

عمار یاسر گفت: نه به هیچوجه، ابوعبدالله!.

هر یک از آنها به طرف سپاهیان خود برگشتند!.

حضرت علی بن‌ابیطالب ﷺ در حالی که میان طرفین جنگ به سختی ادامه داشت، کسی را دنبال زبیربن عوام فرستاد تا با او صحبت کند، زبیر با عجله از میان صفوف سربازان درگیر خود را به حضرت علی رسانید و همچنان که هر دو سوار بر اسب بودند با یکدیگر صحبت نموده و به توافق‌هایی رسیدند.

حضرت علی فرمود: این همه آدم و امکانات را برای جنگ گرد آورده بودید، فکر می‌کنید نزد خداوند می‌توانید عذر و بهانه‌ای داشته باشید!.

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۵۰۷.

ای زبیر! مگر آن فرمودۀ رسول خدا ﷺ به خاطر نداری که خطاب به تو می‌فرمود: «با علی به ناحق وارد جنگ می‌شوی و به او ستم می‌کنی»!؟.

زبیربن عوام گفت: چرا به خاطر دارم! سوگند به خداوند همین الآن آن فرموده رسول خدا به یادم آمد، سوگند به خداوند اگر پیشتر آن فرموده او را به خاطر می‌آوردم هیچگاه به عراق نمی‌آمدم و با تو مخالفت نمی‌نمودم، سوگند به خداوند از این لحظه به بعد با تو و سپاهیانت نخواهم جنگید![1].

پس از آن زبیر میدان جنگ را ترک کرد و به حق گردن نهاد و یقین پیدا کرد که در این نزاع و اختلاف به حضرت علی به عنوان امیرالمؤمنین و خلیفه مسلمین ستم روا داشته و حضرت علی حق به جانب بوده است!.

زبیر بر اسب خود سوار شد و سپاهیانش را در حالی که جنگ به شدت ادامه داشت ترک کرد! او به همراهی پیشخدمتش از «وادی السباع» می‌گذشت! یکی از جنایت‌پیشگان اتباع عبدالله بن سبا به نام «عمروبن جرموز» وقتی او را در حال ترک میدان جنگ مشاهده کرد، او را تحت تعقیب قرار داد!.

پس از آنکه زبیربن عوام برای رفع خستگی زیر درختی به استراحت پرداخته و از اینکه میدان جنگ را ترک کرده بود احساس آرامش می‌کرد! ابن‌جرموز از فرصت استفاده کرد و بر او حمله برد و در حالی که درخواب عمیقی فرو رفته بود، او را به قتل رسانید و سپس اسب و اسلحه و انگشترش را برداشت و بازگشت!.

پیشخدمت زبیربن عوام بر جنازه او نماز میت خواند و در آن مکان مجهول در دره «سباع» او را دفن کرد!.

«عمروبن جرموز» که حضرت زبیربن عوام رضي الله عنه را به قتل رسانیده بود با شادمانی نزد حضرت علی رضي الله عنه آمد، تا به خاطر کشتن دشمنش، زبیر به او مژده بدهد و جایزه بگیرد!؟

وقتی حضرت علی از کشته شدن زبیر باخبر گردید، به سختی گریست و برای او از خداوند طلب رضایت و مغفرت نمود، و سپس شمشیر زبیر را از او گرفت وگفت: این شمشیر بود که بارها در مواقع سخت از رسول خدا ﷺ حمایت نمود! سپس فرمود: «من خودم از رسول خدا شنیدم که فرمود: به قاتل ابن صفیه «زبیر» مژده بدهید که جهنمی است».

۱- البداية والنهاية: ج ۷ ص ۲۴۱ ـ ۲۴۲.

لازم به یادآوری است که زبیر پسر صفیه دختر عبدالمطلب و عمه رسول خدا ﷺ بود.

پس از آن حضرت علی ابن‌جرموز را به خاطر کشتن زبیر به سختی مورد ملامت قرار داد و او را نفرین نمود و از خود طرد کرد!.

عمروبن جرموز همچنان در عراق زندگی می‌کرد، تا اینکه عبدالله بن زبیر قیام کرد و مدعی خلافت گردید و برادرش مصعب بن زبیر را والی عراق نمود، آنگاه ابن‌جرموز از ترس خوانخواهی مصعب‌بن زبیر دچار هراس و نگرانی شد!.

مصعب‌بن زبیر کسی را نزد او فرستاد و گفت به او بگویید: از عراق خارج شود کاری به کار او ندارم، او در امان است و به خاطر کشتن پدرم او را قصاص نمی‌کنم، سوگند به خداوند او از این حقیرتر و خوارتر است که در کنار پدرم و همردیف او قرارش دهم و به جای او قصاص کنم!. من مجازات او را به قیامت موکول می‌کنم!.

اما طلحه بن‌عبیدالله ﷺ فرمانده دوم سپاه بصره هنگامی که سوار بر اسب در میدان جنگ می‌تاخت تیری که معلوم نبود توسط چه کسی انداخته شده و به او اصابت نمود و خون به شدت از بدن او جاری شد!.

به او گفتند: یا ابا محمد! تو زخمی هستی به درون خیمه‌ها برو تا مداوا شوی!.

طلحه بن عبیدالله خطاب به پیشخدمتش گفت: مرا کمک کن و جای مناسبی را برایم پیدا کن! او را به داخل بصره بردند و در یکی از خانه‌های آنجا مورد معالجه قرار گرفت، اما همچنان از زخم او به شدت خون می‌رفت، تا در نهایت وفات یافت و در بصره به خاک سپرده شد!.

بر اثر ندامت زبیر و خارج شدنش از میدان جنگ و مرگ طلحه ﷺ و کشته و زخمی شدن هزاران نفر از دو طرف مرحله اول از جنگ جمل پایان یافت و در این مرحله این سپاه حضرت علی بود که بر سپاه بصره برتری خود را نشان دادند و پیروز گردیدند!.

حضرت علی ﷺ وقتی که آن همه کشته و زخمی از دو طرف را می‌دید به سختی متأثر و متألم گردید.

حضرت علی ﷺ پسرش حسن را که در نزدیکی او بود در آغوش کشید و او را به خود فشرد و فرمود:پسرم!. کاش پدرت بیست سال پیش از این از دنیا می‌رفت و این روز را نمی‌دید!.

حسن بن علی فرمود: پدر! من خدمتتان پیشنهاد کردم که از مدینه خارج نشوی!!.

حضرت علی فرمود: به هیچوجه نمی‌دانستم، کار به این وضع و حال می‌انجامد!. پس از این رویداد زندگی چه ارزشی دارد؟ و به چه خیری می‌توان امیدوار بود؟[۱].

بعد از آنکه روز به نیمه رسید، مرحله دوم جنگ جمل در حالی که سپاه بصره دو فرماندهٔ خود یعنی طلحه و زبیر را از دست داده بود، آغاز گردید!.

سپاه بصره در مرحله بر گرد ام المؤمنین عایشه که بر شتر خویش سوار شده بود جمع شدند، و انگار او در این مرحله فرماندهی سپاه را بر عهده داشت!.

اما حضرت عایشه ﵂ برای پایان جنگ به سختی تلاش می‌نمود و در پی راهی برای پایان دادن به جنگ و در پیش گرفتن راه صلح و آشتی بود! اما اتباع عبدالله بن سبا که در سپاه حضرت علی نفوذ کرده و حتی عملاً زمام امور جنگ را در دست گرفته بودند، هوشیارانه همه سعی خود را برای ادامه جنگ و خونریزی و ندادن فرصت مصالحه و گفتگو به کار می‌گرفتند!.

همهٔ کسانی را که از سپاه بصره با آنها روبرو می‌شدند، با توجه به اینکه خود را در خط مقدم سپاه حضرت علی جای داده بودند، از دم تیغ می‌گذرانیدند!.

کعب‌بن سور قاضی بصره که زمام شتر حضرت عایشه را در دست گرفته بود، و تمام تلاش خود را برای پایان دادن به جنگ و وارد شدن به گفتگو برای ایجاد صلح و آشتی به کار می‌گرفت.

عایشه ﵂ گفت: ای کعب! شتر را رها کن! و قرآنی را بردار و به میان آنها برو و آنان را به حرمت کتاب و کلام خداوند سوگند بده! که از جنگ و خونریزی دست بردارند! و ایشان را به التزام به احکام قرآن و صلح و آشتی فراخوان! شاید خداوند تو را وسیله‌ای برای پایان این جنگ ناخواسته قرار دهد و بیش از این خونها به ناحق بر زمین ریخته نشوند!.

کعب‌بن سور قرآنی را برداشت و خود را به جلو سپاه بصره رسانید و به طرف سپاهیان حضرت علی جلو رفت و بانگ زد: این مسلمانان!. من کعب‌بن سور قاضی بصره هستم!. شما را به التزام به کتاب خداوند و صلح و آشتی بر اساس آن فرا می‌خوانم!.

سربازان سرسپرده عبدالله بن سبا که در پیشاپیش سپاه حضرت علی قرار گرفته بودند! از اقدام کعب‌بن سور دچار هراس و دلهره شدند، و ترسیدند که کار او باعث پایان جنگ و ایجاد آشتی میان طرفین بشود!.

۱- البداية والنهاية: ج ۷ ص ۲۴۱.

چندین نفر از آنان همزمان او را هدف تیرهای خود قرار داده و در حالی که قرآنی را در دست داشت کشته شد!.

از طرف دیگر شتر حضرت عایشه و هودج او هدف تیرها و نیزه‌های اتباع عبدالله بن سبا قرار گرفت!. اما او به هر طرف می‌رفت و بانگ سر می‌داد که ای مسلمانان! ای فرزندانم!. شما را به خدا از جنگ دست بردارید! و حساب و محاکمه آخرت را فراموش نکنید!.

اما سربازان و سرکردگان باند عبدالله بن سبا توجهی به ندای او ننموده و همچنان حملات سخت خود را بر سپاه بصره ادامه می‌دادند!؟

حضرت علی ﷺ نیز از پشت سر سپاه خود همچنان بر سرشان فریاد می‌کشید و از آنها می‌خواست که از حمله بردن بر سپاه بصره دست بردارند! اما سربازان عبدالله بن سبا که در پیشاپیش و در خط مقدم قرار داشتند خود را به کری زده و بدون توجه به فریادهای حضرت علی و حضرت عایشه ﷺ همچنان به جنگ وحمله و خونریزی ادامه می‌دادند!.

وقتی حضرت عایشهٔ ﷺ متوجه شد که آنان به تلاش‌ها و فریادهای او توجهی ندارند، و از طرف دیگر کشته شدن کعب‌بن سور را دید، گفت: ای مردم! قاتلان و شورشیان علیه خلافت عثمان را مورد لعن و نفرین قرار دهید!.

خود او دست به دعا برداشت و علیه قاتلین و خوارج به پیشگاه خداوند شکایت برد، و اهل بصره نیز با ضجّه و زاری بسیاری علیه اشغالگران مدینه و قاتلین حضرت عثمان دست به دعا برداشتند و آنان را نفرین نمودند!.

حضرت علی وقتی ضجه و زاری بسیاری از طرف سپاه بصره شنید، پرسید: چه خبر شده؟

گفتند: عایشه علیه قاتلان عثمان دست به دعا برداشته و مردم نیز او را همراهی می‌کنند!.

حضرت علی فرمود: شما هم همراه با من علیه شورشیان و قاتلان حضرت عثمان دست به دعا بردارید و ایشان را نفرین کنید!.

ناگهان ضجه و زاری بلندی از سپاه حضرت علی هم برخاست و قاتلان حضرت عثمان را مورد لعن و نفرین قرار دادند»![1].

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۵۱۳.

بدین ترتیب هر دو طرف علیرغم وقوع جنگ میان آنان در مورد لعن و نفرین شورشیان سبأی و قاتلان حضرت عثمان با هم اتفاق نظر داشتند.

هر دو سپاه از پیروان عبدالله بن سبا که علیه نظام خلافت توطئه‌چینی نموده و شورش کرده و خلیفه مسلمانان را به شهادت رسانیده بودند، متنفر بودند! اما هنوز در مورد سرکوبی و رهایی از آنها به نتیجهٔ مشترکی نرسیده بودند، زیرا آنان خود را در میان سپاهیان حضرت علی و خط مقدم جای داده و عملاً زمام امور را در دست گرفته و روند سریع حوادث و مخالفت مخالفان این فرصت را از حضرت علی ﷺ گرفته بود که بتواند آنان را از سپاه خود پاکسازی و منزوی و محاکمه نماید!.

تلاش سبأیان برای کشتن عایشه ﵂

سربازان سرسپرده و فریب‌خورده سرکردگان باند برانداز و شورشی و توطئه‌گر عبدالله بن سبای یهودی، همه تلاش خود را برای کشتن حضرت عایشه ﵂ - که برای پایان دادن جنگ به سختی تلاش می‌نمود – به کار گرفتند!.

اما سپاه بصره پس از اطلاع از قصد آنان برای حمایت از حضرت عایشه وارد عمل شده و در جلو شتر او با سبأیان که به تلاش‌های امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب و ام المؤمنین عایشه کاملاً بی‌اعتنایی می‌کردند و همچنان یورش می‌بردند و شمشیر می‌زدند- وارد جنگ سختی شدند!.

چندین نفر که زمام شتر حضرت عایشه را در دست گرفته بودند، کشته شدند! و جنگ تن به تن در کنار شتر او با شدت و حدت زیادی ادامه داشت! و حمله‌ها و عقب‌نشینی‌های زیادی میان طرفین به وقوع پیوست و گاهی برتری با سبأیان و گاهی غلبه و پیروزی از آن سپاهیان بصره بود!.

در کنار شتر و به حمایت از حضرت عایشه دست و پای چندین نفر از طرفین قطع گردید بطوری که در هیچ جنگی به این اندازه دست و پای انسانها زخمی و قطع نشده بود!.

فرماندهی عملیات دفاع از حضرت عایشه را ابتدا عبدالرحمن بن عتاب، (پیشنماز سپاه بصره) بر عهده داشت و پس از کشته شدن او اسودابن ابی‌البحتری جای او را گرفت که او نیز کشته شد!.

پس از آن عبدالله بن زبیر برای بیرون کشیدن حضرت عایشه از میان معرکه خود را

به شتر رسانید و افسار آن را در دست گرفت! حضرت عایشه گفت: تو کیستی؟

گفت: عبدالله بن زبیر!.

لازم به یادآوری است که عبدالله بن زبیر پسر اسماء خواهر حضرت عایشه بود! به همین خاطر او با حزن و نگرانی بسیاری به خاطر امکان کشته شدن او، برای خواهرش اسماء گریست!.

اشتر نخعی – که نام اصلی او مالک‌بن حارث – و سردسته سبأیان کوفه و از فرماندهان سپاه حضرت علی به شمار می‌آمد، به طرف عبدالله بن زبیر حمله‌ور شد!.

میان اشتر و ابن زبیر جنگ سختی روی داد، هر دوی آنها پهلوان و جنگ‌آور بودند! در یک فرصت اشتر ضربه‌ای بر سر عبدالله بن زبیر وارد نمود و او را به سختی مجروح کرد و او نیز ضربه سختی را بر اشتر وارد کرد، و سپس هر دو شمشیرها را کنار نهاده و با هم به زورآزمایی جنگ تن به تن پرداختند! و پس از لحظاتی هر دوی آنها بر روی زمین افتاده و از آنجا که عبدالله بن زبیر به خوبی می‌دانست که اشتر یکی از سرکردگان باند عبدالله بن سبای یهودی است، به سختی برای کشتن او تلاش می‌کرد!.

وقتی که آنان بر روی زمین افتاده و به سختی با هم درگیر بودند، ابن‌زبیر افرادی از سپاه بصره را برای کمک به او در کشتن مالک فرامی‌خواند و می‌گفت: اگر لازم بود مرا هم با او بکشید!.

تعدادی از افراد سپاه بصره صدای عبدالرحمن بن زبیر را می‌شنیدند، اما نمی‌دانستند مقصود او از مالک، اشتر نخعی است، زیرا همه او را با نام اشتر می‌شناختند! اگر او نام اشتر را بر زبان می‌آورد کشته شدن او حتمی بود، اما تعدادی آمدند و آن دو را از هم جدا کردند و هیچیک از آنان کشته نشدند![1].

محمدبن طلحه معروف به سجّاد جلو رفت و افسار شتر حضرت عایشه را که وسط معرکه گرفتار آمده بود، گرفت و گفت: یا ام المؤمنین چی دستور می‌دهی؟

عایشه ﵂ گفت: دستور من این است که همچون هابیل فرزند نیک آدم باشی و بر کسی شمشیر نکشی!. به همین خاطر بود که محمدبن طلحه هر گاه با یکی از جنگجویان مواجه می‌شد که قصد کشتن او را داشت، خطاب به او می‌گفت: تو را خداوند و خویشاوندی سوگند می‌دهم که بر روی من شمشیر نکشی! و مرا نکشی! و

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۵۱۳.

سپس این آیه را می‌خواند که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿قُل لَّآ أَسۡـَٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ أَجۡرًا إِلَّا ٱلۡمَوَدَّةَ فِي ٱلۡقُرۡبَىٰۗ﴾ [الشوری: ۲۳].

«من از شما هیچ مزد و پاداشی را به غیر از دوستی و محبت خویشاوندان تقاضا نمی‌کنم»[۱].

اما اتباع عبدالله بن سبا و دیگر شورشیان و غوغاسالاران کوفی گوش شنوایی برای شنیدن این صحبت‌ها را نداشتند! یکی از آنان با نیزه‌اش بر او هجوم برد و چندین ضربه کاری بر او وارد کرد و به قتل رسانید!؟

صدها نفر در اطراف شتری که حضرت عایشه بر آن سوار بود، از جمله هفتاد نفر از افراد قریشی که از او محافظت می‌کردند و زمام شتر او را در دست می‌گرفتند، کشته شدند!.

اطاقک روی شتری که حضرت عایشه در میان آن بود، به اندازه‌ای تیر به چهار اطراف آن خورده و آویزان شده بود، که به شکل جوجه‌تیغی درآمده بود!.

قعقاع بن عمرو تمیمی که در سپاه حضرت علی قرار داشت وقتی تعداد زیاد کشته و زخمی‌ها را در اطراف شتر حضرت عایشه مشاهده نمود به سختی متأثر گردید! و در حالی که جنگ و درگیری همچنان ادامه داشت، گفت: تا زمانی که آن شتر بر روی پا ایستاده باشد، این درگیری در اطراف آن تمام نخواهد شد، و تنها پس از بر زمین انداخت شتر است که جنگ پایان می‌پذیرد!.

اما از طرف دیگر قعقاع بن عمرو از اینکه ام المؤمنین عایشه آسیبی ببیند یا کشته شود، نگران بود!.

یکی از افراد سپاه بصره به نام «زفربن حارث» افسار شتر را در دست داشت و با دست دیگر دفاع می‌کرد، قعقاع بن عمرو او را صدا زد و گفت: برای پایان دادن به درگیری در آنجا بر دست و پاهای شتر شمشیر بزن و آن را قطع کن!.

۱- اشعاری در مورد کشتن محمدبن طلحه معروف به «سجاد».

وَأشعَثَ قوَّامٍ بِآیات رَبِّهِ ... قلیلِ الأَذی فیما تری العَینُ سُلِمِ
شکیت له بالرّمح جیب قمصه ... فَخَرَّ صَریعاً لِلْیَدین وَلِلْفَمَ
یُذَکِّرنی (حم) وَالرُّمْح شاجِرٌ ... فَهَلا تَلا (حم) قَبْلَ التَّقَدُّمِ
عَلی غَیْرِ شَیءٍ غَیْرَ اَنْ لَیْسَ تابِعاً ... عَلِیّاً وَمَنْ لایَتبعِ الحَقَّ یَنْدَمَ

زفر با شمشیری که در دست داشت ضربه‌های شدیدی، را بر پاهای آن وارد کرد و شتر با ناله‌ای سوزناک و غریب بر روی زمین افتاد!.

قعقاع بن عمرو از سپاه حضرت علی و زفربن حارث از سپاه بصره از افتادن هودجی که حضرت عایشه در آن قرار داشت جلوگیری کرده و آن را به آرامی گرفته و بر روی زمین گذاشتند!.

سپاهیان بصره وقتی بر زمین افتادن شتر حضرت عایشه را دیدند، از جنگ دست برداشتند و میدان معرکه را به سوی شهر بصره ترک کردند!.

تازه شب فرا رسیده بود که جنگ جمل که از بامداد روز پنجشنبه دهم جمادی‌الثانی سال سی و ششم هجری تا شامگاه آن ادامه یافت، پایان یافت![۱].

در جنگ جمل هزاران نفر از طرفین کشته و زخمی شدند[۲].

از جمله افرادی نامداری که کشته‌شدند: زبیربن عوام، طلحه بن عبیدالله، محمدبن طلحه و کعب‌بن سور قاضی بصره ﷺ بودند!.

حضرت عایشه را با اکرام و احترام از هودج بیرون آوردند و پس از ساعاتی برادرش محمدبن ابی‌بکر – که از فرماندهان سپاه حضرت علی بود، و همچنین خود حضرت علی نزد او آمدند، حضرت علی ﷺ پس از سلام کردن بر عایشه گفت: ای مادر! خداوند از ما و شما درگذرد و مورد مغفرت خویش قرار دهد!.

حضرت عایشه در پاسخ گفت: من هم امیدوارم که خداوند همهٔ ما را مورد مغفرت و بخشایش خویش قرار دهد!.

در نیمه‌های شب بود که محمدبن‌ابی‌بکر او را همراه با خود به منزل عبدالله بن خلف خزاعی در بصره برد، و پس از چند روز حضرت علی ﷺ امر فرمود که او را با اکرام و احترام تا رسیدن به مکه همراهی نمایند![۳].

وقتی که حضرت عایشه در هودج خویش بود، و قعقاع بن عمرو تمیمی ﷺ نزدیک به او گفت: یا قعقاع در اثنای جنگ شنیدم که یکی از سربازان کوفی خطاب به من می‌گفت:

یا أُمَّنا اَعَقَّ أُمٍ نَعْلَمُ والأُم تَغْذو ولداً وتَرحم

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۵۳۳ - ۵۳۴.

۲- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۵۳۹.

۳- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۵۱۳.

أَلاَأَتَرَيْنَ كَمْ شُجاعٍ يُكْلَمُ وَتُختلى مِنْهُ يَدٌ وَمِعصَمُ

«ای مادر! ای نامهربان‌ترین مادری که می‌شناسیم!معمولاً مادران فرزندان خود را غذا می‌دهند و با آنان مهربانی می‌کنند! می‌بینی که چه قهرمانانی به خون غلطیده‌اند و یا دست و بازوهایشان قطع شده است»!؟.

این کلام او بسیار برای من دردناک بود و بر اثر آن به شدت گریستم! و اندوهگین شدم!.

قعقاع بن عمرو تمیمی گفت:سوگند به خداوند او دروغ گفته است و تو بهترین مادری هستی که ما می‌شناسیم. تو از هیچ تلاشی برای صلح و جلوگیری از جنگ کوتاهی ننمودی، اما آنان از تو فرمانبرداری نکردند!.

حضرت عایشه فرمود: فرزندم!. سوگند به خداوند دوست داشتم بیست سال پیش می‌مردم و این روز را نمی‌دیدم!.

قعقاع به طرف حضرت علی ﷺ که در میان سپاهیان خود بود رفت و سخنان و مطالبی را که حضرت عایشه در مورد اوضاع پیش آمده با او در میان گذاشت همه را برای حضرت علی نقل نمود. او نیز فرمود: سوگند به خداوندی من نیز دوست داشتم بیست سال پیش می‌مردم و این روز را نمی‌دیدم!.

سخن و درد حضرت علی و حضرت عایشه ﷺ به خاطر جنگی که روی داد، یکی بود!.

حضرت عایشه در مورد تعدادی از افراد همراه خود سؤال نمود، و به او گفته شد که کشته شده‌اند! و برای هر یک از آنها از خداوند متعال طلب مغفرت نمود!. سپس در مورد افرادی که در سپاه حضرت علی بودند – سؤال نمود، وقتی گفتند که آنان هم کشته شده‌اند، برای آنان نیز از خداوند رحمت و مغفرت خواست!.

وقتی مردم بصره از دعای خیر برای کشته‌شدگان سپاه حضرت علی تعجب نمودند، همان سخنی را که حضرت فرموده بود، گفت که:

«امیدوارم افراد هر یک از طرفین که قلب خویش را پاک گردانیده - و هدف او خدمت به مصالح مسلمانان بوده - اهل بهشت باشد»[۱].

حضرت علی ﷺ سه روز را در صحنه‌ای که در آن جنگ روی داده بود، باقی ماند و کشته‌های سپاه بصره را دید و به خاطرشان اندوهگین شد و برای آنها از خداوند طلب

۱- تاریخ طبری: ج ۴ ص ۵۳۷.

آمرزش نمود! و در میان کشته‌شدگان جنازه کعب‌بن سور قاضی بصره و تعدادی دیگر از شخصیت‌ها را دید و فرمود: آنان گمان می‌کردند که تنها آدم‌های هرزه و آشوبگر و نادان به حمایت از ما بیرون آمده‌اند!.

حضرت علی ﷺ بر جنازۀ کشته‌شده‌های هر دو طرف نماز میت خواند، و سپس دستور داد همۀ اسلحه‌ها و کالاهایی که سپاهیان بصره از خود بر جای نهاده بودند، جمع‌آوری کردند و به مسجد بصره برده شود، تا هر کس اسلحه و متاع خود را شناسایی کند و آن را بردارد!.

این بدان معنا بود که حضرت علی اسلحه‌ها و امکانات بر جای مانده از سپاه بصره را به عنوان غنیمت جنگی نگاه نمی‌کرد و نخواست آنها را در میان سربازانش تقسیم نماید، بلکه دستور داد آنها را به صاحبان خود بازگردانند!.

اتباع عبدالله بن سبای یهودی از این اقدام حضرت علی خشمگین شدند و می‌خواستند اموال طلحه و زبیر و اسلحه و امکانات بسیاری را که سپاه بصره از خود بر جای گذاشته بودند به عنوان غنایم جنگی میان خود تقسیم کنند!.

حضرت علی در ردّ نظر ایشان گفت: کدامیک از شما می‌خواهد، ام المؤمنین عایشه را به عنوان سهم خود قبول کند و او را به بردگی نزد خویش نگه دارد؟![1].

پس از آن حضرت علی ﷺ وارد بصره شد و همه مردم با او بیعت کردند او حضرت عبدالرحمن بن عباس را به عنوان والی شهر تعیین نمود.

یکی از مردم بصره راجع به آنچه که میان او طلحه و زبیر ﷺ روی داد با حضرت علی سخن گفت، اما حضرت علی فرمود:که در مورد آنها تنها با نیکی یاد کنید و جز خیر بر زبان نیاورید! من امیدوارم که من و عثمان و طلحه و زبیر از جمله آنهایی باشیم که خداوند در موردشان فرموده است:

﴿وَنَزَعۡنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنۡ غِلٍّ إِخۡوَٰنًا عَلَىٰ سُرُرٖ مُّتَقَٰبِلِينَ ٤٧﴾ [الحجر: ۴۷].

«کینه‌توزی و دشمنی را از دل‌های ایشان بیرون می‌کشیم و برادرانه بر تختهای رو به روی هم می‌نشینند».

۱- البدایة والنهایة: ج ۷ ص ۲۴۵.

پس از اقامتی چند روزه در بصره و استقرار اوضاع حضرت علی به طرف کوفه حرکت کرد و روز دوشنبه دوازدهم ماه رجب سال سی و شش هجری وارد آن شهر گردید و آن را پایتخت خلافت خویش نمود، خلافتی که مدت زمان زیادی به درازا نکشید!.

نزاع با معاویه

حضرت علی ﷺ صحابی بزرگوار عبدالله بجلی را برای ملاقات با معاویه به شام فرستاد و از او خواست که همانند مردم با او بیعت کرده و راه اطاعت را در پیش بگیرد!.

معاویه بزرگان و صاحبنظران شام را به نشستی فراخواند ودر مورد پیشنهاد حضرت علی با آنان به مشورت و رایزنی پرداخت و در نهایت اتفاق نظر پیدا کردند، که تا قاتلان و شورشیانی که علیه نظام خلافت قیام کرده وعثمان را به شهادت رسانیده و اکنون خود را در میان سپاه حضرت علی جای داده و به هواداری از او تظاهر می‌نمایند، مجازات نشوند، یا به معاویه که ولی‌دمِ عثمان بود، تحویل داده نشوند، از بیعت با حضرت علی خودداری کنند!.

معاویه و صاحبنظران شام ظاهراً در مورد درخواست مجازات قاتلین حضرت عثمان و قصاصشان دارای دیدگاهی اجتهادی بوده‌اند، که برای ایشان نوعی معذوریت می‌آفریند، و از طرفی معاویه با حضرت عثمان خویشاوندی نزدیک داشت و هر دو از طایفه بنی‌امیه بودند! و در مورد مشروط نمودن بیعت با حضرت علی به قصاص قاتلین دارای دیدگاه و رأی خاصی به خود بودند!.

از طرفی دیگر وقتی که موضع‌گیری حضرت علی را در مورد به تأخیر انداختن مجازات مجرمین تا زمانی که اوضاع و احوال آرام شود، و همۀ مسلمانان با او بیعت نمایند، می‌بینیم متوجه می‌شویم که دیدگاه او نیز دیدگاهی اجتهادی به شمار می‌رود.

هیچکس این حقیقت تاریخی را نمی‌تواند انکار کند که حدود دو هزار نفر از شورشیان و قاتلین حضرت عثمان خود خود را در سپاه حضرت علی جای داده بودند، و تعدادی از آنها مانند اشتر نخعی از سرکردگان سبأیه به شمار می‌آمدند! اما حضرت علی از آنان به سختی خشمگین و متنفر بود و برای رهایی از دست ایشان دنبال فرصت می‌گشت و برای اقامه حد شرعی بر ایشان هنگامی که اوضاع آرام گردد، بسیار علاقمند بود!.

اما آنهایی که خواهان شتاب در مجازات قاتلان و مجرمان بودند، عملاً حضرت علی را دچار مشغولیت و مشکلات بیشتری می‌نمودند. زیرا او ناچار شد، برای رویارویی با آنان مدینه را به سمت عراق ترک کند و شورش و عصیان ایشان و جنگ‌های جمل و صفین باعث گردید که حضرت علی فرصت مجازات شورشیان توطئه‌گر و قاتل را پیدا نکند و مجازاتشان به تأخیر بیفتد!.

اگر طلحه و زبیر و ام المؤمنین عایشه ﷻ و بعداً معاویه در شام و هواداران ایشان – در عین اینکه به خاطر رأی و اجتهادشان معذورند – علیه حضرت علی دست به شورش و مخالفت نمی‌زدند، حضرت علی فرصت مجازات مجرمان و نجات از ایشان را پیدا می‌کرد، زیرا دیدگاه درخواست‌کنندگان تعجیل قصاص قاتلان، برای حضرت علی دیدگاهی پذیرفتنی بود، اما بر این باور بود که پس از آرامش اوضاع و بیعت تمامی مردم ممالک اسلامی مجازات ایشان را آغاز کند!.

از طرف دیگر رأی و اجتهاد حضرت علی ﷺ در مورد تأخیر محاکمه شورشیان و مجرمانی که علیرغم خواست حضرت علی خود را در میان سپاه او جای داده بودند، یک ضرورت بود!.

تقدیر و سرنوشت حضرت علی ﷺ چنین شد، که توفان مشکلات و چالش‌های سختی خلافت او را در نوردد و حوادث مهم بعدی راه او را دشوارتر گرداند!.

آن وضع حاصل طبیعی قوانین و سنت‌های الهی بدون تغییر – به ویژه اهمال سنت وحدت و غفلت از شیطنت دشمنان بوده است – که هیچ کس و هیچ چیز را یارای جلوگیری از عواقب آن نیست.

حرکت حضرت علی به سوی شام

حضرت علی ﷺ با هدف الزام معاویه و هواداران او به اطاعت از خود همراه با سپاهیانش از کوفه راهی شام گردید و از طرف دیگر معاویه پس از اطلاع از حرکت حضرت علی خود را برای دیدار با او و حتی برای جنگ و رویارویی آماده نمود![1].

چنانچه حضرت علی ﷺ راهی شام نمی‌شد، معاویه نیز سپاهی را برای رویارویی با او گسیل نمی‌داشت، اما حضرت علی چگونه در برابر مخالفت با خلافت مشروع خود و

۱- العواصم من القواصم ابن‌العربی ص ۱۶۲ - ۱۷۲.

عدم بیعت سکوت می‌کرد؟ او آن اقدام معاویه را شورش و تمرد علیه نظام خلافت تلقی می‌نمود!.

تعداد سپاهیان حضرت علی یکصد و بیست هزار و تعداد سپاهیان معاویه نود هزار نفر بودند!.

فرماندهان سپاه حضرت علی عبارت بودند از: اشتر نخعی، قیس‌بن سعد بن عباده، عمّار یاسر و عبدالله بن عباس ...

کسانی هم مانند: عمروبن عاص، عمروبن سفیان سُلّیم، نعمان بن بشیر انصاری و عبدالرحمن بن خالد بن ولید فرماندهی سپاه معاویه را برعهد داشتند!.

جنگ صفین

دو سپاه حضرت علی و معاویه در صفین در کنار رود فرات با یکدیگر روبرو شدند! جنگ صفین به راستی جنگی وحشتناک و دردآور بود که چند هفته به طول انجامید و در آن هزاران نفر از طرفین کشته و زخمی شدند!.

رویارویی میان دو سپاه در ماه ذی‌الحجه سال سی و شش هجری با درگیری‌های متفرقه و جنگ‌هایی فردی ادامه یافت و گاهی روزی دو بار با هم به نبرد می‌پرداختند![۱].

پس از آنکه ماه محرم آغاز شد هر دو سپاه از نبرد دست برداشتند، و همه ماه را آتش‌بس اعلام نمودند! به این امید که میان آنها جو آرامش و گفتگو و تفاهم پدید آید و زمینه برای صلح و آشتی و جلوگیری از خونریزی هر چه بیشتر فراهم شود!

در ماه محرم بود که حضرت علی ﷺ هئیتی را به ریاست عَدِیّ بن حاتم طایی نزد معاویه که همراه با سپاهیانش در صفین بود، فرستاد!.

عدّی معاویه را به بیعت با حضرت علی فراخواند، تا زمینه وحدت هر چه بیشتر مسلمانان فراهم شود، و جنگ و خونریزی پایان یابد! و راه صلح و آشتی در پیش گرفته شود!.

معاویه در پاسخ به فراخوانی عدی گفت: ما با علی سر مخالفت و ناسازگاری نداریم و در مورد مقام خلافت با او در نمی‌افتیم، و او را به دست داشتن در شورش علیه عثمان و اشغال مدینه و کشته شدن او متهم نمی‌کنیم، اما شورشین قاتل بسیاری در میان سپاه او

۱- البداية والنهاية: ج ۷ ص ۲۵۶ - ۲۵۸.

خزیده‌اند! تمام خواستهٔ ما این است که آن قاتلان شورشی را به ما تسلیم کند، پس از آن ما با او به عنوان امیرالمؤمنین و خلیفه مسلمین بیعت می‌کنیم و از او اطاعت می‌نماییم![۱].

سخن و دیدگاه معاویه واضح و روشن بود، اما حضرت علی ﷛ در شرایطی قرار نداشت که بتواند خواستهٔ او را برآورده فرماید!.

در نهایت مأموریت عدی بن حاتم با شکست روبرو شد.

معاویه نیز در مقابل هیئتی را به ریاست حبیب‌بن مسلمه نزد حضرت فرستاد، تا او را برای تسلیم قاتلین حضرت عثمان و پایان دادن به جنگ و خونریزی بیشتر راضی کنند، اما آن هیئت نیز بدون نتیجه بازگشتند[۲].

ماه محرم نیز بدون آنکه تلاش‌های مسالمت‌آمیز به نتیجه‌ای بیانجامد، پایان یافت و ماه صفر آغاز شد، ظاهراً مرحله دیگری از جنگ همه جانبه و سخت صفین نزدیک شده بود!.

روز چهارشنبه اول ماه صفر مرحله دوم جنگ آغاز شد و تا روز جمعه دهم صفر ادامه پیدا کرد!.

در آن ده روز شوم، سپاهیان دو طرف به سختی یکدیگر را مورد حمله قرار می‌دادند و در بین صفوف یکدیگر نفوذ نموده و جنگ و گریزهای بسیاری صورت گرفت که در نهایت به کشته و زخمی شدن هزاران نفر انجامید!.

خشن‌ترین و سخت‌ترین رویارویی میان سپاهیان دو طرف در روز پنجشنبه نهم و شب جمعه دهم ماه صفر روی داد، که آن شب «شب زوزه» نام نهادند، زیرا از سپاهیان دو طرف از شدت خستگی و کوفتگی سخن و کلامی شنیده نمی‌شد و تنها صدای سگ‌ها و گرگ‌ها به گوش می‌رسید و بس!.

در آن شب به اندازه‌ای جنگ و درگیری سخت بود که نیزه‌ها و شمشیر و سپرهای بسیاری از سربازان درهم شکست[۳].

در عصر روز جمعه دهم ماه صفر بود که سربازان شام قرآن‌ها را بر سر نیزه‌های خود بسته و آنها را برافراشتند، و مرحله جدیدی از رویارویی میان حضرت علی و معاویه آغاز گردید!.

۱- البداية والنهاية: ج ۷ ص ۲۵۸.

۲- البداية والنهاية: ج ۷ ص ۲۵۶ - ۲۵۸.

۳- برای تفصیل بیشتر در مورد جنگ صفین به البداية والنهاية: ج ۷ ص ۲۷۳ - ۲۶۲ مراجعه شود.

در جنگ صفین عمار یاسر که در برابر شامیان از حضرت علی‌ﷺ حمایت می‌کرد کشته شد!.

عبدالله بن سلمه می‌گوید: عمار را که پیرمرد بلند قامتی بود در روز جنگ صفین دیدم، او نیزه‌ای را در دست گرفته و در حالی که دستانش می‌لرزید، می‌گفت: سوگند به خداوندی که جان من در اختیار اوست، با این پرچم سه بار همراه با رسول خدا جنگیده‌ام و این چهارمین بار است که آن را به دست می‌گیرم!. سوگند به خداوند اگر ما را هم شکست بدهند و تا بحرین تعقیب کنند و مورد ضرب و شتم قرار بدهند، در این مورد که ما بر حقیم و آنان بر باطل تردیدی ندارم!.

قیس‌بن عباد در صفین از عمار یاسر پرسید: آیا فکر نمی‌کنید که جنگ در کنار علی رأی و دیدگاهی اجتهادی است و رأی امکان خطا و اصابه دارد و این را خود شما از رسول خدا دیده و آموخته‌اید!؟

عمار گفت: هر چیزی را که رسول خداﷺ به ما فرموده و یا از او دیده‌ایم، به خاطر خیر و مصلحت همه مردم بوده است[۱].

عماربن یاسر به این حقیقت اذعان داشت که اقدام او به حمایت از حضرت علی بر اساس رأی و اجتهاد بوده و اجتهاد نیز احتمال صواب و خطا دارد!.

از طرف دیگر رسول خداﷺ پیش‌بینی فرموده بود که: گروه شورشیان و سرکشان عمار بن یاسر را خواهند کشت!.

حق با کدام طرف بود؟

امام مسلم و بخاری از ابوسعید خدری ﷺ روایت می‌نمایند که رسول خداﷺ به عمار یاسر فرمود: «جماعتی یاغی و شورشی تو را خواهند کشت».

ابوعبدالرحمن سلّمی حادثه کشته شدن عمار را نقل کرده و می‌گوید: ما همراه با حضرت علی ﷺ در صفین بودیم، عماربن یاسر را می‌دیدیم به هر طرف که می‌رفت همه اصحابی که در آنجا بودند دنبال او به راه می‌افتادند!.

عمار را دیدم که نزد هاشم بن عتبه بن ابی‌وقاص – برادرزادۀ سعدبن ابی‌وقاص که پرچمدار سپاه حضرت علی در صفین بود – رفت و خطاب به او گفت: ای هاشم، به

۱- البدایة والنهایة: ج ۷ ص ۲۶۷ - ۲۶۸.

پیش حرکت کن! زیرا بهشت در زیر سایه شمشیرها قرار دارد، به راستی درهای بهشت باز شده و حوری‌های آن خود را آرایش کرده‌اند! و سپس این شعر را خواند که:

اليوم ألقى الأحبّه محمداً وصحبه

«امروز به محبوبان خویش می‌پیوندم، به محمد و یارانش»!.

هاشم و عمار تهاجم سختی را علیه سپاه شام آغاز نموده و به میان صفوف آنان نفوذ کردند! و در نهایت هر دو به قتل رسیدند!. خداوند آنان را مشمول رحمت و مغفرت خویش فرماید!.

ابن جوی سکسکی که عماربن یاسر را کشته بود، نزد عمروبن عاص آمد و گفت: من عمار را کشتم!.

عمروبن عاص به او گفت: دستت بشکند، خداوند تو را در هیچ کاری پیروز نگرداند، به راستی با این کارت خشم خداوند را نسبت به خودت برانگیختی![1].

عبدالرحمن سلمی می‌گوید: بعد از آنکه عمار کشته شد، و شب فرارسید، به نوعی خود را به میان سپاهیان شام رسانیدم تا ببینم که عکس‌العمل آنان را در مورد کشته شدن عمار بن یاسر چیست؟

به جمعی از آنان که در جایی نشسته بودند و با هم سخن می‌گفتند، نزدیک شدم! دیدم که معاویه و ابواعوار سلّمی و عمروبن عاص و پسرش عبدالله بودند! سعی کردم بیشتر به آنان نزدیک شوم تا صحبت‌های آنان را بشنوم!.

عبدالله بن عمروعاص گفت: امروز شما مردی را کشتید، که می‌دانید، رسول خدا ﷺ در مورد او چه فرموده بودن!.

پدرش عمروبن عاص به او گفت: رسول خدا در مورد او چه فرموده‌اند؟

عبدالله بن عمرو گفت: زمانی که مسجد رسول خدا ساخته می‌شد و مردم هر بار یک سنگ یا یک آجر را می‌آوردند، ولی عمار هر بار دو سنگ و یا دو آجر بزرگ را می‌آورد!.

رسول خدا ﷺ به او نزدیک شد و فرمود: ای عمار! گروهی یاغی و سرکش تو را به قتل خواهند رسانید!.

عمروبن عاص خطاب به معاویه گفت: می‌شنوی که عبدالله چه می‌گوید؟!.

۱- البداية والنهاية: ج ۷ ص ۲۶۷ - ۲۶۸.

و سپس بار دیگر حدیث را برای معاویه خواند!.

معاویه گفت: آری صحیح است که یاغیان عمار را به قتل رسانیدند! اما آیا عمار را کشتیم؟ یا آنانی که او را از خانه و شهر خود بیرون کشیده و با خود به اینجا آوردند؟!.

این استدلال را در میان شامیان پخش کردند که آنهایی عمار را در واقع به قتل رسانیدند که او را همراه با خود به این منطقه آورده‌اند!![1].

آن حدیث صحیح در مورد کشته شدن عمار به دست فرقه‌ای یاغی و سرکش از جمله دلایل صحت نبّوت و پیامبری رسول خداست. زیرا او در مورد کشته شدن عمار به دست یاغیان خبر داد و پس از سی و هفت سال تحقق پیدا نمود!.

آن حدیث صحیح بیانگر این است که حضرت علی ﷺ در مقایسه با معاویه بیشتر حق به جانب بود و اهل شام همان گروه یاغی بودند که در برابر حضرت علی ایستادند و علیه او شورش کردند! زیرا بر این اساس که اهل شورا و حل و عقد متشکل از اصحاب رسول خدا به عنوان امیرالمؤمنین و خلیفه مسلمین با حضرت علی بیعت نموده و بیعت با او بیعتی شرعی و خلافتش مشروع بوده است، اما چون اهل شام از بیعت با او خودداری نموده و علیه او دست به شورش زدند – و هر چند بر اساس اجتهاد و تأویل قابل توجیه – علم مخالفت با او را به دست گرفتند، آنان گروه یاغی و شورشی علیه خلیفه مسلمین به شمار می‌آیند!.

آن تأویل و توجیه معاویه در این مورد که سپاهیان علی به خاطر آنکه عمار را همراه خود به صفین آورده و باعث کشته شدنش شده‌اند، تأویل و توجیه قابل قبولی به نظر نمی‌رسد!.

ساعات پایانی نبرد صفین

در ساعات پایانی جنگ صفین برتری با سپاهیان حضرت علی ﷺ بود، زیرا صفوف مقدم سپاهیان شام را در هم شکسته و چیزی برای شکست نهایی آنان باقی نمانده بود.

در این ساعات بود که عمروبن عاص نزد معاویه رفت، و گفت: من پیشنهادی دارم که بر توانایی ما و تفرقه میان آنان می‌انجامد! پیشنهادم این است که قرآن‌ها را بالا ببریم و آنان را به داوری آن فرا بخوانیم! اگر پذیرفتند، جنگ پایان می‌پذیرد و اگر هم

۱- البداية والنهاية: ج ۷ ص ۲۷۰ - ۲۷۱.

دچار اختلاف شدند، و به دو دسته موافق و مخالف تبدیل شدند، شکست می‌خورند و قدرت خود را از دست می‌دهند!

ابووائل -برادر شقیق بن سلمه اسدی تابعی- می‌گوید: در صفین حضور داشتیم، وقتی جنگ و کشتار به نهایت خود رسید و سپاهیان شام در شرایط سختی قرار گرفتند و بر روی تپه‌ای پناه بردند، عمروبن عاص به معاویه گفت: قرآنی را برای علی بفرست و او را به داوری کتاب خدا فرا بخوان! مطمئن هستم پیشنهادت را رد نخواهد کرد!.

مردی همراه با قرآن نزد حضرت علی آمد و گفت: کتاب خدا میان ما و شما قضاوت کند و هر دو طرف داوری آن را بپذیریم تا جنگ پایان پیدا کند! او سپس این آیه از قرآن را خواند که خداوند می‌فرماید:

﴿أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ أُوتُواْ نَصِيبٗا مِّنَ ٱلۡكِتَٰبِ يُدۡعَوۡنَ إِلَىٰ كِتَٰبِ ٱللَّهِ لِيَحۡكُمَ بَيۡنَهُمۡ ثُمَّ يَتَوَلَّىٰ فَرِيقٞ مِّنۡهُمۡ وَهُم مُّعۡرِضُونَ ٢٣﴾ [آل عمران: ۲۳].

«آیا آگاهی از کسانی که به ایشان بهره‌ای از کتاب (آسمانی) داده شده است. (هنگامی که) ایشان به سوی کتاب خدا (قرآن) دعوت می‌شوند تا در میانشان داوری کند، سپس گروهی از ایشان سرپیچی می‌کنند و روی‌گردان می‌شوند».

حضرت علی فرمود: من در این ارتباط از شما اولی‌ترم و به حکمیت کتاب خدا رغبت بیشتری دارم!

شورشیان و خوارج وقتی از قبول تحکیم توسط حضرت علی رضی الله عنه باخبر شدند، در حالی که شمشیرهایشان را بر دوش گرفته بودند، نزد حضرت علی آمده و با فراخوانی شامیان به تحکیم کتاب خداوند مخالفت نموده و گفتند: باید جنگ را ادامه دهیم تا در نهایت خداوند میان ما و شما و ایشان خود داوری کند!

سهل‌بن حنیف انصاری رضی الله عنه خطاب به آنان گفت: ای مردم! رأی و دیدگاه خود را در برابر دین علم نکنید! اگر در روز حدیبیه اختیار می‌داشتم رأی خود را بر فرمان رسول خدا ترجیح می‌دادم! اما چون امر او دین بود، آن را پذیرفتیم!.

پس از آن سهل به بحران و نابسامانی در میان مسلمانان که پس از کشته شدن حضرت عثمان پیش آمده بود، اشاره نمود و گفت: سوگند به خداوند از زمانی که مسلمان شده‌ایم، در راستای دفاع از دین خداوند شمشیرهایمان را در هر کجا که به کار می‌گرفتیم می‌دانستیم که چکاری را داریم انجام می‌دهیم، به غیر از این وضعی

که الآن داریم!. که هر گاه مشکلی از مشکلاتش را حل و فصل می‌نماییم مشکلی دیگری روی می‌دهد، که نمی‌دانیم چگونه با آن برخورد نماییم![۱].

هم سپاهیان شام و هم سپاهیان عراق به این امید که راهی برای جلوگیری از خونریزی بیشتری و پایان دادن به اختلافات پیدا شود، به حکمیت و مصالحه تمایل خود را نشان دادند، و در این میان تنها خوارج و شورشیان بودند، که آشتی میان طرفین را به زیان خود می‌دانستند و به هر اقدامی برای جلوگیری از مصالحه دست می‌زدند!.

بر اثر آن فراخوانی به تحکیم کتاب خداوند عملاً جنگ صفین در روز جمعه دهم ماه صفر سال سی وهفت هجری پایان یافت.

تعداد کشته‌شدگان از هر دو طرف حدود هفتاد هزار نفر بود که چهل و پنج هزار نفر آنان از سپاه معاویه و بیست و پنج هزار نفر از سپاه حضرت علی بودند!؟[۲].

این تعداد غیر از تعداد زخمی‌ها و آسیب‌دیده‌ها بوده است!.

از آمار بالای کشته‌شده‌ها معلوم می‌شود، که دامنه فاجعهٔ بسیار وسیع بوده و در واقع جنگ صفین برای مسلمانان تراژدی بزرگی به شمار می‌آمد!.

رسول خدا ﷺ سال‌ها قبل از وقوع جنگ صفین در مورد آن خبر داده بود!.

امام مسلم و بخاری از ابوهریره روایت می‌نمایند که رسول خدا ﷺ فرموده‌اند:

«قیامت فرا نمی‌رسد، تا اینکه دو گروه بزرگ به جنگ با هم می‌پردازند و قتل و کشتار زیادی در میان آنان صورت می‌گیرد – در حالی که هر دوی آنها دارای یک ادعا هستند»[۳].

تعداد سپاهیان دو طرف نزاع در صفین بسیار زیاد بودند. سپاه حضرت علی متشکل از یکصد و بیست هزار مرد جنگی و سپاهیان معاویه نود هزار نفر بودند و در مجموع تعدادشان به دویست و ده هزار نفر می‌رسید، و $\frac{1}{3}$ آنان یعنی هفتاد هزار نفرشان کشته شدند، که تلفات و کشتار بسیار سنگین و وحشتناکی به شمار می‌آید!.

هدف و ادعای هر دوی آنان هم یکی بود، و هر دو طرف بر اساس اجتهاد و تأویل و توجیه خود خویشتن را حامی و مدافع حق و صواب به شمار می‌آوردند!

۱- البداية والنهاية: ج ۷ ص ۲۶۷ - ۲۶۸.

۲- البداية والنهاية: ج ۷ ص ۲۷۵.

۳- البداية والنهاية: ج ۷ ص ۲۷۵.

قضیۀ حکمت

پس از آنکه عدّه‌ای از سپاهیان شام قرآن‌هایی را بر نیزه‌های خود بسته و آنها را بالا بردند، جنگ صفین عملاً پایان یافت، میان طرفین هیئت‌هایی برای گفتگو تعیین گردید و مکاتباتی صورت گرفت!.

در نهایت دو طرف به توافق رسیدند، که حضرت علی یک نفر و معاویه نیز یک نفر را به عنوان حکم و داور انتخاب کنند! و پس از آن دو در مورد حل مشکل و پایان دادن به نزاع و اختلافات به گفتگو بپردازند و در مورد هر چیزی که خیر و مصلحت مسلمانان را تأمین می‌نماید، به توافق برسند و حکم و داوری مناسبی را صادر کنند و حضرت علی و معاویه خود را به تصمیم آنها ملزم شمارند، و عملاً به آن گردن بنهد!.

معاویه عمروبن عاص را که همه سپاهیان شام مطیع و فرمانبردار او بوده و از انتخاب او رضایت داشتند، به عنوان حکم و نماینده خویش برگزیدند، این اتفاق نظر مزیّتی برای سپاهیان شام و معاویه به شمار می‌آمد!.

اما مشکل اصلی در میان سپاه حضرت علی بود، که بسیاری از آنها را مردم عرب ساده‌دل و ماجراجو و عده‌ای از خوارج سبأی تشکیل می‌دادند و بیشتر آنها اهل کوفه بودند که آن زمان مرکز آشوبگری و سرکشی و تغییر جهت و عدم وفاداری به شمار می‌آمد.

حضرت علی ﷛ خواست عبدالله بن عباس را به عنوان حکم و نماینده خود انتخاب کند، اما کوفیان آشوبگر و ناپخته با آن تصمیم او به مخالفت پرداختند و گفتند: عبدالله بن عباس عموی توست و او را در باتلاق فتنه غرق کرده‌ای؟!.

ما می‌خواهیم ابوموسی اشعری -عبدالله بن قیس- را حکم و نمایندۀ خویش بنمایی، او بود که مردم را از فتنه‌گری، و جنگ برحذر می‌داشت و در همۀ این رویدادها جانب بی‌طرفی را برگزید و در ملک خود در حجاز اقامت گزید! به نظر ما او برای حکمیت شایستگی بیشتری دارد.

حضرت علی ﷛ فرمود: اگر حکمیت عبدالله بن عباس را نمی‌پذیرید، بگذارید، اشتر نخعی را نماینده خویش نمایم!.

گفتند: مگر کسی به غیر از اشتر بود که آتش جنگ را برافروخت و همه امور را دچار بی‌سر و سامانی نمود!.

اما کوفیان همچنان اصرار می‌ورزیدند که حضرت علی ابوموسی را به عنوان نمایندۀ خویش در جریان حکمیت تعیین کند، اما حضرت علی – علیرغم احترامی که

برای ابوموسی قایل بود و او را صحابی گرانقدری می‌دانست – با دیدگاه او در مورد رویدادها و بحران پیش آمده مخالف بود، استدلال‌های او ودیدگاهش را حق و صواب نمی دانست و در چنین شرایطی چگونه می توانست او را به عنوان نماینده خود برای حکمیت بپذیرد!؟

اما در نهایت حضرت علی ﷺ ناچار شد به نظر اکثریت سپاهیان کوفی خود که همه پیش از دوستی حضرت علی دوستدار انگیزه‌های قبیله‌ای خود بودند، تن بدهد و ابوموسی را علیرغم نارضایتی خود به نمایندگی خود قبول نماید! حضرت علی ﷺ چاره‌ای غیر از این نداشت و آنان به دیدگاه صواب او توجهی نشان نمی‌دادند!.

آنان افرادی را نزد ابوموسی فرستادند و به او خبر دادند که همه برای مصالحه اعلام آمادگی نموده، جنگ در صفین را خاتمه داده و در مورد حکمیت به توافق رسیده‌اند!.

ابوموسی به خاطر این قضیه شادمان شد و خداوند را سپاسگزاری نمود!.

سپس به او گفتند: تو به عنوان حکم و نماینده حضرت علی انتخاب شده‌ای و خود را برای آمدن به عراق آماده کن!.

اما او از این اقدام اظهار نارضایتی نمود و گفت: خدا عاقبتش را به خیر بگرداند!

سپس توافق نامه حکمیت میان طرفین را نوشتند، از جمله در آن آمده بود که:

«... بر اساس این توافق نامه، علی‌بن ابیطالب کسی را به نمایندگی از طرف مردم عراق و همفکران و هواداران دیگرشان، و معاویه بن ابی‌سفیان نیز کسی را از طرف مردم شام و دیگر طرفدارانشان انتخاب کرده‌اند!.

آنان متعهد شده‌اند که به حکم خداوند در کتاب او تسلیم شوند، و هر چه را که قرآن بپذیرد، بپذیرند و هر چه را که مردود شمارد مردود بشمارند!.

هر چه را که آن دو حکم – ابوموسی اشعری و عمروبن عاص – در کتاب خداوند برای حل مشکل یافتند، به آن عمل کنند، و اگر راه حل آن را در قرآن پیدا نکردند، به سنّت جامع و وحدت‌بخش رسول خدا ﷺ مراجعه نمایند»[1].

هر دو حکم و قاضی تعهد و میثاق لازم را از طرفین برای قبول نتیجه حکمیت گرفتند و در مورد جان و مال و خانوادهٔ خویش تضمین مال لازم را اخذ کردند و بر روی تسلیم هر دو طرف نزاع به حکمیت آنها اطمینان خاطر لازم را پیدا کردند!.

۱- البداية والنهاية: ج ۷ ص ۲۷۵.

بسیاری از فرماندهان و بزرگان طرفین مانند: عبدالله بن عباس، اشعث بن قیس از طرف حضرت علی، و ابواعوار سُلّمی و عبدالرحمن بن خالد و حبیب بن مسلمه از طرف معاویه توافق نامهٔ حکمیت را امضاء نمودند!.

ابوموسی اشعری و عمروبن عاص در مورد تشکیل جلسه و گفتگو در ماه رمضان در روستای «اَذْرُح» واقع در کوه‌های «شراه» در جنوب اردن به توافق رسیدند!.

پس از این توافق مبنی بر سپردن سرنوشت امت به حکمیت نمایندگان طرفین، هر دو سپاه از صفین عقب‌نشینی نموده و هر یک به مواضع قبلی به خود بازگشتند!.

پدیدهٔ خوارج

معاویه به سرزمین شام که همه مردم آن هوادار او بوده و از او تبعیت و فرمانبرداری می‌کردند بازگشت، و پس از بازگشت با شورش و تمرد و نافرمانی خاصی روبرو نشد!.

اما حضرت علی ﷺ در شرایطی صفین را ترک نمود و به کوفه بازگشت که با بدترین و خطرناک‌ترین چالش روبرو گردید، چالش شورش و عصیان خوارجی که با پذیرش تحکیم از طرف حضرت علی در صفین به شدت مخالفت نمودند که با مخالفت آنان هر روز شدیدتر می‌شد و بعدها به اشکال مختلفی انجام گرفت!.

آغاز مخالفت خوارج در اثنای جنگ صفین زمانی بود که حضرت علی ﷺ حکمیت را برای پایان جنگ و تعیین سرنوشت مردم پذیرفت!.

اشعث بن قیس کندی به میان تمیم رفت و آنان را در جریان حکمیت قرار داد، عروه‌بن جریر تمیمی برخاست و سخنی را گفت که بعدها برای خوارج به عنوان اصل و قاعده‌ای قابل قبول درآمد. او گفته بود:

«می‌خواهید، انسان‌ها را در دین خداوند حکم و داور کنید»؟!.

پس از آن بود که خوارج مدام این سخن را تکرار می‌کردند که: «هیچ حکمی به غیر از حکم خداوند مشروعیت ندارد.

هر چند سخنِ سنجیده‌ای بود اما هدف باطل و ناصوابی را از خلال آن دنبال می‌کردند![1].

تا رسیدن حضرت علی ﷺ به کوفه دوازده هزار نفر از سپاهیانش به خاطر پذیرش تحکیم توسط او و به قول آنان سخن انسان را بر کلام خدا ترجیح دادن و ناسازگاری

۱- البداية والنهاية: ج ۷ ص ۲۸۸-۲۸۹.

آن اقدام با اینکه هیچ حکمی به غیر از حکم خداوند ارزش ندارد، از حمایتش دست برداشتند، و او را به خروج از دین خداوند و کفر متهم نموده و به خاطر کفر و ارتدادش-از نظر آنها- جنگ و رویارویی با او را روا دانستند!؟

آن خوارج همراه با حضرت علی و دیگر سپاهیانش وارد کوفه نشدند، بلکه به روستایی به نام «حروراء» رفتند به همین خاطر ایشان را «حروریّه» نامیدند، همچنان که آنان را «خوارج» و «محکّمه» می‌نامیدند، اما آنان نام و عنوان «فدائیان» را برای خود به کار می‌بردند. یعنی کسانی که جان خود را فدای دین خداوند می‌کنند!؟

رسول خدا ﷺ در مورد شورش و سرکشی خوارج پیشتر خبر داده بود! امام مسلم از ابوسعید خدری ﷺ روایت می‌نماید که رسول خدا ﷺ فرموده‌اند:

«تمرق مارقة، عند فرقة المسلمين، تقتلهم أولى طائفة بالحق». «هنگامی که مسلمانان دچار فتنه می‌شوند، گروهی راه گریز و خروج از دین را در پیش می‌گیرند، جمعی که به حق و صواب نزدیک‌ترند، ایشان را سرکوب می‌نمایند».

در روایتی دیگر آمده است:

«تكون امّتي فريقين، تخرج بينهما مارقه، تلي قتلها أولاهما». «امّت مسلمان به دو فرقه تبدیل می‌شوند که در میان آنها گروهی از دین دور و خارج می‌شوند و آن دسته که به حق اولی‌ترند، ایشان را سرکوب می‌کنند»!.

ابوسعید خدری در رابطه با این حدیث خطاب به مردم عراق گفت: «این شما مردم عراق بودید که با ایشان به جنگ پرداختید!.

در این حدیث صحیح چندین پیام و دلالت وجود دارد:

۱- اثبات نبوّت رسول خدا ﷺ، زیرا شورش و خروج ایشان را رسول خدا خبر داد و سال‌ها پس از آن بود که آن شورش و تمرد روی داد!.

۲- حکم رسول خدا ﷺ مبنی بر مسلمان بودن دو فرقه و دو طرف نزاع – یعنی سپاهیان حضرت علی و سپاهیان معاویه.

۳- حکم رسول خدا ﷺ در این مورد که در میان آن دو طرف نزاع و مخالف یکدیگر، آن دسته که روش و دیدگاهشان به حق و صواب نزدیک‌تر است – یعنی حضرت علی و اتباع او – با خوارج خواهند جنگید، و معاویه و اتباع او نیز هر چند مسلمان و اهل دین بوده‌اند، اما حضرت علی و اتباع و اصحاب او

به حق وصواب نزدیک‌تر و اولی‌تر بوده‌اند «زیرا رسول خدا به صراحت فرموده‌اند»! فرقه‌ای که به حق اولی‌ترند، با آنان خواهند جنگید[۱].

پس از آن که خوارج پرچم مخالفت با حضرت علی را به دست گرفتند و به «حروراء» رفتند، پس از نشستی «عبدالله بن وهب راسبی» را به عنوان امیر و رهبر خویش انتخاب کردند!.

اما حضرت علی ﷺ تصمیم گرفت، از فتنه‌گری آن شورشیان جلوگیری کند و یا به اطاعت از اوامر خویش ملزم نماید!. به همین خاطر عبدالله بن عباس را برای مذاکره با ایشان به حروراء فرستاد!.

حضرت عبدالله بن عباس سه روز تمام را با آنان به مناقشه و گفتگو پرداخت و به همۀ شبه‌افکنی‌های و ادعاهای آنان پاسخ داد و در نهایت توانست نیمه آنان را قانع نماید، و اظهار ندامت کنند و از شورش علیه حضرت علی دست بردارند و به صف جماعت مسلمانان بازگردند. حضرت عبدالله بن عباس همراه با آن عده به نزد حضرت علی در کوفه بازگشتند!.

اما نیمه دیگر آنان بر نظر و تصمیم خود همچنان پا بر جا بودند!.

حضرت علی برای آنان پیغام فرستاد که ما از شما می‌خواهیم که به ناحق خون کسی را نریزید! و به راهزنی دست نزنید و به اهل کتابی که در ممالک اسلامی زندگی می‌نمایند ستم نکنید! ما از آمدن شما به مساجد ممانعت به عمل نمی‌آوریم و پیش از شما دست به اسلحه نمی‌بریم![۲].

روزی حضرت علی ﷺ بر روی منبر خطابه بود، که یکی از خوارج برخاست و گفت: تو انسان را در حکم الهی مشارکت دادی، در حالی که هیچ حکمی به غیر از حکم خداوند مشروعیت ندارد!.

ناگهان همۀ خوارجی که در گوشه و کنار مسجد بودند، برخاستند و با صدای بلند شعار «لاحکم الا لله، لاحکم الاّ لله» را سر دادند!.

حضرت علی در پاسخ به آنان فرمودند:

۱- البداية والنهاية: ج ۷ ص ۲۷۹ - ۲۸۰.

۲- البداية والنهاية: ج ۷ ص ۲۸۱.

«این حرف حقی است که قصد باطلی درلابه‌لای آن قرار دارد».

این سخن حضرت علی سخنی سنجیده و صحیحی بود، این شعار خوارج که هیچ حکمی به غیر حکم خداوند مشروعیت ندارد، در ذات خود سخن درستی است. و از نگاه اسلام، اصول و مبانی احکام و حاکمیت و امر از آن خداوند است و حاکمیت یکی از ویژگی‌های الوهیت است! و همهٔ این‌ها صحیح هستند!.

اما خوارج از این سخن حق، هدف باطلی را دنبال کرده و از آن برای شورانیدن مردم علیه حضرت علی و حتی تکفیر او استفاده می‌کردند، هر چند از ظاهر آن چنین بر نمی‌آید و این باطل از آن برداشت نمی‌شود!.

در جایی دیگر حضرت علی ﷺ، با خوارجی که او را تکفیر نموده و ریختن خونش را روا می‌شمردند، با انصاف و تسامح بسیار زیبا و راهگشایی برخورد نموده است.

علقمه‌بن عامر روایت می‌نماید که از حضرت علی در مورد خوارج پرسیده شد که آیا آنان مشرکند؟

فرمود: نه! آنان مشرک نیستند و از شرک و کفر گریزانند!؟

پرسیدند: آیا منافق نیستند؟

فرمود: نه!. زیرا منافقین بسیار کم خداوند را یاد می‌کنند، اما آنان بسیار اهل ذکر و عبادتند!.

سؤل شد! پس آنان چه کسانی هستند یا امیرالمؤمنین!.

فرمود: برادران مسلمان ما هستند، که به سبب سرکشی و شورش‌شان علیه ما با آنان مقابله کرده‌ایم![۱].

جلسهٔ حکمیت

در ماه رمضان سال سی و هفت هجری، بنا بر توافق قبلی زمان ملاقات ابوموسی اشعری و عمروبن عاص برای موضوع حکمیت فرا رسید.

حضرت علی ﷺ چهارصد نفر را از طرف خود برای حضور و نظارت به ریاست عبدالله بن عباس، و معاویه نیز چهارصد نفر را فرستاد که عبدالله بن عمر ﷺ در میان آنان بود.

دو نفر که به عنوان حکم و داور نهایی معین شده بودند، یعنی ابوموسی اشعری و عمروبن عاص در «أُذرح» که در منطقه دومه الجندل واقع است به هم رسیدند!.

۱- البداية والنهاية: ج ۷ ص ۲۹.

بعضی از مسلمانان خواهان شرکت دادن سعدبن ابی‌وقاص ﷺ در قضیه تحکیم بودند و بعضی هم از او می‌خواستند که برای ایجاد وحدت در میان مسلمانان و پایان نزاع مقام خلافت را بپذیرند!.

سعدبن وقاص در زمان خلیفه دوم و سوم عضو شورای حل و عقد بود و از جمله ده نفری بود که به آنان بشارت بهشتی بودن داده شده بود. و در آن سال تنها سه نفر از آنان یعنی امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب که با مخالفان خود درگیر بود، و سعدبن ابی‌وقاص و سعیدبن زید در حال حیات بودند، که این دو خود را از فتنه و بلوا کنار کشیده و هر یک از آنها بر روی زمین خود در اطراف مدینه مشغول کشاورزی و دامداری و کار و زندگی خود بودند!.

به همین خاطر برخی از مردم برای قبول خلافت و ایجاد وحدت دوباره میان مسلمانان به او نظر داشتند، اما او خود را از میدان حوادث کنار کشیده و از هیچ یک از طرفین نزاع جانبداری نمی‌کرد!.

امام مسلم ﷺ در کتاب صحیح خود از عامربن سعدبن ابی‌وقاص نقل می‌نماید که برادرش عمربن سعد، نزد پدر که در خارج از مدینه مشغول نگهداری تعدادی گوسفند بود رفت!.

وقتی سعدبن ابی‌وقاص پسرش را دید که سوار بر اسب به سوی او می‌آمد، گفت: پناه به خدا از شر سواری که می‌آید!.

برادرم نزد پدر رفت و گفت: پدر!. آیا این در شأن توست که همچون مردم عرب روستایی به چوپانی مشغول شوی! آن هم در شرایطی که مردم در مورد حکومت و خلافت دچار پراکندگی شده‌اند؟!.

به نظر من این در شأن توست که خود را آماده کنی، به میان آنها بیایی و برای ایجاد وحدت و حل و فصل مشکلات پیش آمده تلاش کنی! تو یار رسول خدا و یکی از اعضای شورای حل و عقد هستی، و به هیچ اقدامی که به مصلحت امت مسلمان نبوده است دست نزده‌ای و تو در این شرایط برای احراز مقام خلافت از هر کس دیگری مناسب‌تر هستی!!.

سعد بر سینه پسرش دست نهاد و گفت: ساکت باش! من خود از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «خداوند انسان پرهیزکار و بی‌نیاز و گمنام را دوست می‌دارد».

وقتی عمر نتوانست پدرش را قانع نماید، دست به دامن برادرش عامر شد، تا برای راضی کردن پدرش به پذیرش خلافت و ایجاد وحدت تلاش کند!.

عامر نیز نزد پدر رفت و گفت: پدر! در حالی که مردم بر سر مسایلی که به امت اسلامی ارتباط دارد، با هم به نزاع پرداخته‌اند و تو در اینجا گوشهٔ انزوا را بر گزیده‌ای؟

سعدبن ابی‌وقاص خطاب به پسرش عامر گفت: پسرم! می‌خواهی من زمام آشوب و بلوا را به دست بگیرم!؟ سوگند به خداوند تنها زمانی از اینجا خارج شده و وارد میدان می‌شوم، که وقتی شمشیرم را برای جنگ برمی‌دارم و آن را برسر دیگران فرو آرم اهل ایمان و اهل کفر را از هم تشخیص دهد و اگر آن را بر گردن اهل ایمانی فرود آوردم در آن مؤثر واقع نشود، و اگر بر سر کافری فرود آوردم، آن را قطع کند و به قتل برساند!؟

سپس به او گفت: پسرم!. من خود از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «إنّ الله يحبّ العبد التقيّ الغنيّ الخفيّ». «خداوند آدم پرهیزکار و بی‌نیاز و خَفی(پوشیده و پنهان) را دوست می‌دارد»[1].

ادامه جلسهٔ حکمیت

دو طرف حکمیت در «أذرح» تشکیل جلسه داده و در مورد موضوع حکمیت به بحث و بررسی پرداخته و راجع به راهکارهای گوناگون برای حل و فصل مشکلات به چاره‌جویی پرداختند!.

اما نباید فراموش کرد که در آن شرایط که جلسه حکمیت در «أذرح» برگزار می‌شد، تنها امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب ﷺ خلیفه مسلمین بود، و همهٔ اصحاب و اتباعش او را خلیفه مشروع و امیرالمؤمنین می‌دانستند!.

معاویه مدعی احراز مقام خلافت نبود و خود را در مقام امیرالمؤمنین ننهاده و اتباع و هوادارانش نیز به عنوان امیرالمؤمنین با او بیعت نکرده بودند!.

منظور این است که دو طرف نزاع و اختلاف هر دو خلیفه و امیرالمؤمنین نبودند، بلکه یک طرف نزاع حضرت علی خلیفه و امیرالمؤمنین بود که اکثریت مسلمانان با او بیعت نموده و عده‌ای هم مانند مردم شام به رهبری معاویه بیعت با او را مشروط به مجازات شورشیان برانداز و مجرم پیرو عبدالله بن سبأی یهودی گردانیده بودند!.

معاویه بن ابی‌سفیان خود را «ولی‌دم» و خونخواه حضرت عثمان معرفی می‌کرد، و به استانداری خود در زمان حضرت عمر و عثمان ﷺ افتخار می‌نمود، و بر کناری خود

۱- البداية والنهاية: ج ۷ ص ۲۸۳.

را توسط حضرت روا نمی‌دانست!. زیرا از نظر او هنوز حضرت علی امیرالمؤمنین نبود تا او را از استانداری شام بر کنار کند! وتنها پس از قصاص قاتلان و شورشیان و بیعت همه مردم حاضر بود حضرت علی یا صحابی دیگری را به عنوان خلیفه مسلمین به رسمیت بشناسد!.

نزاع معاویه با حضرت علی بر سر خلافت نبود و به خاطر آن با او به مخالفت برنخواسته بود، و برای احراز مقام خلافت حضرت علی را شایسته می‌دانست. و در مورد اهلیت و شایستگی حضرت علی برای مقام خلافت اعتراضی نداشت، و به خود به عنوان جایگزینی برای حضرت علی نگاه نمی‌کرد، تنها انتقادش در مورد پاره‌ای از تصمیم‌گیری‌های حضرت علی بود، راجع به شتاب در عزل و نصب‌ها، و عدم مجازات مجرمان شورشی، آن هم در شرایطی که هنوز بسیاری از مردم با او بیعت نکرده بودند!.

با ملاحظه و توجه به آنچه گفته شد، به قضیه اجتماع حکمین نگاه می‌کنیم، تا به حقیقت موضوع بیشتر پی ببریم!.

واقعیت موجود فراروی ابوموسی اشعری و عمروبن عاص این بود که گروه زیادی از مردم با حضرت علی رضی الله عنه بیعت نموده و خود را ملزم به اطاعت از او می‌دانستند و از طرف دیگر عده زیادی از مسلمانان شام و در رأس آنها معاویه – نه بر پایه عدم شایستگی حضرت علی و نزاع با او بر سر خلافت – هنوز بیعت نکرده بودند! و بر این باور بوده که انتخاب او از طریق اصول صحیح اسلامی – مورد نظر آنان – صورت نگرفته و تعدادی از اصحاب هنوز با او بیعت نکرده‌اند! از طرف دیگر احکام الهی را در مورد شورشیان فتنه‌گر و مجرم به اجرا نگذاشته و در عین حال بسیاری از آن جنایتکاران خود را در میان سپاهیان او جایی داده و در کنار او شمشیر می‌زدند!.

از نظر آنان انتخاب او وعملاً به ایجاد تفرقه انجامیده و زمینه را برای جنگ‌های «جمل» که در آن ده هزار نفر کشته و ده‌ها هزار نفر دیگر زخمی شدند و همچنین جنگ صفین که در آن هفتاد هزار نفر کشته و تعداد بسیار زیادی زخمی گردیده بودند، فراهم گردانیده بود.

از نظر مخالفان حضرت علی رضی الله عنه، این سؤال مطرح بود که با توجه به این همه حوادث و فجایع که پس از انتخاب حضرت علی به عنوان امیرالمؤمنین درمیان مسلمانان روی داده، و از طرفی بسیاری از مسلمانان هنوز با او بیعت نکرده بودند، اگر او همچنان خلیفه باشد، و اوضاع همچنان نابسامان، و جنگ و نزاع میان مسلمین

ادامه داشته باشد، آیا این بهتر نبود که او از مسئولیت خلافت صرفنظر نماید و تصمیم‌گیری در مورد آن موضوع را به اهل حل و عقد متشکل از اصحاب رسول خدا ﷺ بسپارد و شخص مناسبی را که همهٔ مسلمانان در مورد او اتفاق نظر داشته باشند، به عنوان امیرالمؤمنین انتخاب نمایند!؟

این موضوع توسط عمروبن عاص و ابوموسی اشعری، در اجتماع «اذرح» مورد بحث و بررسی قرار گرفت!.

پس از گفتگوهای بسیار، ابوموسی اشعری و عمروبن عاص در این مورد به توافق رسیدند که تصمیم‌گیری در مورد خلافت را به اصحاب عضو شورا و اهل حل و عقد بسپارند! اصحابی که هنوز در قید حیات بودند و رسول خدا ﷺ هنگام فوت خود از آنان راضی بود! از جمله مانند: حضرت علی‌بن‌ابیطالب، سعدبن‌ابی‌وقاص، سعیدبن زید، عبدالله بن عمر، که در شورایی که حضرت عثمان را به خلافت انتخاب کرده بودند، مشارکت داشتند!.

آنان توافق کردند که آن عده از اصحاب برای تصمیم‌گیری در مورد خلافت در «اذرح» تشکیل جلسه بدهند و از میان خود یکی را به عنوان امیرالمؤمنین انتخاب کنند و با میل و رضایت خاطر با او بیعت نماین تا پس از آنان همه مسلمانان همه ممالک اسلامی نیز به او دست بیعت بدهند!.

اتفاق نظر آنان در این مورد به معنای آن بود، که حضرت علی تا تشکیل جلسه شورای حل و عقد، متشکل از اصحاب همچنان مدعی مقام خلافت نباشد، اما در صورتی که بار دیگر از طرف شورای حل و عقد به عنوان خلیفه برگزیده شد، چه بهتر و همه با او بیعت خواهند کرد، و در غیر این صورت هر کسی که به عنوان امیرالمؤمنین انتخاب شد، او نیز با خلیفه جدید بیعت خواهند نمود.

حکمین معاویه را از استانداری نه عزل کردند و نه تثبیت نمودند، و اینگونه نبود که ابوموسی را عزل و عمرو عاص او را همچنان استاندار بداند، زیرا او آن هنگام خلیفه نبود، و درخواست آن را ننموده و با حضرت علی هم بیعت نکرده بود!.

لازم به یادآوری است، پس از شهادت حضرت علی ﷺ و استعفای حسن بن علی از مقام خلافت – در سال قحطی – بود، که با معاویه به عنوان خلیفه بیعت صورت گرفت!.

حکمین – عمروبن عاص و ابوموسی اشعری – به توافق رسیدند که تا موعد اجتماع نشست اهل حل و عقد اصحاب و بزرگان برای انتخاب خلیفه، حضرت علی ﷺ

به ادارۀ امور ممالکی مانند عراق و حجاز و یمن بپردازد، و معاویه نیز امور مربوط به شام ومصر و شمال آفریقا را سر و سامان دهد!. و جنگ را پایان یافته تلقی کنند!.

عمروبن عاص بخشی از گفتگوهایی را که میان او و ابوموسی اشعری در نشست تحکیم روی داده بود، در پاسخ به پرسش حضین بن منذر توضیح داده بود:

حضین بن منذر از عمروبن عاص پرسید: در اجتماع حکمیتی که به تو و ابوموسی سپرده شده بود، میان شما چه گفتگوهایی انجام گرفت؟

عمروبن عاص گفت: بسیاری در مورد گفتگوهای ما سخن‌های زیادی گفته‌اند، اما سوگند به خداوند بسیاری از آنچه را که آنان گفته‌اند، درست نبوده است:

من به ابوموسی گفتم: نظر تو در مورد خلافت چیست؟

ابوموسی گفت: من بر این باورم که آن عده ای از صحابی که رسول خدا همراه با خوشنودی از آنان از دنیا رفت، از میان خود یکی را به عنوان امیرالمؤمنین انتخاب کنند!.

به او گفتم: نقش من و معاویه در ارتباط با آن چیست؟

ابوموسی گفت: کسی که به عنوان امیرالمؤمنین انتخاب شد، برای سر و سامان دادن به امور مردم، از شما هم یاری بخواهد، اگر هم نیازی به شما نداشت، مسئولیت از دوش شما ساقط می‌شود!.

ابوموسی نیز در مورد عمروبن عاص می‌گوید: او خود را مورد ملامت قرار می‌داد، و نفس خود را زیر سؤال می‌برد، و راجع به سیرۀ درخشان خلافت ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما سخن می‌گفت:

ابوموسی می‌گوید: عمروبن عاص به من گفت: سوگند به خداوند این میراث – میراث خلافت – زیبندۀ ابوبکر و عمر بود، و عصرشان عصر درخشان و طلایی اسلام به شمار می‌آمد، اما آن را برای ما بر جای نهادند و در مورد آن کوتاهی کردیم و به بیراهه رفتیم و دچار خسران گردیدیم!.

«اما سوگند به خداوند ایشان فریب نخوردند، و به بیراهه نرفتند، و دچار خطا نشدند!. سوگند به خداوند هر چه که بر سر ما آمده و بر اثر توهم‌گرایی و کوتاهی و ناتوانی خود ما بوده است»![1].

۱- البدایة والنهایة: ج ۷ ص ۲۷۹ - ۲۸۰.

اما برای اجرای موارد مورد اتفاق حکمین گام‌های عملی برداشته نشده، و حاصل گفتگوهای و حکمیت آنان موجب رضایت طرفین نگردید و بزرگان اصحاب برای انتخاب خلیفه نتوانستند گرد هم بیایند. و اوضاع و احوال میان حضرت علی و معاویه همچنان به صورت قبلی باقی ماند!.

حضرت علی ﷺ در ممالک زیر سلطه خلافت خویش دخل و تصرف می‌نمود، و معاویه نیز در مناطق و ممالکی که زیر فرمانروایی او قرار داشت دخل و تصرف می‌کرد، اما دخل و تصرف او در مقام استانداری بود، نه به عنوان امیرالمؤمنین، اما متارکهٔ جنگ میان آنان همچنان پا بر جا بود!.

بدین ترتیب قضیه تحکیم بدون آنکه مشکل موجود را حل و فصل کند، پایان یافت!.

پس از پایان تحکیم سرزمین شام زیر حاکمیت معاویه در آرامش قرار داشت و همه از او اطاعت می‌کردند، اما حضرت علی ﷺ با مشکل روبه افزایش پدیده خوارج روبرو گردیده بود!.

خوارج نهروان

خوارج به نهروان رفته و سپاه سر تا پا مسلحی را تشکیل داده و اولین امیر خود را به نام عبدالله بن وهب راسبی فرمانده آن گردانیدند!.

آنان در منطقه نهروان به فساد و قتل و غارت مسلمانان و راهزنی و هتک حرمت و غارت اموال مردم اقدام می‌کردند!.

اولین جرمی که مرتکب گردیدند این بود که، یکی از اصحاب رسول خدا ﷺ به نام عبدالله بن خَبّاب بن ارث همراه با همسر باردار خود از راهی که در کنترل خوارج بود، عبور می‌کرد!.

آنان سر راه را بر اوگرفته و گفتند: تو کیستی؟

گفت: عبدالله بن خبّاب صحابی رسول خدا هستم!.

گفتند: حدیثی را که از پدرت شنیدم که می‌گفت از رسول خدا شنیده است که می‌فرمود:

«ستكون فتنة القاعد خير من القائم، و القائم خير من الـماشي والـماشي خير من السّاعى»!. «فتنه و بلوایی پیش خواهد آمد که در آن نشسته بر ایستاده و ایستاده بر حرکت‌کننده و حرکت‌کنده بر سعی و تلاش‌کننده برتری دارند (منظور این است که اگر در

این درگیریها و اختلافات خود را کنار بکشید بهتر است تا اینکه در آن مشارکت داشته باشید)».

خوارج اورا در حالی که بر اسبی سوار بود پائین کشیده و جلو چشمان همسرش سرش را بریدند و سپس همسر حامله و باردار او را نیز سربریده و شکمش را پاره پاره کردند!؟[۱].

گفتگوی حضرت علی با خوارج

حضرت علی ﷺ برای گفتگو با خوارج به «نهروان» رفت، و مدت زمان زیادی را با آنان به مباحثه و مجادله پرداخت، این زمانی بود که قبلاً ابوایوب‌انصاری و قیس‌بن سعدبن عباده برای قانع کردن ایشان و پایان دادن به شورش و تمرد با آنها گفتگو کرده و نتجه‌ای نگرفته بودند!.

پس از آن بود که ابوایوب‌انصاری پرچم عفو و امنیت را برافراشت! و از طرف حضرت علی ﷺ اعلام شد که هر کس بر گِرد آن پرچم جمع شود، و هر کس به کوفه و مدائن بازگردد، در امنیت قرار دارد و نیازی به جنگ با آنها نیست، و تنها با کسانی برخورد می‌شود که دست به قتل و جنایت زده باشند!.

جنگ نهروان

پس از آن اعلان عفو بود که بسیاری از خوارج از شورش و تمرد دست برداشتند! اما حدود یک هزار نفر از آنان همچنان با عبدالله بن وهب راسبی باقی ماندند! و به دنبال آن اولین جنگ میان خوارج و حضرت علی در نهروان روی دارد و به کشته شدن بسیاری از رهبران آنان انجامید.

عبدالله بن وهب راسبی فرمانده آنان و حرقوس بن زهیر سعدی و شریح‌بن أوفی که دو نفر از سران باند عبدالله بن سبای یهودی بودند و در کشتن حضرت عثمان مشارکت داشتند نیز کشته شدند![۲].

درمیان کشته‌شدگان خوارج در آن جنگ «مُخَدَّج» مشهور به «ذوالثديه» نیز وجود داشت.

۱- البداية والنهاية:

۲- البداية والنهاية: ج ۷ ص ۲۸۸ - ۲۸۹.

امام مسلم در کتاب صحیح خود از زیدبن وهب جُهنی – که در میان سپاهیان حضرت علی در جنگ با خوارج حضور داشت – نقل می‌کند که حضرت علیﷺ فرمودند: من خود از رسول خداﷺ شنیدم که فرمود:«در میان امت من گروهی سر به شورش و نافرمانی بر می‌دارند، قرآن را قرائت می‌کنند و قرائت شما در مقایسه با قرائت آنان بسیار اندک است و نماز و روزه شما هم در برابر نماز و روزهٔ آنان بسیار کم است، قرآن را می‌خوانند و گمان می‌کنند که به نفع آنها است، اما در عین حال علیه آنان است».

حضرت علیﷺ سپس فرمود: اگر سپاهی که با آنان مبارزه می‌کنند می‌دانستند، از زبان رسول خداﷺ چه اجر و پاداشی برای آنان در نظر گرفته شده، برعمل و کردار خویش توکل می‌کردند. نشانه و دلیل این قضیه آن است که در میان آنان مردی هست که یک دست او از آرنج قطع شده و بر سر بازوی او تکه گوشت اضافی شبیه سرپستان وجود دارد که روی آن موهای سفیدی روییده‌اند!.

زیدبن وهب می‌گوید: زمانی که خوارج شکست خوردند و جنگ پایان یافت، حضرت علی فرمود: در میان کشته‌شدگان آنان دنبال «مخدج» بگردید!.

این کار را کردند، اما او را نیافتند!.

حضرت علی ﷺ خود برای یافتن او اقدام نمود، و در میان کشته‌شدگان خوارج که بر روی هم افتاده بودند، به جستجو پرداخت! فرمود: یکی یکی آنان را از روی هم بردارید، در نهایت جنازه «مخدج» را پیدا کردند! وقتی حضرت علیﷺ جنازه او را دید، تکبیر می‌نمود و گفت: خداوند راست فرمود، و پیامبر پیامش را رسانید!.

عبیدهٔ‌السلمانی برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین! تو را به خدا! خود شما این حدیث را از رسول خدا شنیدی؟

حضرت علی ﷺ فرمود: «سوگند به خداوندی که هیچ معبود و مستعانی به غیر از او مشروعیت ندارد، من خود آن را از رسول خدا شنیدم»![۱].

همچنین امام مسلم از عبیدالله بن رافع روایت کرده که: وقتی همراه با حضرت علی برای جنگ با خوارج بیرون رفتیم، آنان می‌گفتند: به غیر از حکم خدا هیچ کس مشروعیت ندارد!.

۱- البدایة والنهایة: ج ۷ ص ۲۷۹ - ۲۸۰.

حضرت علی فرمود: «این سخن حقی است که هدف باطلی در لابلای آن قرار دارد.» رسول خدا ﷺ انسان‌هایی را توصیف فرموده که من وصف آنها را در آنان می‌بینم، و سخن حق و صحیحی را می‌گویند، اما – به حلقوم خویش اشاره فرمود: «از اینجای آنان تجاوز نمی‌کند! و آنان در نظر خداوند از بدترین مخلوقات او هستند، که یکی از آنان آدم سیاه‌پوستی است که یکی از دستان او قطع شده و بر روی بازوی او اضافه گوشتی سرپستان مانندی وجود دارد».

وقتی آنان را به قتل رسانیدند، حضرت علی فرمود: «آن مرد سیاه‌پوست را پیدا کنید! گشتند، اما او را نیافتند!.

حضرت علی فرمود: برگردید و بار دیگر به خوبی او را جستجو کنید! حتماً او را خواهید یافت، سوگند به خداوند، رسول خدا دروغ نمی‌گوید، دروغ نمی‌گوید!.

بار دیگر آنان بازگشتند و جنازه اورا دیدند که در چاله‌ای افتاده یافتند، آنان جنازه‌اش را برداشتند و نزد حضرت علی آوردند، وقتی آن را دید تکبیری نمود»[1].

همچنین امام بخاری و امام مسلم از سویدبن غفله روایت نموده‌اند که: حضرت علی بن ابیطالب رضی الله عنه فرموده است: «وقتی از رسول خدا ﷺ می‌خواهم سخنی را برایتان نقل نمایم، اگر از آسمان مرا به روی زمین بیندازند، برایم خوشایندتر است از اینکه بر او دروغ ببندم! اما وقتی در رابطه باخودم وشما سخن گفتم، جنگ خدعه و فریبکاری را می‌طلبد.

من از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «يخرج قوم من امتى في آخر الزمان، احداث الاسنان، سفهاء الاحلام يقولون من قول خير البريَّه يقرؤون القرآن لايجاوز حناجرهم يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرميه. فاذالقيتموهم فاقتلوهم فانّ فى قتلهم اجراً لمن قاتلهم عندالله يوم القيامه». «در آخر الزمان ملتی از میان امت من سر به شورش برخواهند داشت که: جوان و تازه به دوران رسیده و سبکسر و کم‌خردند! سخنان رسول خدا را بر زبان می‌آورند و قرآن را قرائت می‌کنند اما از گلوی ایشان پایین‌تر نمی‌رود - همچون تیری که شتابان از کمان بیرون می‌شود، آنان نیز ازدین خارج می‌گردند. هر گاه با آنان روبرو شدید، آنان را بکشید! هر کس آنان را بکشد، نزد خداوند در قیامت اجر خاص خود را خواهند داشت»[2].

۱- البداية والنهاية: ج ۷ ص ۲۷۹ - ۲۸۰.

۲- البداية والنهاية: ج ۷ ص ۲۹۱.

امام مسلم از جابربن عبدالله ﷺ روایت می‌نماید که: گفته است: از جعرانه هنگامی که رسول خدا مقداری نقره را که در دامن بلال ریخته و آن را میان مردم تقسیم می‌نمود، همراه او بودم.

مردی جلو آمد و گفت: یا رسول‌الله عدالت را رعایت کن!.

رسول خدا فرمود: چی داری می‌گویی؟ اگر من عدالت را رعایت نکنم چه کسی آن را رعایت می‌نماید؟!. اگر دادگر و عادل نباشم شکست‌خورده و ناامید می‌گردم!.

حضرت عمر گفت: یا رسول‌الله اجازه بفرما این منافق را مجازات کنم!.

رسول خدا فرمود:«پناه بر خدا اگر چنین اجازه‌ای را بدهم، آنگاه مردم خواهند گفت: محمد اصحاب خویش را به قتل می‌رساند!. این مرد و اتباع او قرآن می‌خوانند، اما از حلقوم ایشان پائین‌تر نمی‌رود، و همچون پرتاب شدن تیر از کمان از دین دور می‌شوند»[1].

ابوسعید خدری می‌گوید: «من گواهی می‌دهم خود از رسول خدا ﷺ شنیدم و شهادت می‌دهم هنگامی که حضرت علی با آنها جنگید و آنان رابه قتل رسانید، جنازه مردی را آوردند که همان اوصافی را که رسول خدا فرموده بود، در او وجود داشت»![2].

امام مسلم ﷺ از ابوسعید خدری نقل نموده که گفته است: رسول خدا ﷺ فرموده‌اند: «هنگامی که در میان مسلمانان تفرقه پدید می‌آید، گروهی از دین فاصله می‌گیرند، و یکی از آن دو طرف اختلاف که به حق نزدیک‌تر است، آنان را سرکوب می‌نمایند»[3].

همچنین امام بخاری و مسلم از بسربن عمرو روایت نموده‌اند که گفته است: نزد سهل‌بن حنیف رفتم و به او گفتم: آنچه را که رسول خداﷺ در مورد حروریه «خوارج» فرموده‌اند، برای من بگو!.

گفت: همانی را که از رسول خداﷺ شنیدم بدون کم و کاست برایت نقل می‌کنم!.

از رسول خداﷺ شنیدم که فرمودند: گروهی از آنجا – و به عراق اشاره فرمود – راه شورش و سرکشی را در پیش می‌گیرند، و قرآن را می‌خوانند، اما از حلقوم آنها پایین‌تر نمی‌رود و همانگونه که تیر از کمان دور می‌شود، از دین فاصله می‌گیرند.

۱- البداية والنهاية: ج ۷ ص ۲۹۱.

۲- البداية والنهاية: ج ۷ ص ۲۹۱.

۳- البداية والنهاية: ج ۷ ص ۲۹۱.

گفتم: آیا برای آنان علامتی را ذکر فرمود؟

سهل گفت: من همین را شنیدم، و نمی‌توانم چیزی را بر آن بیفزایم![1].

احادیثی که نقل شدند، دلایلی بر صداقت و درستی نبوّت رسول خدا به شمار می‌آیند، زیرا در مورد شورش و سرکشی خوارج و عدم معرفت درست آنان از قرآن و عدم اطاعت از امام و پیشوای مسلمین و اقدام به قتل و کشتار مسلمانان خبر داده، مسلمانان را به رویارویی با آنها فراخوانده، آنانی را که ایشان را سرکوب می‌کنند مورد تمجید قرار داده و نزدیک‌ترین طرف به حق و صواب بر شمرده است.

در سال سی و هشت هجری بود، که حضرت علی اشتر نخعی – مالک بن حارث – را به عنوان والی مصر معین نمود! اشتر نخعی از رهبران کوفه بود، و با توجه به این موقعیت، خود را بر خلیفه مسلمین تحمیل نموده و جزو فرماندهان عالی سپاه او درآورده بود، او در عین حال از جمله سران و اتباع عبدالله بن سبا بود که در شورش علیه عثمان بن عفان و قتل او مشارکت داشت!.

اشتر نخعی از عراق راهی مصر شد، اما خداوند این فرصت را از او گرفت و اجازه نداد طعم والی بودن مصر را بچشد!.

وقتی به «قلزم» در نزدیکی مرزهای مصر رسید، یکی از اهل کتاب با مقداری عسل مسموم از او پذیرایی کرد و اشتر نخعی – مالک‌بن حارث – بر اثر آن فوت کرد.

معاویه و عمروعاص از شنیدن خبر مرگ اشتر نخعی شادمان شده و گفتند: خداوند در میان زنبورهای عسل هم سربازانی دارد[2].

پس از مرگ اشتر نخعی بود که حضرت علی ﭫ، محمدبن ابوبکر صدیق را به استانداری مصر منصوب نمود، لازم به یادآوری است که محمدبن ابی‌بکر نیز در اشغال مدینه و محاصره منزل حضرت عثمان ﭫ مشارکت داشته بود!.

اما از طرف دیگر معاویه عمروبن عاص را برای رویارویی با محمدبن ابی‌بکر به عنوان همدست شورشیان علیه خلافت حضرت عثمان همراه با شانزده هزار نفر سرباز به مصر گسیل داشت!.

۱- البداية والنهاية: ج ۷ ص ۲۷۹.

۲- البداية والنهاية: ج ۷ ص ۳۱۳.

محمدبن ابی‌بکر نیز همراه با ده هزار نفر سرباز به سوی مصر حرکت کرده بود که میان آنان جنگ سختی روی داد و در نهایت به کشته شدن بسیاری از قاتلان حضرت عثمان که محمدبن ابی‌بکر را همراهی می‌کردند، انجامید وجنگ با شکست سپاهیان محمدبن‌ابی‌بکر پایان یافت!.

به دنبال این شکست همه سربازان و همراهان محمدبن ابی بکر از دور و بر او پراکنده شده و او تنها ماند، و خوار و درمانده و اندوهگین گردید و با گرسنگی و تشنگی به خرابه‌ای پناه برد، اما معاویه بن حدیج رهبر اتباع و طرفداران حضرت عثمان در مصر دستور تعقیب او را داد و در همان خرابه او را به قتل رسانیدند!.

بدین ترتیب مصر از زیر حاکمیت حضرت علی خارج گردید و زیر سلطه معاویه بن ابی‌سفیان قرار گرفت وعمروبن عاص والی آن سرزمین گردید![1].

در سال سی و نه هجری بود که در مرزهای عراق و شام درگیری‌های پراکنده‌ای میان سپاهیان حضرت علی و سربازان معاویه صورت گرفت[2].

تصرف حجاز و یمن

در آغاز سال چهل هجری بود که معاویه سپاهی را به فرماندهی بسربن ابی‌ارطاه به حجاز و یمن فرستاد تا آن ممالک را تحت سلطه خویش درآورد، بسر وارد مکه و مدینه شد و پس از آن به یمن رفت و آن مناطق عملاً در اختیار معاویه بن ابی‌سفیان قرار گرفت![3].

اوضاع و احوال خلافت حضرت علی ﷺ مدام رو به ضعف می‌رفت و از طرف دیگر پایه‌های فرمانروایی معاویه روزبروز استوارتر می‌گردید.

مردم عراق که خود را هوادار حضرت علی به شمار می‌آوردند، مدام از او نافرمانی نموده و علیه او می‌شوریدند و در کار او کارشکنی می‌کردند!.

اما اتباع معاویه در شام کاملاً از معاویه اطاعت نموده و علیه او اقدامی را صورت نمی‌دادند. هر چه قدرت نظامیان شامیان بیشتر می‌شد، از توانایی و قدرت اهل عراق کاسته می‌گردید!.

۱- البداية والنهاية ابن كثير: ج ۷ ص ۳۱۳.
۲- البداية والنهاية ابن كثير: ج ۷ ص ۳۲۲.
۳- البداية والنهاية: ج ۷ ص ۳۲۲ - ۳۲۳.

در همان اوضاع و احوال و آن مشکلات و چالش‌هایی که فراروی حضرت علی ﷺ قرار گرفته بود، او بهترین، عالم‌ترین و پارساترین و آگاه‌ترین انسان آن عصر بود، اما پیروانش مدام او را تنها می‌گذاشتند و علیه او کارشکنی می‌کردند، و به گونه‌ای عرصه را بر او تنگ کرده و فتنه و آشوب و بلوا به راه انداخته و به خاطر کم بودن پیروان صادق و مخلص عملاً کاری از او ساخته نبود، از زندگی دنیا متنفر گردیده و بارها آرزوی مرگ می‌کرد!؟

حضرت علی ﷺ بارها این کلام را تکرار می‌فرمود: چرا با شقاوت‌ترین آنان اقدام نمی‌کند؟ منتظر چیست؟ چرا برای کشتن من جلو نمی‌آید؟!!.

ثعلبه‌بن زید می‌گوید: حضرت علی ﷺ فرموده‌اند:

«سوگند به خداوندی که دانه‌ها را می‌شکافد، محاسنم را از خون سرم رنگین خواهد شد، چرا شقی‌ترین آنان وارد عمل نمی‌شود!؟

عبدالله بن سبع می‌گوید: یا امیرالمؤمنین! اگر کسی با تو آن چنان کند، خانواده و عشیره‌اش را نابود خواهیم کرد!.

حضرت علی فرمود: شما را به خداوند سوگند می‌دهم که به غیر از قاتلم، کسی دیگر را به قتل نرسانید!.

خدمت ایشان گفتند: یا امیرالمؤمنین کسی را به جانشینی خود تعیین نمی‌کنی؟

حضرت علی فرمود: نه، کسی را به جانشینی خود تعیین نمی‌کنم، و همانگونه که رسول خدا ﷺ عمل کرد، عمل می‌کنم!.

گفتند: وقتی با خداوند خویش ملاقات کردی، چه پاسخی خواهی داد؟

گفت: می‌گویم: خداوندا! به صلاح دیدی و مقدر فرمودی که مرا خلیفه ایشان نمایی، و سپس مرا نزد خود آوردی و تو را همراه با ایشان ترک کردم! اگر بخواهی آنان را اصلاح و اگر هم بخواهی آنان را دچار تباهی می‌گردانی!!.

زیدبن وهب می‌گوید: تعدادی از خوارج نزد حضرت علی آمده و گفتند: از خدا پروا کن! مرگ تو نزدیک است!.

حضرت علی فرمود: نه، سوگند به خداوندی که دانه‌ها را شکافته و بیماری‌ها را شفا داده، مرا با ضربه‌ای که بر سرم می‌زنند و محاسنم را رنگین می‌کند، می‌کشند، این

وعده‌ای است داده شده و قضا و قدری است انجام‌شدنی، و هر کس که دروغ و افتراء ببندد، ناامید می‌گردد[۱].

حضرت علی ﷺ در آخرین روزهای حیات دنیوی خویش به سبب بی‌وفایی و نافرمانی اتباع و اصحاب خود به سختی اندوهگین و متألم بود، و برای رهایی از آن درد و رنج از خداوند آرزوی مرگ می‌کرد، تا از درد تنهایی رهایی یابد!؟

زهیربن الأرقم بخشی از خطابه‌های حضرت علی ﷺ را که چند روز قبل از شهادتش بیان فرموده نقل می‌نماید:

زهیر می‌گوید: حضرت علی روز جمعه بر روی منبر رفت وفرمود: به من خبر رسیده که یسربن ابی‌درطاه برای تصرف یمن به سوی آن سرزمین حرکت کرده است! سوگند به خداوند فکر می‌کنم که اتباع معاویه بر شما پیروز خواهند شد!!.

پیروزی آنان بر شما به خاطر آن است که شما امام خود را نافرمانی می‌کنید، اما آنان فرمانروای خود را فرمانبردای می‌نمایند، و شما به من خیانت می‌کنید، اما آنان با او به صداقت رفتار می‌نمایند، شما در سرزمین خود فساد برمی‌انگیزید!. اما آنان به اصلاح و آبادانی می‌پردازند!؟

فلانی را به نمایندگی از خود به فلان جا فرستادم، به من عذر و خیانت کرد، فلانی را نیز فرستادم به من خیانت کرد و اموال زیادی را برای معاویه فرستاد!. اگر دیگی را به عنوان امانت به یکی از شما بدهم قاشق آن را برای خود برخواهد داشت!.

خداوندا! من از ایشان نگرانم و آنان نیز از من و من از ایشان ناخشنودم و آنان نیز از من ناخشنودند، خداوندا! مرا از دست آنان و آنان را از دست من نجات بده!

زهیر می‌گوید: روز جمعه بعد از این سخنان بود، که حضرت علی ﷺ به شهادت رسید![۲].

آن کلام تعجب‌انگیز حضرت علی ﷺ در واپسین روزهای حیات دنیوی خویش، بیانگر میزان یأس و نگرانی او از اتباع و هواداران خویش و سختی‌ها و رنج‌هایی است که از طرف ایشان متحمل شده و هیچ راه چاره‌ای را برای آنها جز آرزوی مرگ خویش نیافته بود؟!.

۱- البداية والنهاية: ج ۷ ص ۳۲۴.

۲- البداية والنهاية: ج ۷ ص ۳۲۶.

توطئه‌های تروریستی خوارج

عده‌ای از خوارج برای کشتن سه نفر از بزرگان – یعنی حضرت علی و معاویه و عمروبن عاص اتفاق نظر پیدا کردند! زیرا بر این باور بودند که آنان راه کفر را در پیش گرفته، به صورت پیشگامان گمراهی و سرکردگان فتنه و آشوب درآمده! و عامل همهٔ مصایب و مشکلاتی که برای مسلمانان پیش آمده هستند!. به همین خاطر باید آنان را حذف کرد تا همه مردم از دست آنان رهایی پیدا کنند!.

در سال چهلم هجری سه نفر از خوارج به نام عبدالرحمن بن عمرو – معروف به ابن مُلجِم مرادی، حمیری کندی مصری، و برک‌بن عبدالله تمیمی و عمروبن بکر تمیمی، مخفیانه تشکیل جلسه داده و از کشته شدن تعداد زیادی از دوستان و همفکران خود، در نهروان توسط حضرت علی یاد کردند، و برای آنان آرزوی رحمت نمودند!.

سپس گفتند: «بعد از کشته شدن آنها زندگی برای ما چه ارزشی دارد!؟ آنان برای دفاع از دین خدا از ملامت هیچ ملامتگری هراس به دل راه نمی‌دادند! اکنون اگر ما هم جان خود را در راه خدا فدا کنیم و سران کفر و گمراهی – علی و معاویه و عمرو عاص را به قتل برسانیم، از یک طرف انتقام خون برادران خود را گرفته و از طرف دیگر مردم ممالک اسلامی را از دست آنان نجات داده‌ایم!!؟

ابن ملجم گفت: کشتن علی را به من بسپارید!.

برک تمیمی گفت: من هم معاویه را به قتل می‌رسانم!.

عمروبن بکر نیز گفت: من هم برای کشتن عمروعاص به مصر می‌روم!.

آن سه آدم شرارت‌پیشه، با هم پیمان بستند و به توافق رسیدند که هر کدام از آنان به مسئولیت خود وفادار باشند و در راه اجرای آن برنامهٔ شوم جان خود را فدا کنند! آنان شمشیر و سم لازم را تهیه کرده و خود را برای اجرای نقشهٔ خود آماده نمودند!.

همچنین قرار گذاشتند که هنگام نماز صبح روز هفدهم ماه رمضان همزمان طرح ترور آن سه نفر را به اجرا بگذارند! و هر یک از آنان به گونه‌ای به طرف محل اجرای مأموریت خود حرکت کنند که همان روزی را که معلوم کرده‌اند، در آنجا حضور داشته باشند! و همزمان اشخاص مورد نظر را به قتل برسانند»[1].

۱- البدایة والنهایة: ج ۷ ص ۳۲۶ ـ ۳۲۷.

برک بن عبدالله تمیمی برای اجرای مأموریت خود راهی دمشق گردید. هنگام نماز صبح معاویه به مسجد آمد و برک با شمشیر مسموم خود او را مورد تهاجم قرار داد و توانست تنها یک ضربه را بر لگن معاویه وارد کند و او را مجروح نماید. اما زخم او چندان کاری نبود و پس از مدتی معالجه، معاویه بهبودی یافت!.

برک را دستگیر کرده و معاویه دستور اعدام او را صادر کرد، او لحظاتی پیش از مرگ برای معاویه پیغام فرستاد که تو را بشارت باد در همین امروز دوستم کار مهمی را انجام داده است!.

از او پرسیدند: چه کاری؟

گفت: برادرم در این چنین روزی قرار بوده علی‌بن ابیطالب را به قتل برساند!

اما معاویه دستور داد حکم اعدام او را به اجرا بگذارند!.

عمروبن بکر تمیمی نیز با شمشیر مسموم خویش با هدف کشتن عمروبن عاص عازم مصر گردیده بود.

در بامداد روز جمعه هفدهم ماه رمضان، عمروعاص به خاطر بیماری برای ادای نماز فجر به مسجد نیامده و نتوانسته بود همراه با مردم نماز جماعت را ادا کند، به همین خاطر خارجه‌بن ابی‌حبیبه عامری را برای اقامه نماز نایب خویش گردانیده بود.

هنگامی که خارجه در محراب نماز بود،عمروبن بکر به گمان اینکه او عمروبن عاص است با شمشیر مسموش بر او حمله‌ور شده و او را به قتل رسانید!.

وقتی عمروبن بکر را دستگیر کردند و از او پرسیدند چرا خارجه عامری را به قتل رسانیدی! آه از نهاد او برآمد و گفت: من قصد جان عمروعاص را کرده بودم، اما تقدیر الهی این بود که خارجه کشته شود!.

پس از مدتی او به دستور عمروعاص محاکمه و اعدام شد![1].

بدین صورت معاویه و عمروبن عاص از آن توطئه جان سالم به در بردند، اما حضرت علی بن ابیطالب ﷺ به دست ابن ملجم مرادی به شهادت رسید!.

شهادت حضرت علی ﷺ

عبدالرحمن بن ملجم وارد کوفه گردید و قصد خود را حتی از دوستان خوارجی خویش که در آن شهر بودند – برای جلوگیری از افشای آن – پنهان داشت.

۱- البداية والنهاية: ج ۷ ص ۳۳۰.

ابن ملجم با زن زیبارویی به نام قطام که از هواداران خوارج بود آشنا شد، او به خاطر آنکه پدر و برادرانش را در جنگ نهروان به دست حضرت علی کشته شده بودند، به شدت کینه او را دل داشت.

ابن ملجم از زیبایی او در شگفت شد و او را برای خود خواستگاری نمود! قطام نیز به شرط آنکه سه هزار درهم و یک خدمتکار را مهریه او نماید و حضرت علی به قتل برساند، با پیشنهاد خواستگاری او موافقت کرد!!.

هدف و خواست ابن ملجم با خواست قطام گره خورد و کینۀ آنها از حضرت علی به آنان جرأت بیشتری برای کشتن او داد.

ابن ملجم گفت: سوگند به خداوند تنها هدف او از آمدن به کوفه کشتن علی‌بن ابیطالب بوده است!.

قطام یکی از مردان عشیره خویش را به نام «وردان» برای همکاری با شوهرش ابن ملجم در کشتن حضرت علی آماده نمود!.

همچنین ابن ملجم خود نیز توانست یکی از افراد خوارج را به نام شبیب بن نجده اشجعی – پس از مباحثاتی طولانی – راضی کند که با او برای کشتن حضرت علی همکاری کند!.

آن سه آدم جنایت‌پیشه یعنی ابن‌ملجم، وردان و شبیب قرار گذاشتند که در بامداد روز جمعه هفدهم ماه رمضان سال چهل هجری حضرت علی را به شهادت برسانند!

ابن ملجم شمشیر خویش را با سمی کشنده آغشته نمود و هر سه نفر در کنار در ورودی مسجد که حضرت علی از آنجا برای اقامه نماز وارد مسجد می‌شد، کمین کردند!.

لحظاتی قبل ار طلوع فجر حضرت علی ﷺ از خانه بیرون آمد و به سوی مسجد به راه افتاد در راه که می‌آمد مردم را برای اقامه نماز صبح بیدار می‌نمود و می‌فرمود: حی علی الصلاة، حيّ علی الصلاة**!.**

وقتی به جلو در مسجد رسید، آن سه آدم شقاوت‌پیشه بر او هجوم بردند ابتدا شبیب شمشیرش را بر سر او فرود آورد اما به خاطر برخورد با در مسجد بر سر حضرت علی اصابت ننمود!.

اما ابن ملجم با شمشیر مسموم خود ضربه سختی را بر فرق سر او فرود آورد وخون از سر او جاری شد، و محاسنش را خونین نمود، و همانی روی داد که خود او مدام می‌فرمود که محاسنم از خون سرم رنگین خواهد گردید!؟

وقتی ابن ملجم با شمشیرش آن ضربه را بر سر حضرت علی ﷺ فرود می‌آورد، با صدای بلند می‌گفت: «الحكم لله وحده يا علي ليس لك ولا لاصحابك».

«ای علی حکم تنها حکم خداوند است، تو و یارانت را در آن حقی نیست». و این آیه از قرآن را خواند که:

﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشۡرِي نَفۡسَهُ ٱبۡتِغَآءَ مَرۡضَاتِ ٱللَّهِۚ وَٱللَّهُ رَءُوفُۢ بِٱلۡعِبَادِ ٢٠٧﴾ [البقرة: ۲۰۷].

«در میان مردم کسی یافت می‌شود که جان خود را در برابر کسب خوشنودی خداوند بدهند و خداوند نسبت به بندگانش مهربان است».

در حالی که خون از سر مبارکش امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب ﷺ جاری بود، فرمود: مردم او را بگیرند!.

عده‌ای به سرعت ابن ملجم را دستگیر کردند و یک نفر از اهل حضرموت وردان را به قتل رسانید، اما شبیب در تاریکی توانست فرار کند و خود را نجات بدهد! و کسی متوجه او نشود!.

حضرت علی ﷺ به «جعدبن هبیره» فرمود که پیشنماز شود و برای مردم نماز صبح را اقامه کندا.

حضرت علی ﷺ را به منزل حمل کردند، پس از آن ابن ملجم را در حالی که دستان او را بسته بودند نزد حضرت علی آوردند!.

حضرت علی به او فرمود: ابن ملجم!. ای دشمن دین خدا!. مگر من مدام با تو به خوبی رفتار نمی‌کردم؟!.

ابن ملجم گفت: چرا!.

حضرت علی فرمود: چه چیز تو را بر آن داشت که به این کار دست بزنی؟!.

ابن ملجم گفت: من چهل روز مشغول تیز کردن این شمشیر بودم و از خداوند خواستم بدترین انسان به وسیله آن کشته شود! اینکه به وسیله آن تو را کشتم!؟

حضرت علی ﭬ فرمود: فکر می‌کنم بدترین خلق خدا تو باشی و به وسیله همین شمشیر کشته خواهی شد!.

پس از آن حضرت علی به اطرافیان خود فرمود: اگر من فوت نمودم او را قصاص کنید و اگر زنده ماندم خود می‌دانم با او چکار کنم!.

جندب بن عبدالله گفت: یا امیرالمؤمنین! اگر تو وفات یافتی اجازه می‌دهی با فرزندت حسن بیعت نماییم؟

حضرت علی ﭬ فرمود: من در مورد بیعت با او نه به شما امر می‌کنم و نه شما را از آن برحذر می‌دارم!. خود بهتر می‌دانید، هر کاری را که به صلاح می‌دانید انجام بدهید!.

وضعیت حضرت علی ﭬ

«حضرت علی وصیت‌نامه‌ای را خطاب به حسن و حسین و دیگر پسران و دخترانش و همۀ مسلمانان نوشت ودر آن همه را به تقوای الهی و نماز و زکات و صبر و بردباری، صله رحم، شکیبایی در برابر جاهلان، و آگاهی و معرفت دینی، تحقیق در امور، پیوند با قرآن، و مراعات حقوق همسایگی، امربه معروف و نهی از منکر و پرهیز از فساد و فحشاء توصیه فرمود»[1].

حضرت علی سه روز رااز بامداد روز جمعه تا شب یکشنبه بر اثر ضربت شدیدی که بر سر او وارد شده بود، در بستر قرار داشت، و در آن سه روز بیشترین و شاید همه کلام و ذکر او «لااله الاّ الله» بود!.

در شب یکشنبه نوزدهم ماه رمضان سال چهل هجری امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابیطالبﭬ بر اثر زخمی که از ضرب شمشیر مسموم ابن ملجم برداشته بود، وفات یافت و بدست آن خارجی درمانده و شقاوت‌پیشه به شهادت رسید و با این مقام به پیشگاه پروردگار شرفیاب گردید!.

حضرت علی مانند رسول اکرم و ابوبکر صدیق و عمربن خطاب در سن ۶۳ سالگی دعوت حق را لبیک گفت و به رفیق اعلا پیوست و به شهادت رسید.

مدت خلافت امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب چهار سال و چند روزی کمتر از نه ماه بود!.

۱- نص کامل وصیت‌نامه حضرت علی ﭬ را در البداية والنهاية: ج ۷ ص ۳۲۸ - ۳۲۹ ملاحظه فرمایید!.

خلافت و بیعت با او یک هفته بعد از شهادت حضرت عثمان ﷺ یعنی روز جمعه آغاز شده بود.

پس از آنکه حضرت علی به شهادت رسید، حضرت حسن و حسین ﷺ او را غسل دادند، حضرت حسن نماز را بر پیکر مبارک او همراه با نُه تکبیر خواند!.

پس از آنکه شب فرارسید، در نیمهٔ شب بود که حضرت حسن و حسین و محمدبن حنیفه و جمعی از نزدیکان حضرت علی را مخفیانه در دارالأماره کوفه آن بزرگوار را به خاک سپردند، و از ترس آنکه خوارج قبر مبارک او را نبش کنند، و به خاطر حقد و کینه‌ای که از او داشتند، و پیکرش را پاره پاره نکنند، هیچ آثار و نشانه‌ای را بر روی قبر مطهرش قرار ندادند!.

از امام محمدبن باقر یکی از ائمهٔ آل‌البیت در مورد امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب سؤال شد که:

هنگام شهادت، او چند سال داشت؟

گفت: ۶۳ سال.

سؤال شد: کجا او را به خاک سپردند؟

امام باقر فرمودند: شبانه او را در دارالأماره کوفه دفن کردند، و از ترس خوارج محل قبر او را پنهان داشتند!.

خداوند حضرت امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب را مشمول رحمت و رضایت خویش قرار دهد!.

بعد از شهادتش حسن بن علی ابن ملجم را برای محاکمه و گرفتن قصاص از او و دادگاهی او را احضار کرد!.

ابن ملجم گفت: من پیشنهادی را با تو در میان می‌گذارم!.

حضرت حسن گفت: چه پیشنهادی؟!.

ابن ملجم گفت: من در کنار کعبه با خداوند پیمان بسته بودم که علی و معاویه را به قتل برسانم، یا در این راه کشته شوم! اکنون علی را کشتم! و می‌خواهم مرا برای آنکه بتوانم معاویه را هم بکشم آزاد نمایی؟! من به تو قول می‌دهم، اگر نتوانستم او را بکشم، برگردم و خود را در اختیار تو بگذارم و چنانچه توانستم او را بکشم و نجات پیدا کردم باز هم قول می‌دهم که خود را در اختیارتان قرار بدهم تا مرا قصاص کنید!.

حسن گفت: به هیچوجه پیشنهادت را نمی‌پذیرم و باید قصاص بشوی!.

پس از آن فرمان قصاص ابن ملجم ملعون را صادر نمود![1]

خوارج بعداً اقدام ابن ملجم را در مورد به شهادت رسیدن حضرت علی مورد ستایش قرار داده و عمران بن حطّان شاعر خارجی در مدح ابن ملجم ملعون این شعر را سروده است که:

یا ضربة من تقیّ ما أراد   إلا لیبلغ من ذی العرش رضواناً
أنّی لأذکره یوماً فأحسبه   أوفی البریّه عندالله میزاناً

«بنازم به ضربه‌ای که آن پرهیزکار تنها به خاطر کسب خوشنودی خداوند صاحب عرش (آن را بر علی وارد کرد) من به آن روزی فکر می‌کنم که کفه اجر و پاداش او در پیشگاه خداوند از همهٔ انسان‌ها سنگین‌تر است»!؟.

این دروغ بزرگی از جانب ابن حطّان در مورد ابن ملجم شقاوت‌پیشه است! در واقع او به خاطر جنایت بزرگی که مرتکب شد، مشمول خشم و عذاب خداوند می‌شود، و نه اینکه سعادتمندترین انسان‌ها نیست بلکه شقی‌ترین و بدعاقبت‌ترین آنها به شمار می‌رود!.

بیعت کوفیان با حسن‌بن‌علی رضی‌الله‌عنهما

بعد از آنکه در شب یکشنبه نوزدهم ماه مبارک رمضان سال چهل هجری پیکر امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب به خاک سپرده شد، مردم کوفه تمایل خود را برای بیعت با حسن بن علی به عنوان خلیفه مسلمین نشان دادند و این در حالی بود که حضرت علی رضی‌الله‌عنه در این مورد امری و توصیه‌ای نفرموده و قضیه انتخاب خلیفه را به اهل حل و عقد و مردم سپرده بود!.

قیس‌بن سعدبن عباده نزد حسن بن علی آمد و گفت: آمده‌ام بر اساس عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر با تو بیعت کنم! قیس‌بن سعد با او بیعت نمود و پس از آن مردم کوفه با او بیعت کردند!.

قیس‌بن سعد یکی از فرماندهان رده بالای سپاه حضرت علی بود و چهل هزار جنگجو زیر فرمان او بودند، او قصد داشت جنگ با معاویه و اهل شام را ادامه دهد!.

۱- برای تفصیل بیشتر در مورد توطئه ترور حضرت علی به کتاب «البدایة والنهایة» ابن کثیر: ج ۷ ص ۳۲۶ - ۳۳۱ مراجعه شود!.

پس از شهادت حضرت علی ﷺ، معاویه برای تصرف عراق سپاه بزرگی را تجهیز نمود و علاوه بر خود او، عمروبن عاص و عبدالرحمن بن خالد ابن ولید آن سپاه را همراهی می‌کردند.

مردم کوفه حضرت حسن بن علی ﷺ را برای آماده کردن و تجهیز سپاهی و حرکت برای رویارویی با معاویه و اهل شام ترغیب کردند!.

مردم خود را برای رویارویی با معاویه آماده نمودند و ده‌ها هزار نفر سپاه حضرت حسن را همراهی نموده، و به صورت گردان‌های منظم و توانمندی در آمده بودند.

حسن‌بن علی، قیس‌بن سعد را به عنوان فرمانده کل سپاه خود تعیین نموده و خود نیز آنان را همراهی و برای رویارویی با معاویه به حرکت درآمدند!.

زمانی که سپاه حضرت حسن در «مدائن» اردو زده بود، شایعاتی در مورد کشته شدن قیس‌بن سعد فرمانده سپاه حضرت حسن در میان سپاه پخش شد! به همین علت هرج و مرج و بی‌نظمی گسترده‌ای در بین سپاهیان پدید آمد، و کار به جایی کشید که هر کس برای به دست آوردن وسایل و امکانات دیگران تلاش می‌کرد، حتی گروهی از سپاهیان به چادر حضرت حسن حمله‌ور شده و همه وسایل موجود در آن را غارت نموده، حتی فرشی را که بر روی آن نشسته بود، از زیر او بیرون کشیده و خود او را مورد ضرب و شتم قرار داده به گونه‌ای که خون از سر و صورت او جاری گردید!؟

آری کوفیان با خلیفه و پیشوای خود حسن بن علی ﷺ اینگونه برخورد کردند!! به همین علت حضرت حسن نیز به سختی از ایشان آزرده خاطر و خشمگین گردید!.

حضرت حسن را برای مداوا و بستن زخم‌هایی که از دست عده‌ای از سپاهیان خود برداشته بود به کاخ سفید مقرّ (حکومت کسری شاه ایران در ایام حکومتشان-) در مدائن بردند!.

سعدبن مسعود ثقفی کارگزار و نمایندۀ حضرت حسن در مدائن بود. مختاربن ابوعبید برادرزاده‌اش نزد او آمد – لازم به یادآوری است که ابوعبیدبن مسعود ثقفی برادرسعد، یکی از شهدای جنگ «جسر» علیه ایرانیان در ایام خلافت ابوبکر صدیق ﷺ و یکی از پرهیزکارترین اصحاب رسول خدا بود. اما پسرش مختار آدم شیطنت‌پیشه‌ای بود و بعدها ادعای پیامبری کرد و در نهایت به دست مصعب بن زبیر به قتل رسید.

مختار نزد عموی خود – سعدبن مسعود ثقفی – آمد و گفت:

عمو! از شرف و کرامت بهره‌ای داری؟

مختار گفت: اکنون حسن بن علی زخمی است و در کاخ مدائن مشغول مداوای او هستند. من پیشنهاد می‌کنم که او را دستگیر کنی و دست بسته نزد معاویه بفرستی تا او را به قتل برساند و در برابر آن، مقام بالاتر و اموال بیشتری را به تو بدهد؟!.

سعدبن مسعود گفت: لعنت بر تو برای پیشنهادی که با من در میان می‌گذاری!. تو می‌خواهی من به پسر دختر رسول خداﷺ خیانت کنم؟![1].

حضرت حسن ﷺ به سختی از نافرمانی مردم مدعی پیروی از او و جنجال و آشوب‌طلبی و عدم حمایتشان از او نگران و خشمگین بود، ظاهراً این روش به صورت سرشت و طبیعت کوفیان درآمده بود. پدر گرامیش هم چقدر مشکلات و ناراحتیهای و سختیهای از دست آنها کشید.

مصالحه میان حضرت حسن و معاویه

حضرت حسن ﷺ وقتی عدم حمایت مردم عراق را از خود و تفرقه و هرج و مرج آنان را ملاحظه نمود، تصمیم گرفت با معاویه از راه مصالحه وارد شود، و به همین خاطر نامه‌ای را برای او فرستاد!.

معاویه نیز از پیشنهاد صلح حضرت حسن استقبال نمود!.

امام بخاری موضوع مصالحه میان حسن بن علی و معاویه را و کنار رفتن حضرت حسن را از مقام خلافت به نفع معاویه در جهت ایجاد وحدت میان مسلمانان، به تفصیل آورده است!.

حسن بصری می‌گوید: حسن بن علی ﷺ از معاویه و عمروبن عاص در حالی که مردان جنگاور و ورزیده‌ای آنان را همراهی می‌کردند – استقبال نمود!.

عمروبن عاص به معاویه گفت: من جنگاورانی را می‌بینم که تا امثال خود را به قتل نرسانند، به پشت سر را نگاه نمی‌کنند!.

معاویه گفت: سوگند به خداوند، هم اینها و هم آنان از بهترین مردان و جنگاوران هستند! اگر یکدیگر را به قتل برسانند، چه کسی جای آنان را پر خواهد کرد، و از خانواده و همسرانش نگهداری خواهد نمود؟ و ما چه جوابی برای آنان خواهیم داشت!؟

۱- البداية والنهاية: ج ۸ ص ۱۴.

معاویه عبدالرحمن بن سمره و عبدالله بن عامر را، که هر دو قریشی و از عشیره عبدشمس بودند، برای ملاقات با حضرت حسن فرستاد و به ایشان گفت: نزد حسن بن علی بروید! و با او گفتگو کنید و از خواسته‌هایش مطلع شوید و پیشنهادیتان را با او در میان بگذارید!.

آنان نزد حسن بن علی رفتند با او گفتگو و تبادل نظر پرداختند!.

حضرت حسن ﷺ به آنان فرمود: برای ما فرزندان عبدالمطلب همین اندازه که تا کنون متحمل شده‌ایم کافی است! و باید به این خونریزی و برادرکشی پایان داد!.

آنان به او گفتند: معاویه فلان و فلان پیشنهاد را با تو در میان گذاشته و از تو می‌خواهد که پیشنهادهایت را با ما مطرح کنی تا آنها را با او در میان بگذاریم!.

حضرت حسن گفت: چه ضمانتی وجود دارد، که پیشنهادهای من مورد موافقت او قرار بگیرد!.

گفتند: ما آنها را برای تو تضمین می‌کنیم!.

حضرت حسن ﷺ هر مطلبی را که می‌فرمود، مورد موافقت ایشان قرار می‌گرفت! و در نهایت کار حسن بن علی و معاویه به صلح و آشتی انجامید!.

حسن بصری راوی رویداد می‌گوید: از ابابکره – نفیع بن حارث ﷺ شنیدم که می‌گفت: رسول خدا را بر روی منبر دیدم که حسن بن علی در کنار او نشسته بود، و گاهی مردم و گاهی حسن را نگاه می‌کرد و می‌فرمود:

«فرزندم حسن! آدم بزرگواری است!. و امیدوارم که خداوند او را وسیلۀ ایجاد صلح و آشتی در میان دو گروه بزرگ از مسلمانان بگرداند»![۱].

این حدیث نیز یکی دیگر از نشانه‌های صحت نبوّت رسول خدا ﷺ می‌باشد! زیرا رسول خدا در آن بزرگواری و گذشت حضرت حسن و نقش او در ایجاد مصالحه میان مسلمانان خبر داده بود!.

مفهوم این حدیث در سال چهل و یک هجری بود که روی داد و حضرت حسن عامل ایجاد آشتی میان اهل عراق و اهل شام گردید و همه در مورد فرمانروایی معاویه اتفاق پیدا کردند!.

۱- البداية والنهاية: ج ۸ ص ۱۷.

در ماه ربیع‌الأول سال چهل و یک هجری بود که حضرت حسن بن علی ﷺ به نفع معاویه بن ابی‌سفیان از مقام خلافت کنار رفت.

مدت خلافت حضرت حسن شش ماه بود، و از ماه رمضان سال چهل تا ربیع‌الأول سال چهل و یک هجری ادامه پیدا کر و با این شش ماه خلافت او مقطع زمانی سی ساله خلافت راشدین – که رسول خداﷺ خبر داده بود، پایان یافت!.

سفینه از رسول خداﷺ روایت نمود که، فرموده است: «پس از من خلافت – بر پایهٔ هدایت و روال شریعت – سی سال است، و پس از آن به پادشاهی تبدیل می‌شود».

حضرت ابوبکر صدیق ﷺ در ماه ربیع‌الأول سال یازدهم هجری به عنوان جانشین رسول خدا برگزیده شد و حضرت حسن بن علی ﷺ در ماه ربیع‌الأول سال چهل و یک هجری از مقام خلافت استعفا داد!.

این حدیث نیز یکی دیگر از دلایل صحت نبوّت رسول خداست زیرا با استعفای حضرت حسن به نفع معاویه عملاً و به صورت دقیق سی سالی خلافت مشروع که رسول خدا از آن خبرداده بود، پایان پذیرفت. و مقطع فرمانروایی و پادشاهی آغاز گردید!.

آخرین خلیفه و اولین پادشاه

معاویهﷺ گاهی راجع به خود می‌گفت: من آخرین خلیفه و اولین پادشاه هستم![1]

قبل از آنکه حضرت حسنﷺ از مقام خلافت کناره‌گیری نماید، یکی از فرماندهان سپاه ایشان به نام ابوالعریف می‌گوید: ما در پیشاپیش سپاه حضرت حسن و دوازده هزار نفر بودیم! و همه ما عزم خود را برای رویارویی با اهل شام جزم کرده بودیم، وقتی شنیدیم حضرت حسن از مقام خلافت استعفا داده و راه مصالحه را در پیش گرفته از شدت خشم آرام و قرار خود را از دست دادیم!.

وقتی حسن بن علی به کوفه بازگشت، یکی از افراد ما به نام ابوعامر گفت: السلام‌علیک یا مذل المؤمنین!؟

حضرت حسن فرمود: اینگونه سخن مگو! من هیچ اهل ایمانی را خوار و ذلیل نکرده‌ام! حقیقت مطلب این است که من نخواستم بر سر پادشاهی و ملوکیت با آنان بجنگم![1].

۱- البدایة والنهایة: ج ۸ ص ۱۶.

پس از آنکه در ماه ربیع‌الأول سال چهل و یک هجری حضرت حسن و معاویه مصالحه کردند، مردم شام با معاویه به عنوان فرمانروای مسلمانان موافقت کردند و دیگر ممالک نیز راه اطاعت از او را در پیش گرفتند!.

همچنان که قبلاً نیز گفته شد، قبل از استعفای حضرت حسن از خلافت، معاویه والی و حاکم شام و تعدادی دیگر از ممالک بود و خلیفه و امیرالمؤمنین به شمار نمی‌آمد! و با این اوصاف خود را به مردم معرفی نمی‌کرد و از مردم نمی‌خواست برای خلافت یا امیرالمؤمنین بودن با او دست بیعت بدهند.!. زیرا خلیفه و امیرالمؤمنین ابتدا حضرت علی و پس از او فرزندش حسن ﷺ بود!.

اما پس از مصالحه با حضرت حسن و کنار رفتن او از مقام خلافت، معاویه عملاً و با اتفاق اکثریت مردم فرمانروای مسلمانان گردید!.

به همین علت بود که سال چهل و یک هجری را سال «وحدت» نامیدند! زیرا در آن سالس تفرقه و پراکندگی تقریباً پایان یافت و اکثریت قاطع مردم به فرمانروایی معاویه تسلیم شدند!.

معاویه وارد شهر کوفه شد و مردم آن با او دست بیعت دادند، او مغیره‌بن شعبه را والی آن شهر گردانید!.

پس از مدتی حسن و حسین و خانواده حضرت علی ﷺ کوفه را ترک کرده و راهی مدینه شده و در آنجا اقامت گزیدند!.

از خداوند رحیم و رحمن خواهانیم همه اصحاب و یاران رسول خدا ﷺ و در پیشاپیش ایشان خلفای راشدین را مشمول رحمت و رضایت خویش قرار دهد! آمین!.

۱- البداية والنهاية: ج ۸ ص ۱۹.